

رومنہما کی علامت سہ ماہیہ



www.romankade.com

des:fatemeh.gh

رنگ عشق



به قلم: آیلین ۸۱



www.romankade.com

طراحی و صفحه آرایی : رمان های عاشقانه

آدرس سایت : www.Romankade.com

کانال تلگرام : @ROMANHAYEASHEGHANE

تمامی حقوق این کتاب نزد رمان های عاشقانه محفوظ است

رمان رنگ عشق

«—————ص—————ل—————خ—————ه—————»

رنگ عشق

یه دختر داریم ویه پسر دختر قصمون زنعمو وعموشو پدرمادر خودش میدونه تواین وسط یه دختر عمو داره که فکر میکنه خواهر خودش این دختر عموش دختر قصمونو خیلی اذیت میکنه ویه پسرکه خیلی مغروره ولی خوب تا همینجا بسه

ژانر: عاشقانه ... کل کلی... کمی طنز

نویسنده: Ayl in81

«مدمه»

در صدای تو بودیدم: رنگ عشق
وعاشقایی!

در نوای دل، شنیدم: رنگ عشق
وعاشقایی!

شور احساس نگاهت، کرده جانم را خطاب؛

وز لبانت، من بچیدم: رنگ عشق
وعاشقایی!

دفتتر دل را گشودم، از برای رسم مهر،

با دل و جانم کشیدم: رنگ عشق و عاشقی!

آب عشق می دهد، صد آب و رنگ زندگی،

از برای دل، می دم: رنگ عشق و عاشقی!

رنگ ها، برجاست در هر گوشه ی آبی کران،

به زهر رنگی بیدیدم: رنگ عشق
و عاشقی!

پایان خوش

سلام عشقولیا اینم یه رمان جدیدم

.
. .
. . .

«فصل اول»

سلام اسم من دلارام نیک فرمن ۱۷ساله که یه ماه بعد ۱۸ساله میشه و امسال کنکور میدم

رشته ام تجربیه من یه دخمل خشمی ام صورتم گرده وچشمام

درشت و رنگ طوسی با رگه های آبی که هر وقت اعصابانی میشم رنگش سورمه ای میشه

لبام قلوه ای قرمز و بینیم خیلی کوچیکه رنگ موهام پرکلاغی و تا رونم میرسه و اندامم که

دیگه نگم بهتره اندامم خیلی خوبه و من از این بابت خوشحالم من یه خواهر بزرگتر از

خودم به اسم آرام ۲۴ساله دارم که خیلی دوستش دارم ولی احساس میکنم که اون اصلا

دوسم نداره بگذریم کجا مونده بودم آها ویه مامان خوشگل تر از خودم به اسم نیلوفر

ویه بابایی که اگه نگم بهتره بابای من از ساعت ۷صبح

رنگ عشق

به کارش میره تا ساعت ۱۲ شب کلا فکرو ذهنش کار و کارو کار و به خاطر پول همه چیرو

میکنه بابای من خیلی پولداره ولی بازم از کار دست برنمیداره میتونم بهتون بگم که شاید

اسم منم یادش رفته بگذریم ما توولیعصر شهر تبریز زندگی میکنیم خونه ما یه خونه سه

طبقه است که طبقه اولش سالن پذیرایی و آشپزخونه طبقه دوم اتاق مامان و بابام و اتاق

خواهرم و یه دونه اتاق مهمون طبقه سوم اتاق من و دوتا اتاق مهمون دگراسیون اتاق من

رنگ تیره هست یعنی من از بچگی عاشق رنگه تیره ام تو اتاقم یه عکس بزرگ از خودم

گذاشتم تو عکس لباس سفید پوشیدم که خیلی بهم میاد به یه دیوار سیاه تکیه کردم

و تودستم شش تا گل رز سیاه دارم که چشممو بستمو گل و بو میکنم خیلی ناز افتادم

راستی من عاشق گل رز سیاه ام

تو اتاقم نشسته بودم به کتاب علوم امتحان نگاه میکردم سه ساعتی بود که به درس نگاه

رنگ عشق

میکردم که گوشی ام زنگ زد بهترین دوستم فاطمی بود -سلام عخشم خوفی دلی جون

-سلام مرسی باز کارت افتاده به من اونجوری عزیزم گلم میگی

-زهررر باتو هم همیشه مثل آدم حرف زد

-مگه تو آدمیی

-گمشو میگم دلی جونم

-هااا

-زهررر

-نوش جونت گوشت به رونت

-آی بمیری چی میشه یه بار تو کم بیاری

-فاطمی در خواب ببند پنبه دانه

رنگ عشق

-دلی جونم به علوم ضلوم نگاه کردی

-آره سه ساعتی که نگاه میکنم

-دلی میگم...اوممم..چیزه میگم

-کوفت میخوری میگی زود باش ببینم چه مرگته

-هوووووی

-هووووی تو کلات

-دلی میگم فردا تو امتحان به من میرسونی

-نباشه

-آخه چرا

رنگ عشق

- چون چه چسبیده به را پس تو الان چیکار میکنی بشین درستو بخون دیگه

- نه دیگه حوصله ندارم لطفا لطفا لطفا

- باشه بابا باشه دست بردار

- دلی فدات بشم فعلا

نذاشت جوابشو بدم گوشی رو قطع کرد زیر لبم داشتم بهش فوش میدادم که در اتاق زده

شد بلهههههه

- دلارام خانم بیاین شام حاضره

- نسترن جون (خدمتکار) بیا تو

نسترن یه دختره ۲۵ساله بود که من خیلی دوسش داشتم

- بله دلارام خانوم

رنگ عشق

-نسترن جون من از تو به دونه سوال پيرسم

-پيرسين

-اولا تو بزرگي يا من

نسترن با تعجب خوب من

-پس برا چي به من هي ميگي دلارام خانوم

-چون احترام ميذارم

-من نميخوام تو به من دلارام خانوم بگي به من مثل همه دلي بگو خواهش ميکنم

-آخهه

-آخه ماخه نداره اين به امر توفقط به من دلي ميگي

-باشه دلا...دلي جون

-حالا شد ... به مامان بگو که میل ندارم به امتحانم نگاه میکنم

-باشه هرطور راحتی من برم اگه چیزی لازم داری بگو بیارم

-نه مرسی

پوووف بازم به درس نگاه کردم تا ساعت ۲ شب .. بعد گرفتم خوابیدم

.
.
.

.قووووولییییی قوووووو

قووووولی قو قو

بابا کی این خروسو آورده اتاقم گوشامو گرفتم بازم خوابیدم که یه ربع بعد بازم صداش

دراومد قووووولی قو قو

رنگ عشق
-سلام علی عمو خوبین

-سلام دخترم مرسی

-علی عمو زود برو که خیلی دیر کردم

-چشم ..علی آقا ۵۰یا۵۵سالش بود که با خانوادش تو خونه مازندگی میکردن علی آقا یه

دختر و یه پسر داشت دخترش همون نسترن بود وپسرشم تو بورسیه قبول شده بود و تو

فرانسه درس میخوند زن علی آقا به رحمت خدا رفته بود

-ممنون علی عمو راستی بداز ظهر نیاین بادوستام میرم دردر

-باشه خداحافظ

-خدا سعدی

-از دسته شما بچه های امروزی

رنگ عشق
-خخخ باشه دیگه فعلا

-برو دخترم خدا پشت پناحت

-ممنون فعلا

از ماشین پیاده شدم و بدو رفتم کلاس سلاممم

-دخترم برا چی دیر اومدین

-سلام گفتم ها

-من گفتم تو چرا انقدر دیر کردی

-خانوم خواب موندم

-خواب موندم یعنی چی؟؟ مگه مدرسه خونه خالته هر موقعه که دلت خواست بیای ها

-نه کی گفته برای اولین بارمه که دیر میکنم

-عوضی هنوز زبونم داره

-خانوم بزرگی چیزی نمیگم ولی احترامتو نگه دار

-از تو یاد نمیگیرم چه جوری صحبت کنم اصلا از کلاس من برو بیرون

-خانوم لطفا بزارین پیام

-نمیخواه برو بیرون

--خانوم نه انگاری شما رفتین رو دنده لچ

ای خدا دخلمو درمیاره خانوم دهقان همون معلم عصبانی شدو با داد گفت گمشوو

بیرون

-گم نمیشم راه و بلدم

رنگ عشق

-بیرونن

-بروبابا واز کلاس زدم بیرون ودر کلاس و محکم کوبوندم بهم که به صداش مدیر مدرسه

با عصبانیت از اتاقش اومد بیرون وقتی که دید منم با خنده مصنوعی گفت دخترم چرا

درو کوبوندی

-خانوم...خانوم دهقان منو به خاطر دیر اومدنم از کلاس انداخت بیرون

-اوا برا چی ???

-خووب بخاطر دیر کردنم دیگه

-بیا با من بریم کلاس

-باشه

با خانوم مدیر رفتیم به طرف کلاس خانوم مدیر رو کرد به دهقان عوضی گفت برا چی

رنگ عشق
خانوم دهقان ، نیکو فر و ازکلاس بیرون کردین

-به خاطر دیر کردنش

-خوب این سری رو ببخشین

-انگاری من بچه ام با من بحث میکنه اصلا احترام نمیدونه یعنی چیی

-به بزرگی خودتون ببخشیدش خانوم مدیر رو به من کرد وگفت برو بشین سرجات

-دخترم منم با یه پوزخند رفتم نشستم سرجام که فاطمی گفت براچی دیر کردی

-خوب خواب موندم دیگه

-باشه حالا منو نخور

-عزیزم اینم صدمین بار من پی پی نمیخورم

-گوه نخور

-اگه خوردنی بود دورلبات روغنی بود

فاطی باحرص گفت-عوضیی

-خودتی راستی بعداز مدرسه میریم کافه گل رز

دوتایی حال نمیده

با اسما اینا میریم

باشه بزا بگم ببینم

فاطی برگشت عقب و با اسما حرف بزنه که صدای خانوم مدیر دراومد دخترم برگرد جلو

فاطی هم مثل یه دختر خوب برگشت جلو ویه ببخشید زیر لب گفت که به زور صداشو

رنگ عشق

شنیدم بعد از رفتن خانوم مدیر دهقان عوضی شروع به حرف زدن کرد بعضیا اصلا ادب

ندارن که

-بله خانوم راست میگین مثل خودتون

-نیک فر به خاطر خانوم مدیر بهت هیچی نمیگم ها پاتو از گلیمت بلند تر نکن

-نه بیا بگو تورو خدا

یکی از بچه ها نزاشت خانوم جوابم و بده وگفت خانوم این جمله رو بازم توضیح

میدین. خانوم شروع کرد به توضیح دادن این دهقان عوضی معلم زبان مون بود

بعد از این خانوم تبریزی معلم علومون میومد

داشتیم ریاضی تمرین میکردیم که زنگ خروج از مدرسه رو زدن همه باخنده پاشیدیم و

وسایلامونو جمع میکردیم که با صدای بلند گفتم اسما یه دقیقه بایسین بعداز خالی شدن

کلاس رفتم به طرف اسما و گفتم پایه این بریم کافه گل رز

اسما: آره چهار پایه ام بریم

-به آیناز اینا هم بگو من برم وسایلا مو جمع کنم بریم

شش نفر بودیم منو فاطمی اسما و دوستاش رفتم کافه گل رز رو میز شش نفری نشستیم

گاروسن اومد سفارش داد و رفت گوشیمو از کیفم درآوردم و روشنش کردم که همون

موقع گوشیم زنگ زد پسر داییم سینا بود که تو تهران زندگی میکردن ۲۳ سالش بود وبرا

منم مثل داداشم بود کدوم گوری هستی که گوشی تو خاموش کردی

-سلام مرسی منم خوبم تو چی خوبی

-میگم برا چی گوشیتو خاموش کرده بودی

رنگ عشق

-خوب تو مدرسه باید خاموش میکردم دیگه

-باشه کجایی

-من بادوستام اومدم کافی شاپ

-آهاا کی میای خونه

-برای چی

-تو خونه یه سوپرایز هست برات

-اون سوپرایز چیه

-بیا ببین چیه فقط زودبیا

نذاشتم دیگه ادامه حرفشو بزنه گوشیه قطع کردم واز جام باخنده پاشدم که اسما گفت

کجا

-بچه ها من میرم پسر داییم اومده بای بای

فاطمی:هووی بیا گمشو بشین

-گم نمیشم راه و بلامن رفتم

نذاشتم دیگه حرف بزنی از کافی شاپ زدم بیرون خوبیش این بود که کافی شاپ از خونه

مون سه کوچه فاصله داشت بدو بدو به طرف خونه رفتم و آیفن درو پشت سرهم هی

میزدم که در بایه تیک باز شد رفتم تو حیاط که یه سوت بلندی کشیدم سه تا ماشین

یکیش ۲۰۶سرمه ای که شیشه هاش دودی بود توش اصلا معلوم نبود حدس زدم که این

ماشین سینا ست آخه سینا عاشق رنگ تیره است ویه ماشین پرشیا ی سفید که اونم ماله

آبجیه سینا اینا بود ویه ماشین شاسی بلند که اونم ماشین داداش سینا بود بدو بدو رفتم

رنگ عشق

خونه ویه جیغ بلند کشیدم و پریدم بغل بیتا (بیتا دختر آبجیه سینا بود اسم آبجیه سینا

فاطمه وشوهرش کوروش ودوتا دختر داشت که یکی اسمش بیتا واون یکی آناهیتا)

(علی داداش سینا بود و یه زن خوشملی داشت که یه ماهه حامله بود)و(داریوش هم باز

داداش سینا بود که با پسرش سهند ۱۰سالش بود واز زنش طلاق گرفته بود) داشتم تو

بغل بیتا له میشدم که گفتم هوووی له ام کردی

-گمشو اصلا خوبی به تو نیومده ایششش

-کیشششششش

سینا:ماهم اینجا هستیم ها|| سینا یه پسر خوشگل چشم ابرومشکی موهاش مشککی ولب

و لوچه کوچیکی داشت اندامش هم غول بود خخخخ

رنگ عشق

-واای سینا الهی فدام شی بیا بغلم ببینم دادش کوچولوم پریدم بغلش که گفت

-ابراز علاقت تو حلق بیتا

بیتا:هووووی بامن چیکار داری

-بابا یه دقیقه دعوا نکنین رو به سینا گفتم هووووی بیمرفعت کجا بودی بزخم بترکونمت

-به نظرت منه غوله میترکم

-نههه

از بغل سینا بیرون اومدم وبه طرف علی رفتم وپریدم بغلش که کم مونده بود بیفته

زمین گفت دختر به کشتنمون میدی

-خو چیکار کنم این همه هیکل غول کردی باید منه به این ضریفی رو نگه داری دیگه

-هااا خیلی ضریفی ضریفیت تو حلق سینا

سینا دروغکی خودش وبه سرفه انداخت و بعد با تته پته گفت عمه ... آ... آب... بده

مامانم به صورتش زدوگفت عمه فدات شه چی شد

سینا- عم... عمه.. گی... گیر... گیر کرد

-پسرم چی گیر کرده بعد داد زد نسترن... نسترن یه لیوان آب بیار

-سینا:ع.. عمه.. دخترت.. گیر... کرده .. تو گلوم بعد بازم خودشو به سرفه زد

مامان وقتی فهمید سینا سرکارش گذاشته گفت خاک تو سرت مگه تو بچه ای اینجوری

میکنی

-عمه جونم مرسی منم تورو دوست دارم

-مزه نریز

رنگ عشق

از بغل علی بیرون اومدم وبا سپیده مثل آدم روبوسی کردم وگفتم سلام خوشگلم خوبی

نی نی کوشولو خوبه

-سلام آره دختر عمه بوست میکنه

-ای من فداش بشم

سینا:صلوات صلوات صلوات

-برای چی

-خوب نمردیم ودیدم که تو به یه نفر هم سلام میدی

-خاک تو گورت

داریوش:بسه بچه ها بیا بغلم ببینم پدرسوخته

-دایی داریوش فدات شم خوبی دلم برات تنگ شده

رفتم بغل دایی داریوش بعد از اون هم با مامان بیتا روبوسی کردم و بعد دستامو که

انگاری قلقلک میکنی اونجوری کردم به طرف شوهر فاطمه (بابای بیتا) رفتم که اونم گفت

دلارام تورو خدا مزه نریز

ابروهامو دادم بالا گفتم همیشه باید به من گیره بدی که دیگه قلقلکت ندم

-باشه باشه تو ماشین هست برو بردار

-آخ جونن رفتم باهاش دست دادم که گفت یکه باش (سربزرگ) خوبی

-آخه من کجام یکه باش هااا توهم فقط با این زبون تورکیت که بزور یه کلمه رو بلدی منو

نکوش بگو که...میخواستم ادامه حرفمو بگم که فاطمه گفت دلی تورو خدا ولش اگه

تورکی بهش یادبدی منو میکشه

خخخ باشه فقط یه کلمه که خودم تازه بلد شدم بزا بگم قودوخ

مامان: دلارا ااام اوون چه حرفیه هاااا

-مامان مگه من چی گفتم که

-میدونی معنیش یعنی چی

-مامان خوب دوستم گفتم که معنیش یعنی فدات شم

با این حرفم سینا، علی، فاطمه، داریوش انقدر خندیدن که انگاری چی گفتم مامانم هم به

زور خودشو نگه داشته بود که نخنده گفتم راحت باش توهم بخند

-دخترم این کلمه معنی اش خیلی بده دیگه تکرار نکن

سینا: عمه انگاری بچه ات خیلی بچه مثبته بعد برگشت رو به منو صداشو نازک کرد وگفت

بازم بیتر بیت حرف بزنی تنبیهت میکنم

منم مثل خودش صدامو نازک کردم وگفتم برو بابا

-من بابات نیستم

-گمشو گمشو گمشو

رفتم به طرف پسر داریوش که رو مبل نشسته بود و داشت با تبلتش بازی میکرد گفتم

سه‌ه‌ند خوبی

با ا‌خ‌م برگشت طرفم و گفت به تو چه

-بچه پروو

داریوش:بابا این چه حرفیه زدی زود عذر بخواه

-سه‌ه‌ند با ا‌خ‌م:من اینو نمیشناسمش که ازش عذر بخوام

-بابایی چرا نمیشناسیش یادته پریسال رفته بودیم جنگل باهم دعوا میکردین هاا

رنگ عشق

سهند یکمی فکر کردو گفت آهاا بعد برگشت طرفم ومشتشو به بازوم محکم زدو گفت این

دشمن منه

ای سهند دستت بشکنه که چلاقم کردی ماشالله سهند هم دوبرابر من بود

با عصبانیت گفتم هووووی چیکار میکنی افسار پاره کردی

-این دشمن منه

-سیدیت گیر کرده

منو سهند بحث میکردیم وهمه به ما میخندند که نسترن گفت خانووم ناهار آمده است

بیاین

-باشه الان میایم عزیزم...دخترم پاشو لباساتو عوض کن

-مامان کی حوصله داره این سه طبقه رو بره بالا

رنگ عشق
سینا: بیا من ببرمت

-چه جوری

-با خنده اومد طرفم و گفت حالا میبینی وقتی فهمیدم منظورش چیه که خیلی دیر شده

بود من الان روکول سینا بودم که سرم پایین بود پاهام بالا با مشت افتادم به زدن کمره

سینا باجیغ گفتم سینا میدونی که من از این کار بدم میاد بزا زمینن منوو بمیرییی

سینا

سینا به حرفم گوش نداد و منو برد دم در اتاقم پیاده کرد و گفت کلید اتاقم و بیار

-باشه رفتم اتاقم و کلید اتاق سینا رو برداشتم رفتم دم اتاق بیا الانم گمشو

گم نمیشم راه و بلدم

-برو بابا.....سینا تو خونه ما تو طبقه سوم یه اتاق تو آخر راه رو بود که من عاشق

اتاقش بودم مامانم خودش براش اتاق داده بود رنگ دکورایسیون اتاقش رنگ دیوارش

سیاه بود و تختش سیاه پرده اتاقش سیاه باطرح های سفید یه عکس بزرگ از خودش که

فقط یه شلوار پوشید بود و به سمت راستش با اخم نگاه میکرد گردنش هم صلیب

انداخته بود خیلی خوشگل تو عکس افتاده بود دکوراسیون اتاقش سیاه ویکمی هم سفید

بود مثل من عاشق رنگ تیره بود بعد از فوت مامانش اصلا حالش خوب نبوده که بهم

میگفت اگه تو نبودی من میمردم اونموقعه من بچه یه ساله بودم هر وقت بهم میگفت که

توخواهرمی همدمی

لباسام با یه بلوز آستین بلند به رنگ آبی نفتی باشلوار سفید وپاپوش سیاه که روش عکس

گره بودعوض کردم موهامو شونه کردم واز بالا بستم که تا کمرم اومد یه گردنبند گربه

که روش پراز نگین بود خیلی ناز بود انداختم وبه لبام برق لب زدم رنگ چشمم به خاطر

لباسام آبی شده بود گوشیمو برداشتم ورفتم پایین ..بعداز ناهار که باشوخی های

منو سینا گذشت همه

رفتن استراحت کنن بعد شب بریم ائل گلی بیتا اومد پیش من خوابید داریوش و پسرش

تو یه اتاق وفاطمه وکوروش طبقه پایین اتاق مهمون خوابیدن وعلی اینا هم تو طبقه بالا

اتاق

مهمون خوابیدن بیتا میخواست بره به اتاقای که خالی بود اونجاخوابه ولی من نذاشتم

سه ساعت بود که خوابیده بودیم که حس کردم آب سرد یعنی سه ساعت سرد ها یخ زده بودیم

بیتا ومن همزمان از خواب پریدیم وشروع کردیم به جیغ زدن خوبیش این بود که اتاقم

عایق صدا بود وبه بیرون صدا نمیرسید بعداز که خوب جیغ زدیم پاشدیم با بالش به جون

سینا افتادیم انقدر زدیم که بالش پاره شدوپرهاش به همه جا پاشید انقدر با پرها بازی

شدیم... راستی من کیف بر نداشته بودم چون اصلا دوست نداشتم گوشی مو دستم

گرفته بودم که رو کشش به شکل گربه بود خیلی ناز بود بیتا یه مانتو بلند به رنگ سفید

جلو باز با یه بلوز به رنگ قرمز با شلوار سفید و کیف و کفش قرمز باشال سفید با هم ست

کرده بودیم

با صدای سوت یه کسی سرمو بلند کردم دیدم که سینا ست از پله ها میمود پایین به

لباسش نگاه کردم یه شلوار سیاه نود سانتی یه کفش اسپرت سیاه با تیشرت سیاه که

روش عکس اسکلت داشت با کلاه سیاه که روش اسم اول سینا به انگلیسی نوشته شده

بود بایه گردنبنند اسکلت بازم مثل همیشه اوشگل شده بود

سینا روبه منوبیتا گفت: خانومای خوشگل شماره بدم

-نمیخواه گمشو بیا مثل دخترا چرا انقدر دیر کردی

رنگ عشق

-به تو چه

-تورو بچه

داشتیم باهم بحث میکردیم که آرام اومد یه مانتو کوتاه به رنگ سیاه با شلوار سفید

وبا کفش لژدار سفید وباشال سیاه موهاشو هم کج انداخته بودشال شوهم آزادانه به

سرش انداخته بود و آرایشش هم کم بود خوشگل شده بود مثل همیشه یه سوووت بلند

کشیدم وگفتم دختر چه کردی

آرام:توهم خوشگل شدی

-ابجی فدات شم بیا از اون لب های خوشفرمت بوس کنم

-گمشو ها باز شروع نکن

رنگ عشق

-ای به چشم

بعداز ده دقیقه علی وسپیده و داریوش وسهند اومدن که نتونستم جلو زبونم وبگیرم

گفتم مونده بودین دیگه برا چی انقدر زوددد اومدین

علی -برو بیرون لوس نشو

-لوس بچه اته

-چیکار به بچه ام داری

-خوب بچه ات لوس دیگه

-برو بابا بچه ام هیچ معلوم نیست پسره یا دختر

-الهی فدا بچه ات بشم من

سینا: دلارام بیا گمشو دیگه

-گم شدی... بیتا بیا بریم

بابتا رفتیم سوار ماشین سینا شدیم سهند هم اومد جلو پیش سینا نشست سینا رو به

من گفت از کدوم طرف میریم

-بین ماشین جلوای ات از کجا میره تو هم از اون طرف برو

-فکر خوبی بود

بیتا: سینا آهنگ باز کن

-دایی گفتی خسته شدی

من: آخه چند سال ازش بزرگی که بهت بگه دایی

-آخه به شما ربط داره

رنگ عشق
-بله که دارهههههه

گوشیم زنگ زد نداشت سینا جوابمو بده اسما ِ بود

-بلهه

-سلام دلی خوفی چه خبر

-سلام عخش افشین

-گمشو ها چیکار به دوست پسر من داری

-آخه عخش تو فقط افشین

-آره راست میگی دیگه کجایی

-تو کجایی

-من خونه

رنگ عشق

-دلت بسوزه دارم میرم ائل گلی

-تورو خدا منم میخوام بیام ماااااان

-اسمایی بیایم برداریمت

-بزا ببینم مامانم میزاره

-فقط زود

-یه لحظه گوشه

-باشه

رو کردم به سینا و گفتم ماشین و نگه دار

-برا چی

رنگ عشق

-وایسا ببینم انگاری دوستم هم باهامون میاد

:الووو دلارام

-بله مامانت گذاشت

-آره بابا

-تا تو آماده شی ما دم دریم

-باشه فعلا

-فعلا

سینا راه بیوفت من بگم کدوم طرف میری بعداز ده دقیقه جلو دراسما اینا نگه داشتیم

وپیاده شدم و آیفون و زدم: بلهه

رنگ عشق

مامان اسما بودسلام خاله اسما حاضر شد

-سلام دخترم آره وایسا کفشاشو بیوشه بیاد

-باشه دستتون درد نکنه فعلا

-فعلا

اسما هم بعد از دودقیقه اومد یه مانتو جلو باز به رنگ طوسی با شلوار چسبون لی

پوشیده بود شالش هم طوسی بود وکیف و کفش سیاه پوشیده بود دختر خوشگلی بود

-یلام

-دلالم

بیا سوار شو راستی فلش آوردی

-آره بابا

رنگ عشق

-پس بفرما

بعداز سلام واحوال پرسى با بچه ها راه افتاديم به طرف ائل گلى

اسما فلش تو بده

-بيا

-ملسى

-سینا قربونم بشی بیا اینو بنداز با این آهنگات منو کشتی

-گمشو بابا کجای آهنگام بده

-والا همش مردم مردی همش غمگینه

اسما:بابا بس کنید آقاسینا آهنگاتون همش غمگینه برام بریزینشون

رنگ عشق

-اولا آقا نه تنها سینا دوما بله همش فوق الادہ غمگین

-آها ممنون میشم اونارو برا فلش من برزین

-خواهش حتما میریزم

بیٹا:نرسیدیم هنوز

سینا: چرا رسیدیم بپرین پایین

از ماشین پیاده شدیم وبه طرف ماشین علی اینا رفتیم اونا هم پیاده شدن بعداز احوال

پرسی از اسما به طرف رستوران سنتی رفتیم این رستوران یه جوری بود که پشتش باغ

بود محشر بود رفتیم به طرف باغ و منو بیٹا واسما تو یه تخت نشستیم اونیکی ها هم

باهام نشستن...بعداز خوردن غذا از طرف ائل به پارک رفتیم ائلش پراز پسر ودختر هایی

بود که دخترا یه آرایشی کرده بودن ها||اگه نگم بهتره منو بیٹا واسما باهام راه میرفتیم

رنگ عشق

واونیکی ها هم باهم تودستمون تخمه بود که انقدر حال داد داشتیم حرف میزدیم یه گله

از پسرا از پشت ما میومدند هیچ کدوممون بهشون توجه نمیکردیم اونا هم تیکه

مینداختن فقط روبه بچه ها کردم وگفتم بیاین عکس بندازیم

اسما: اول با گوشی من بندازیم

-باوشه

رفتیم کنار آب پشت نرده ها وایسادیم دوسه تا سلفی انداختیم تویه دونش زبونمونو

دراورده بودیم تو یکیش بیتا واسما منو بوس میکردن تو یکیشون هم بوس فرستاده

بودیم به دوربین داشتیم همونجوری عکس میگرفتیم که صدای تیک یه گوشی اومد

برگشتم دیدم یه پسر داره از ما عکس میگیره یعنی جوری عصبانی شدم هاااا

اسما: دلی کجا میری؟؟

بیتا : دلارامممم

رنگ عشق

بچه ها همنجوری صدام میکردن علی اینا هم داشتن عکس میگرفتن که وقتی صدای بیتا

و اسما رو شنیدن به ما نگاه میکردن

رفتم به طرف پسره به خاطر کفشام باهاش هم قد بودم رفتم روبه روش گوشه هنوز

دستش بود گفتم هووووی بی ناموس تو از کی عکس میگیری هههه

صدام بلند بود همه با تعجب داشتن به ما نگاه میکردن سینا اومد که منو از پسره جدا کنه

جوری بهش داد زدم ها بیچاره کپ کرده بود روپسره گفتم هووووی با تو ام تو از کی عکس

گرفتی

پسره بالبخند مثلا دختر کش گفت : مگه خودت نمیخواستی پسرا عکستو بندازن خو من

انداختم دیه

با این حرفش اعصبی تر شدم وربهش داد زدم :زود گوشه تو بده

رنگ عشق

-نمیدم

-غلط میکنی اگه ندی یه کاری میکنم که پرنده های آسمون به حالت گریه کنن

-هه تو یه جوجه مثلا چیکاری میکنی

-الان نشونت میدم چیکار میکنم

اینو که گفتم دوستاش یه هووو بلند کشیدن که رو بهشون داد زدم خفه شین هاا

-گوشی تو بده

-اگه ندم چی میشه ???

-بازم گفتی چی میشه تو خودت دلت میخواد دیگه بفرما این میشه ...دستمو اوردم بالا

ویه سیلی محکم به صورتش زدم جوری که صورتش یه طرفه شد این چیزا برا من عادی

بود چون از پنج سالگیم کلاس تکواندو میرفتم

پسره داد زد: تو به چه حقییی منووو زدی هااا... که دستشو آورد منو بزنه دستشو گرفتم

اون بالا گفتم هووووی گوشیتو بده آشغال

-آشغال تویی دختره هرزه

دیگه اینو گفت قاطی کردم یعنی قاطی ها شروع کردم به زدن پسره ..اونم منو میزد یکی

میزدم یکی میخوردم همه دوره مون جمع شده بودن سینا وعلی ودارپوش داشتن منو از

پسره جدا میکردن که اصلا نمیتونستن رو به پسره داد زدم تو به کی هرزه میگی هرزه

تویی لاشخور

سینا-دلارام بس کن

-خفه شو سینا ... تو کی هستی که عکس منو میگیری هاا دِ بنال دیگه

-هرزه خودتی ویه مشت محکم به شکمش زدم که پخش زمین شد رفتم به طرفش با پام

محکم کوبیدم به شکمش پسره دستشو گذاشت جلو شکمش وعررر زد داشتم همونجوری

با پام به شکمش میزدم که یکی محکم گفت اینجا چه خبره

سرمو گرفتم بالا که دیدم سه تا پلیس با فاصله بامن وایساده بودن به حرف پلیسا گوش

نکردم وبازم با پام زدم به شکمش گوشیش از دستش افتاده بود زمین پامو چند بار محکم

کوبوندم رو گوشیش که تیکه تیکه شد بازم به شکم پسره زدم وگفتم تو کی که از ما

عکس میگری لاشخور

پسره دیگه نای حرف زدن نداشت که سینا دید دیگه دارم پسره رو میکشم اومد ومنو

انداخت پشتش که با دستام محکم کوبوندم به کمرش سینا ولم کن ببینم این چه زری

میزنه ولہ کنننن

پلیس: خانوم کشتیشون بازم میخوای بزنیش

-شما حرف نزنین

پلیس: درست صحبت کنین ودرضمن با ما به پاسگاه میاین

سینا: براچی آقای پلیس

-پلیس: برا چی نداره که آبجیتون زده کشته پسره رو

من: ببین آقا پلیس اون عوضی از من عکس گرفت به نظرت باید نمیزدمش

-خانوم حق با شماست ولی شما از کجا میدونین از تون عکس گرفت

-ببین پلیس عصاب ندارم ها اون لاشخور از منو دوستانم عکس گرفت حالا فهمیدی

رنگ عشق
-خانوم با ما به پاسگاه میاین

-باشه

-بفرما بین

-داریوش: آقا پلیس کجا میبرین دلارام و

-پاسگاه باید با ما بیاد

داریوش: پس منم میام

من: دایی داریوش شما برین خونه من با سینا میرم

داریوش-آخه .. میخواست ادامه حرفشو بگه که نذاشتم وگفتم برین خونه اسما رو هم

ببرین بزارین خونشون

-باشه

با سینا از پشت پلیسا راه افتادیم اون پسره رو هم دوتا پلیس آوردن

سینا: برا چی بچه رو زدی کشتیش

-خفه شو عصاب ندارم

-خفه شودی

-سینا _____ خفه _____

-باشه بابا

رسیدیم به پاسگا من از طرف زنونه رفتم تو که دوتا زن دم در وایساده بودن و وزنا رو

میگستن رفتم وایسادم جلوشون وبا اخم نگاهشون کردم که یکی از زنا گفت علیک سلام

-علیک

رنگ عشق
داشت همونجوری لباسامو میگشت و غر میزد دخترم دخترای قدیم

-خانوم کار تو انجام بده

سرشو بالا گرفت وبا اخم نگام کردوگفت گوشی تو بده

-به چه دلیلی

-به دلیلی که نمیزارن اینجا گوشی ببری تو

-من گوشیمو به هیچکس نمیدم

-گفتم گوشی تو بده درضمن این چه شلواریه پوشیدی

-ربط نداره

-گوشی تو بده بیا این چادر هم سرت کن

هی این چادرومن سر کنم اووووق الان خدا میدونه چندنفر این چادر وسر کردن حالم بهم

-من این چادرو نمیندازم

-ببین دختره منو عصبانی نکن ها

-اگه عصبانی شی چی میشه مثلاً

-یا خدا دخترم بیا این چادروسرت کن

-من این چادر وس ر م ن م ی ک ن م افتاد

-درست حرف بزن

داشتم بازنه دعوا میکردیم که یه دونه دختر اومد تو اتاقوگفت اینجا چه خبره زنا وقتی

دختره رو دیدن احترام گذاشتن بعد اون زنی که من باهاش دعوا میکردم گفت خانوم

رنگ عشق

سروان به دختره می‌گم چادر وسرت کن می‌گه نه

برگشتم به صورت دختره نگاه کردم اااا اینکه آبجیه فاطی باهام خیلی صمیمی ایم

روبهش باصدای بلند گفتم سلام تگرگ (اسمش باران بود ولی من بهش تگرگ می‌گفتم)

باران با تعجب گفت تو اینجا چیکار میکنی

زنا داشت با تعجب به ما دوتا نگاه میکرد

-بابا هیچی با یه پسره دعوا شد یعنی حسابی زدو خوردم راستی تگرگ

-جونم قلب(باران هم به من قلب، جیگر می‌گفت چون که اسمم دل آرام بود به خاطر

همون)

-زهر منو از دست اینا نجات بده

-اگه چادر نندازی نمیزارن که

رنگ عشق

- پس تو چادر توبده

- منننن

- دادنزن آره تو من نمیتونم این چادر وپوشم

- باشه بیا تو اینو سر کن منم یکی دیگه میندازم

مامور: خانوم سروان چادر تازه بدم

- نه لازم نیست بیا بریم دلارام خانوم

- گمشو

- گم نمیشم راه وبلدم

باخنده وشوخی رفتیم تو پاسگاه همون پسری که زده بودمش اونم منو زده بود از بینیم

رنگ عشق

خون میومد و کنار لبم پاره شده بود و لباسام هم خونی بود سرمم درد میکرد کلا داشتم

می مردم آخه بگو مرض داری میری پسر مردم و میزنی پسر مردم غلط میکنه که ازم عکس

میگره ولش خوب کجا مونده بودیم آها... چادر انقدر بهم میومد... داشتم با چشمم به

پسره خط و نشونه میکشیدم.. سینا هم پیشم نشسته بود وهی میگفت دختر تو نمیتونی

یه جا بشینی که روبهش داد زدم خفه شو سینا این حرفم وجدی گفتم که باعث شد سینا

ناراحت بشه منم که عصابم خورد بود دیگه باهش حرف نزدم بعداز یه ساعت انتظار یه

سرباز از اتاق سرهنگ اومد بیرون و داد زد یعنی داد ددد - خانوم نیک فر

منم متقابل بهش داد زدم بله

با تعجب نگام کردو با ترکی گفت برو اتاق سرگرد... یه جوری میگه که انگار چیکار کردم

فهمیدم به ترکی چی گفت ولی بازم پرسیدم چی میگین

سرباز با زبون فارسی گفت اتاق سرگرد بفرمایین

پاشدم رفتم به سمت اتاق سرگرد که سربازه بازم داد زد آقای آرش کریمی شما هم

بفرمایین

پس اسمش آرش بود عوضی یه حالی بگیرم ازت قدمامو آروم به طرف اتاق

سرگرد برداشتم که پسره اومد از کنار من رد شدنی براش یه زیر پای دادم که با سر افتاد

زمین ویه آخخ بلند کشید

روبه پسره عوضی با مسخره گفتم چی شود نمیتونی جلو پاتو ببینی اینو گفتم وبه سمت

اتاق سرگرد رفتم یه جوری سرگرد سرگرد میکنن که فکر کردم کیه یه پسر ۳۰ یا ۳۲ اینا

سنش بود وباخم فوق العاده چشم ابرو سیاه بود ولباش هم قلوه ای بود الان مطمئن

بودم به خاطر عصبانیتیم چشم سرمه ای شده بود چون وقتی چشمامو دید اخماشو باز

کرد و بایه لبخند خیلی کمرنگ نگام کرد از اینجوری نگاه متنفر بود م با اخم بهش گفتم

سلام عرض شد

سرگرد: سلام بفرمایین

نشستم رو صندلی پسره هم جلوم نشست با اخم به پسره نگاه میکردم و اونم مثل من با

اخم نگام میکرد سرگرد گفت چرا با هم دعوا کردین

منم شروع کردم به توضیح دادن که چشاش از تعجب رفته رفته باز تر میشد همه چی رو

گفتم وبعد آخر حرفام رو پسره گفتم عوضی لاشخور

پسره با اعصابانی گفت صداتو ببر

-خودت لال شو

دیگه به سرگرد گوش ندادم بازم با پسره دعوا میکردم که سرگرد یه جوری داد زد که یه

سکته یه ناقص وزدم روبه من با آرومش گفت هنوز آروم نشدی خانوم نیک فرررر

-آقای سرگرد ببخشید ها ولی چیکار کنم عصبانی ام

سرگرد: شما از آقای کریمی شکایت میکنین

که پسره گفت باید من شکایت کنم یا این دختر عفریته

-عفریته خودتی کی بهت گفته بود که ازم عکس بگیری ها

-خفه شو ها

-خفه شودی

سرگرد: خ ف ه ش ی ن

دیگه رسما لال شدم

رنگ عشق
سرگرد: خانوم شکایت میکنین

-آره

سرگرد: اگه شکایت کنین یا نکنین یه روز تو زندون میمونن

-این یه روز هم خودش خوبه عقلش به جاش میاد که دیگه از هیچکس عکس نگیره هههه

سرگرد: شما آقای کریمی شکایت میکنین

اینو که گفت چشم اندازه توپ تنیس شد وگفتم این برا چی شکایت کنه

سرگرد: به خاطر اینکه که هم شما زدین هم ایشون باید دوتادون هم یه روز تو زندون

بمونین

پسره عوضی: بله شکایت میکنم

سرگرد سرباز وصدا کرد واومد پسره رو بردن به زندون برا یه روز به خاطر مزاحمتش

منم نشسته بودم اونجا که سرگرد گفت شما تنها اومدین اینجا

-نخیر با داداشم اومدم

-آها میتونین صدای کنین

رفتم بیرون که سینا رو صدا کنم دیدم مامانم هم با بابام اومده بابام یه جوری اخم کرده

بود که...وقتی صدای درو شنیدن همشون سر هاشونو بالا گرفتن بابام داد زد وگفت

دختره عوضی آبرومو بردی چیکار کردی هااا

با چشمای اشکیم به مامانم نگاه کردم که میخواست بابا مو آروم کنه ولی نمیتونست با

سروصدای ما سرگرد از اتاق بیرون اومدو گفت چه خبره اینجا

بابا: آقای سرگرد این دختر من چیکار کرده

بابام وقتی اینو شنید واومد جلو ی همه بهم یه سیلی محکمی زد که صورتم یه طرفه شد

سرگرد زود گفت برا چی میزنیشون تو این دوره زمونه کم از اینجور دخترا پیدا میشه

باید شما هنوز به دخترتون هم افتخار کنین.. سرگرد میخواست ادامه بده که با این

حرفایی که گفت شروع کردم باگریه با بابام حرف زدن گفتم چون بایه پسره دعوا کردم

منو زدی چون من به خاطر اینکه پسره عکسمو گرفت باهاش دعوا کردم به خاطر همون

میزنی... منو برا چی زدی هاا به خاطر چی ها به خاطر اینکه با پسره دعوا کردم... رفته

رفته صدام بلند تر میشود همه با تعجب نگام میکردن بلند تر از قبل گفتم تو منو از اول

هم دوست نداشتی به خاطر چی ها بابا من بهت چیکار کردم که منو دوست نداری ولی

آرام ومثل چشات پولات زندگیت دوسش داری من چیکار کردم ها.... داشتم با گریه حرف

رنگ عشق

هامو میگفتم و بابام هم با تعجب و چشمایی که برق ناراحتی میزد نگام میکرد

سرگرد: خانوم داد نزنین بفرمایین اتاق

مامان و بابام رفتن اتاق منم بیرون پیش سینا نشستم که اونم با چشمای اشکی نگام میکرد

با بغض گفتم سینا بابام چرا منو دوست نداره

هیچی نگفت و سرمو گذاشت رو سینه اشو موهامو از رو شالم نوازش کرد و گفت

هییییییییی

دیگه حرف نزدم و اشکام پشت سرهم ریخت بعضی موقع نمیدونم این خانواده من چشه

مثلا آرام ازم

متنفر متنفر هم نه ها یه جوری دوسم نداره بابا هم اخلاقش بعضی موقع ها خوب میشه

بعضی موقع ها بد مامانم اینا بعد از یه ساعت از اتاق سرگرد اومدن بیرون و مامانم

گفت بیا دخترم بریم

- ما.. مامان آخه من باید یه شب زندون بمونم

- دخترم بابات سنت ماشین گذاشت بیا بریم

دیگه با بابام حرف نزدم واز جام پاشدم ولی بازم سرم رو سینه سینا بود به طرف خونه

رفتیم و منم به هیچکدومش گوش ندادم و به سمت اتاقم رفتم بیتا فهمید که حال ندارم

از دنبالم نیومد رفتم یه دوش گرفتم چون لباسام همشون خونی شده بود بعدش اومدم

گرفتم خوابیدم

یه هفته از اون روز میگذره پس فردا بیتا اینا میرن ولی سینا میمونه از دانشگاه به خاطر

خر خونیش بهش وسه تا دوستاش یه ترم اجازه داده بودن سینا رشته اش دندون

امروز جمعه است ماهم از صبح ساعت ۵ پاشیدیم ومیخوایم بریم قلعه بابک(بچه ها این

قلعه تو کلیبر وخیلی جای مشهوری)

با بیتا داریم تو اتاق من آماده میشیم از سر تا پاسپرت لی پوشیدم یه شلوار لی آسمانی با

مانتو کوتاه لی ویه شال نازک سیاه با کلاه لی که با نگین اسم اولم وبه لاتین نوشته بودن

با کیف وکفش سیاه موهامو دم اسبی بسته بودم که تا کمرم میرسید چشمام رنگش آبی

آسمانی شده بود یه رژ لب قهوه ای زدم واز روش برق

لب وکمی هم کرم پودر وریملخیلی خوشگل شده بودم

بیتا هم یه مانتو سیاه جلو باز با شلوار جین سفید وبا کیف وکفش سفید وشال سیاه

..سیاه سفید به بیتا خیلی میومد موهاشو هم دم اسبی بسته بود آرایش هم یه رژ

رنگ عشق
صورتی با کرم پودر وریمل

دوتایی رفتیم پایین همه منتظر ما بودن منو بیتا و آرام وسهند سوار ماشین سینا شدیم

کلا سه ماشین بودیم

تو ماشین نشسته بودیم وبقیه هم وسایل هارو به ماشینا میزاشتن ... با بیتا داشتیم

عکس میگرفتیم و آرام هم باسهند حرف میزد

-آرام بیا سلفی بگیریم

-آرام:باشه

دوسه تا عکس هم با آرام گرفتیم بعداز یه ساعت راه افتادیم آهنگ دیوونه سینا باز کرد

داشتیم تو ماشین میرقصیدیم که گوشی سینا زنگ زد صدای آهنگ وکم کرد شروع به

حرف زدن کرد سلام داداش خوبی چه خبر

رنگ عشق

.....

-مرسی منم خوبم داریم میریم به قلعه بابک

.....

-راست میگی پس اونجا میبینمتون

.....

-باشه فعلا

.....

-چاکرتم

من: کی بوددد

-کر شدم آروم به تو چه

-توروپچه سرتو بزار تو باغچه

-ما باغ چه نداریم

-برو بابا کی بود زنگ زده بودد

رنگ عشق

-داد نزن دوستانم بودن اونا هم به قلعه بابک اومدن

-۱۱۱۱۱ چه بد

-میام میکشمت ها

-گوه میخوری

-خوردی بابا

آرام:بابا بس کنین یه دقه سینا صدای آهنگ وبده

-ای به چشم آباچی

-آباچی خودتی مثل آدم نمیتونی بگی آباچی

-نهههه

بیتا:هووووی دلارام کی میرسیم

،-هوووی به کلات

-هووی به چهرت

-هوووی به اندامت

-هوووی ب.....سینا:خ_____ف_____ه شین

منو بیتا باهام :خفه شدی

تارسیدنمون انقدر دلگک بازی در آوردیم رفتیم تو جنگل وزیرو انداختیم ساعت ۸صبح

بود با بیتا داشتیم والیبال بازی میکردیم دوساعتی میشود بازی میکردیم دیگه نای نفس

کشیدن نداشتیم دوتامون هم رو چمن دراز کشیدیم

-بیتا_____ا

رنگ عشق

هااا

میگم کی میرین

پس فردا

آهاا

پاشو بریم آب بخوریم

از کجا

یکمی اینطرف تر چشمه هست

دِ یا لایبریم

با بیتا رفتیم سمت چشمه که ای به خشکی شانس دور چشمه پراز پسر بود

بیتا: بیا بریم من نمیخوام آب بخورم

-تو غلط میکنی

باخم رفتیم طرف چشمه یه سرفه کردم که همشون برگشتن طرفمون وبانیش باز نگامون

میکردن با اخم گفتم برین کنار

یکی از پسرها:چشم خانوم خوشگل بفرمایین

پسر دیگه :میخواین من تو لیوانم بدم آب بخورین...بعد همشون هرهر خندیدن با مسخره

گفتم هرهرهر خیلی خندیدم برو کنار ببینم

-نمیرم

-بچه برو کنار

-بچه ننه آته

-ببین گیرنده فهمیدی

رنگ عشق

-این گیر نیست عشقه

-چه زر زدی بازم بزن

-زروخودت زدی

-نه تو هنوز وز وز میکنی کنار گوشم

ببین دختر بچه پاتو از گلیمت درازتر نکن

-اگه بکنم چی میشه

یکی از پسرها صداشو نازک کردو گفت دختر م دخترای قدیم ..دختر خانوم خجالت بکش

-کشیدم پاره شد

-تو دیگه کییی

رنگ عشق

-بچه بابام... حالا هم برو کنار

پسرا رفتن کنار با بیتا آب خوردیم وبدون توجه به اونا رفتیم به طرفی که اونجا نشسته

بودیم

مامان:دخترم کجا بودین

،-رفته بودیم آب بخوریم

-آها! بیاین صبحونه بخورین

-باوشه

بیتا:من میل ندارم

مامان بیتا:دخترم از صبح هیچی نخوردی بشین صبحونتو بخور

-مامان به خدا میل ندارم...خدا این صبحونه رو کی درآورده؟؟

رنگ عشق

من: هنوز پیدا نشده

-زهرمار

-نوش جونت گوش به رونت

-خ_____ف_____ه

-شدی

-یه بار فقط یه بار کم بیار

-نمیشه

مامان بیتا: بیاین صبحونه بخورین کم جروبحت کنین

بیتا: مامان قربونت دست بردار

رنگ عشق

داشتیم بحث میکردیم که یه توپ محکم خورد به سرمسرم انقدر بد تیر کشید که یه

لحظه فکر کردم مردم مامان به صورتش زد وگفت خدا مرگم بده چیشد دخترم ...آقا پسر

اون چه کاری بود کردین؟؟

منو یه پسر با توپ زد!! پسره آشغال الان به حسابت میرسم واسا بدون توجه به سر دردم

توپ و برداشتم دستم وبا يدونه چاقو رفتم جلو پسره این که همون پسره که من باهاش

تو چشمه دعوا کردم رفتم جلوش وایسام با صدای بلند گفت هووووی کوری

پسره با نیش باز عذر میخوام

-نخواه تو عذر خواهی نکن نمیخواه زدی سرمو داغون کردی

-خوب گفتم که ببخشید

-خدا ببخشه ..

-میشه توپ و بدین

با مسخرگی گفت: بفرما ولی ...

توپ و گرفتم جلو چشمش و چاقورو فرو کردم توی توپ پسره با تعجب نگام میکرد توپ

بادش خالی شد وبا پوزخند گرفتم جلوش و گفتم: الان بگیر

همونجوری داشت با تعجب نگام میکرد دستشو گرفتم و توپ و محکم گذاشتم تو دستش

مامان: دخترم اون چکاری بود کردی؟؟؟

با بی توجهی گفتم حقش بود

پسره با خشم توپ و تو دستش مشت کرد و انداخت زمین با چشماش داشت واسم خط

نشون می کشید یه پوزخند زدم و سرم و برگردوندم ..هنوز سرم درد میکرد

سینا اینا رفته بودن از رستوران غذا بخرن که بعداز دوساعت رسیدن ساعت ۲ بود برا

خودشون کوبیده خریده بود وبرا منو بیتا هم چلو مرغ...غذا که تموم شود یکمی

نشستیم وبعد پاشدیم بریم به قلعه بابک

مامان بیتا: ما که نمیتونیم به قلعه بریم اینجام که هوا سرده ما بریم شما بمونین

-مامان: راس میگه ما بریم

آرام: مامان منم بر میگردم حال ندارم برم به قلعه

-مامان: باشه دخترم

مامان بیتا: دخترم شما میمونین

منو بیتا همزمان: آرههههه

-باشه

رنگ عشق

فقط منو بیتا و سینا و سپیده و علی موندیم بقیه رفتن به طرف خونه دوماشین بودیم

رو به سپیده گفتم تو چه جوری به قلعه میری

-بابا چیه که

-آخه به بچه ضرر نداره

-نه بابا

-پس بریم

با ماشین رفتیم به طرف قلعه یه ساعت بعد رسیدیم از ماشین پیدا شدیم میخواستیم

پیاده بریم که اونوقت راهمون خیلی دور میشد علی یه پاترول گرفت رفتیم سوار شدیم

علی و سینا جلو نشستن منو بیتا و سپیده عقب داشتیم همنجوری میرفتیم که رو به

راننده گفتم آقا ببخشین شما تو ماشین آهنگ ندارین

رنگ عشق
راننده: چرا بزارین الان میزارم

راننده آهنگ گذاشت آهنگ تکون بده داشتیم تو ماشین دست میزدیم و خودمون تکون

میدادیم انقدر حال داد

از ماشین پیاده شدیم...دیگه از این به بعد باید پا پیاده میرفتیم

خیلی آدم بود باید ۳کوه رد میکردیم بعدش قلعه بابک بود داشتیم

راه میرفتم به طرف قلعه که گوشیم زنگ خورد فاطمی بود

من:سلام عخشممم

-سلام کجایی

-من قلعه بابکم جات خالی

-منم میخوام پیام اونجا

رنگ عشق

-چیکار میکنی

-هیچی فردا به مدرسه میای

-نمیدونم شاید نیام

-گوه خوردیییی

-گفتم که من تورو نمیخورم

-خفه شوها

-شودی بابا

بیتا: دلارام بس کن کم حرف بزن

-تویکی خفه

رنگ عشق

بی‌تا:عوضی

-خودتی

فاطی:بابیتا برا چی بحث میکنی

-بی‌تا میگه کم حرف بزنی با اون دوست انگلت

-انگل خودتی بهش بگو حرف نزن ها

--باشه میگم به امتحان نگاه کردی

-نه شب نگاه میکنم

-من نمیام حالا قرق‌قر

خ_____ف_____ه

-فاطی بیا وسط قرش بده آی قرش بده امید جهان

-برو گمشو حالم وبد نکن بای

-بای عخشممممم

بیتا:تموم کردی

-یس

هندزفریم وگوشم کردم وصداشو تاته دادم تو حال خودم بودم که باکله خوردم زمین

آخخخخ دیدم که بیتا و سینا هرهر هر میخندن

یه جوری داد زدم ها که هنجرم کم مونده بود پاره بشه همه داشتن مارو نگاه میکردن

بعضی ها باتاسف بعضی ها هم با خنده از جام بلند شدم ویه پس گردنی محکم به سینا

زدم ویه دونم برا بیتا

رنگ عشق
-هوووی آشغال ها

بیتا: هوووبه کلات

-هوووبه صورتت

-هوووبه اندامت

-هووووبه—————...

سینا: هو وو به باسنت

داشتیم میخندیدیم که علی گفت راه بیوفتین دیه

-باوشه دیه

کم مونده بود برسیم به قلعه که اون نزدیکی ها یه بوفه بود رفتیم از اونجا تنقلات

خریدیم وبعد راه افتادیم به سمت کوه داشتم به فاطی اس میدادم که بازم به من زیر

رنگ عشق

-علی زن زلیل دیگه دیگه چخبر

علی شروع کرد به خوندن آهنگ زن زلیلم زن زلیلم روز اول که رفتم خاستگاری از همون

روز منو بستن به کاری چاره ندارم دوشش میدارم به خدا دوشش میدارم به خدا زن زلیلم

زن ذلی...آخخ

سپیده داشت بیچاره علی رو میزد که گفتم آخووووون دعوا انداختم

علی: زهرمار

-نوش جونت من رفتم شما به دعواتون ادامه بدین

رفتم پیش بیتا وگفتم بیتا بیا مسابقه بزاریم کی زود به قلعه رسید هرچی بگه اونو

میکنه قبول

-قبول

رنگ عشق

-وایسا تا پله ها میدویم کی زود به پله ها رسید برنده است

-باشه خودتو برا باختن آماده کن

-هه تو همین خیال باش هر وقت گفتم سه بازی شروع میشه

-باشه

-شروع کردم به شمردن یک، دو، دوبیست و پنج درصد، دونیم، دوهفتاد پنج درصد

وووووسههههههه

شروع کردم به دویدن بی تا کمی از من جلوتر زد که نذاشتم بیشتر بره جلو محکم تر دویدم

وووووهووووور!!!! من برنده شدم شروع کردم به جیغ و دست زدن من برنده شدم من

برنده شدم یوها یو مردم داشتن نگامون میکردن پیش خودشون الان میگن این روانیا

از تیمارستان فرار کردن خخخ

رنگ عشق

بیتا با قیافه درهم نگام میکرد بر اش زبون در آوردم و از پله ها بالا رفتم یه پسر از کنارم رد

میشد که بهم تیکه انداخت ،

-خوشگل خانوم به پا نیوفتی

-شما کی باشی که بفکر منی

-عشق شما

قهقهه ی بلندی زدم و گفتم خیلی خنده دار بود خدا تورو نخندونه

-بله ؟

-مرض بچه برو پی کارت آورین

-هه فکر کردی کی هستی

-کاری به اون نداشته باش چون مغز کوچیکت نمیکشه من کیم

-گلایه

-من خوشگلم تو گاوی حالا هم هررری

پسره رو خوب ضایع کردم ورفتم بالای قلعه وایسادم که بچه ها هم بیاین بعداز ده دقیقه

سپیده وبتا اومد که باتعجب گفتم پس بقیه کوش

سپیده: رفتن دنبال دوستای سینا

-آها خوب بیتا خانوم حالا چه کاری بگم انجام میدی برام اوممم

-دردومرض اوم گمشو ها

-گم نمیشم راه وبلدم خوب باید یا یه سیلی بزنم یا یه روزکامل برام خدمت کنی

-هیچ کدوم

رنگ عشق
-باید یکی رو انتخاب کنی

-بمیری

-زبونتو گاز بگیر نه نه نه

-سیلی و بزن

-آورین بیا جلو

-اینجااا جلو این همه آدم

-یسیسی

رفتم روبه روی بیتا و ایسادم و دستمو آوردم بالا محکم زدم رو صورتش که جای دستام

موند بیچاره کم مونده بود گریه کنه یکمی تو اون حال موند بعد به خودش اومدو شروع

به دنبالم کرد من میدویدم و اون دنبالم یهو سرم به یه دیوار خورد که کم مونده بود

رنگ عشق

بیوفتم یکی بغلم کرد بسم... این دیواره که منو بغل کرد وای چه خوشگله چه چشاینازی

داره وا برا چی با اخم نگام میکنه یهو به خودم اومدم خاک تو سرم دوساعته زل

زدم بهش هل دادم کنار واز بغلش بیرون اومدم ریلکس انگاری اتفاقی نیوفتاده برگشتم

پیش بیتا سینا وعلی اومده بود وکنارش هم سه تا پسر خوشگلی بود یکیش همونی که

من افتاده بودم بغلش بود واونیکی ها رو نمیشناسم انگاری اینی که تو بغلش افتادم رو

خیلی میشناسم سینا به صدای بلند گفت خوب بهتون دوستای گلمو معرفی کنم

به اولی اشاره کرد که یکمی قدش از من بلند تر بود صورتش گرد وابرو هاش سیاه بود

وچشماش به رنگ سرمه ای ولباش نه زیاد بزرگ نه زیاد کوچیک بود ودماغش هم شبیه

عملی ها بود

سینا: این دوست دلگم آرتین

آرتین یه پس گردنی به سینا زد وگفت :سلام خوشبختم از آشنایی باشما

سپیده :سلام ماهم خوشبختیم از دیدن شما

-سلام ولی من خوشبخت نیستم که با دلگی مثل شما ها آشنا شدم

ویه لبخند پسر کش زد

آرتین : بعله منظور تونو نفهمیدم

-اخبار یه بار خبر میده

-اخبار تازه فهمیدم که اخبار یبار خبر میده

-گفتم که شما نفهم تشریف دارین

سینا نداشت بحث مونو ادامه بدیم گفت خوب بسه

رنگ عشق

به پسر دومی اشاره کرد و گفت اینم برادر گلم عرشیا

پسری با صورت گندمی چشم ابرو مشکی و لب ولوچه کوچکی داشت ویه کمی هم ته

ریش داشت

عرشیا: سلام خوشبختم

-سلام عرعر جون

عرشیا با تعجب بعله

سینا: این عادت داره به همه لقب بزاره

-آها

آرتین: لقب خودشون چیه

-اونش به شما ربطی نداره

آرتین: ربط داره که میپرسم

-اصلا ربطی نداره

ویه پورخند اوجگل زدم

که آرتین کف کرد بعله ما اینیم دیه فـــــــــــــــصل دوم

سینا به پسره سومی اشاره کرد که اون از همشون خوشگل تر بود ای جووون صورتش

باریک چشمای خمار آبی موهای لخت مشککی از صورتش میبارید که مغروره

سینا: اینم داداش مغرورم امیر

-سلام آقای مغرور

فقط سرشو تکون داد که منم با پرویی گفتم شما احیانا لال هستین

یعنی جوری با اخم بهم نگاه کرد ها کم مونده بود خودموخیس کنم که علی به دادم رسید

علی: خوشبختم از دیدندتون

همشون باهم گفتن هم چنین همونجوری نشسته بودیم داشتیم با بیتا حرف میزدیم که

سینا گفت: بچه ها بیاین جرات حقیقت بازی کنیم

-اره بازی کنیم..هممون نشستیم یه دایره تشکیل دادیم که به خشکی شانس من امیر

جلوم نشست با اخم نگام میکرد که منم با پرویی به چشماش زل زدم هیچکدوممون کم

نمیاوردیم یهو بهم پوز خندزد وروشو برگردوند منم وای که حرص خوردم اخمامو کشیدم

توهم الان خدا میدونه از حرص صورتتم قرمز شده وچشام هم سرمه ای توکی هستی که

بهم پوز خند میزنی ها داشتیم تو افکارم با امیر میجنگیدم که سینا پرید وسط جنگم وگفت

رنگ عشق
سینا - کی اول میچرخونه

امیر: من

-بیا داداش امیر بطری رو چرخوند که طرف سرش به من افتاد و پشتش هم به خودش

امیر: جراثت یا حقیقت

-حقیقت

-خوب بگو ببینم چندتا دوس پسر داری

یه پوزخند صدا داری زدم و گفتم من تو فاز این چیزا نیستم

-پس چرا هی با گوشیت اس بازی میکنی

-اونش به تو ربطی نداره

امیر اخماشو کرد توهم که زبونم و بهش دراوردم

-حالا نوبت منه بچرخونم

بطری رو چرخوندم که سرش به سینا و پشتش هم به علی افتاد

سینا: جرئت یا حقیقت

علی: جرئت

سینا: باشو سپیدرو ببوس

علی با تعجب هاااا

-زهرمار

من:نوش جونت گوشت بشه به تنت

علی:باشه میبوسمش

سپیده: علی بس کن

علی به حرف سپیده گوش نداد و رفت به طرفش و لبش بوسید و زود کشید عقب

من: آفرینننن

بعد از چند دور بازی که بازم به منو امیر افتاد بازم به خشکی شانس سرش به طرف

من پشتش هم به طرف امیر

امیر: جرئت یا حقیقت

میخواستم جوابشو بدم که

آرتین گفت: امیر خودتو خسته نکن این دخترا میترسن جرئت بگن

امیر: راس میگی روبه من کرد وگفت: اسمت ونگفتی چیه اسمت

رنگ عشق

-من که حقیقت نگفتم که سوالت و پرسیدی

-من که هنوز سوال نپرسیدم که درضمن میدونم که حقیقت میگی

-من کجا گفتم حقیقت من میخوام بگم جرئت

همشون باهم گفتن اووو

-زهرررر

امیر: خوب جرئت گفتمی برو به اون پسر شماره بده

یه دادی زدم که همه برگشت به طرف من

-چییییییی؟؟؟؟

-دیدم گفتم دخترا ترسون

اینو امیر گفت که در جوابش گفتم باشه میرم میدم ولی بدون که تلافیشو بد پس میدی

امیر یه پوزخند زدوگفت وای خیلی ترسیدم

اینو انقدر خوب گفت که همه خندیدن ومنم به یه لبخند اکتفا کردم آقا امیر تو مغروری

من از تو مغرور ترم ولی الان جلو پسره خرد میشم آخه بگو آبت کم بود یا نونت که

پاشودی گفتی جرئت اصلا شما خفه شو وجی هنوز سرعقل نیومدی باشه خفه میشم

و حال میکنم و خوردش دنتو جلو پسره میبینم دلم میخواست جیغ بکشم الان شمارمو

بهبش بدم اگه قبول نکنه چه گوهی بخورم اوف یافتم بهش بگم شماره شو بده اگه نده

چیکار کنم اههههه اصلا هر چه باد آباد

یه دونه پسره بود که گوشه قلعه وایساده بود وداشت با گوشه حرف میزد صبر کردم که

حرفش تموم بشه بعدش برم پیش پسره ...۵دقیقه بعد مکالمش تموم شد ومنم با یه خنده

خیلی خیلی مصنوعی رفتم کنارش پسره وقتی دید یه دختر خوشگل مثل من رفته

پیشش نیشش تا بناگوشش باز شود متنفرم از این کارا....رفتم جلوش واستادم وگفتم

سلام

پسره: سلام عزیزم

-اومممم...ببخشین...اوممم ما با دوستام....اوممم...جرئت حقیقت بازی میکردیم

....اوممم...که من جرئت گفتم واوناهم....گفتن که....بیام...اوممم..از شما

...شما...شماره...بگیرم

-عزیزم واسه چی انقدر طولش دادی

-لطفا عزیزم عزیزم نکنین

-آخه عادت کردم که به دخترای خوشگل عززززیززززم بگم

این که صدا امیر از گوشه ها مانتوم گرفتو منو بغل کرد داشتتم تو بغلش مثل بید

ملرزیدمو باصدای بلند گریه میکردم همه داشتن با تعجب مارو نگاه میکردن امیر کمرمو

ماساژ میداد ودر همون حال پرسید برا چی اونجا رفته بودی

-به تو چه

امیر: کم مونده بود بمیری بازم از زبونت کم نمیشه

از بغلش بیرون اومدم پاهام هنوز میلرزید ولی درهمون حال گفتم ما اینیم دیه

امیر یه خنده ریزی کردوجون چه خوب میخنده یکی به سرم کوبوندم وتو دلم گفتم هیز

بازی درنیار امیر گفت چشات چرا رنگش عوض شده

-چه رنگی شده

°-سر مه ای

-من هروقت عصبانی میشم این رنگ میشه

-آهااا لابد به من اعصابی شدی

-بلهههههههه

بیتا با گریه اومد خودشو انداخت تو بغلم وبا صدای بغض الودش گفت دیوونه چیکار

میکنی

-عزیزم داشتی به خاطر من گریه میکردی فدات شم

-میدونی چقدر ترسیدم

-باشه بابا من چیزیم نشد که

از بغل بیتا بیرون اومدم که سینا بغلم کرد گفت دلارام تو آدم نمیشی نه

رنگ عشق
--اگه آدم بشم تنها میشی

--نچ نچ نچ دیونه ای به خدا

--

--حرف جدیدی بزن اینا دیه قدیمی شده

--عجب

--خونه عمورجب

از بغلش بیرون اومدم همه داشتن با نگرانی نگام میکردن وگفتم بابا شما چقدر منو

دوست داشتین من خبر نداشتم

همشون باهم گفتن یامان

--درد

سینا: بچه ها بریم دیگه هوا تاریک شده

همه مون یه صدا گفتیم بریم

***هندزفریم تو گوشم بود داشتیم آهنگ گوش میدادم که یکی بهم زیر پای داد باسر

افتادم زمین که شلوارم پاره شد

با عصبانیت گفتم: کدوم عوضی بووووددد

امیر: عوضی خودتی

-تویی که به من زیر پای دادی عوضی آشغال لجن

بچه ها رفته بودن فقط ما دوتا بودیم وقتی که این حرفا رو زدم با اخم اومد پیشم

ودستمو محکم گرفت ومجبورم کردپاشم

گفتم: عوضی ببین شلوارمو پاره کردی

ودستمو محکم گرفت وراه افتاد دستم داشت میشکست ولی صدامو هم در نیاوردم

خیلی محکم فشار میداد که گفتم هووووی عوضی دست ها

که محکم تر فشار داد آخخخخممم ودراومد گفتم توروخدا ولش کن

ولی بازم گوش نداد از درد دستم میخواستم گریه کنم که رسیدیم به پیش بچه

ها وامیر هم دستمو ول کرد دور مچم قرمز قرمز شده بود عوضی داشتم زیر لبم فوش

میدادم بهش که سینا گفت من میخوام از بوفه وسایل بخرم شما هم میخواین

یه فکرشیطون زدبه سرم رفتم از بوفه یه آب معدنی بزرگ خریدم

بعداز اینکه خرید سینا تموم شد اومدیم از بوفه بیرون بابیتا داشتم از عقب راه میرفتیم

وامیر اینا هم جلومون بودن در آب معدنی رو باز کردم یکمی خودم خوردم که خیلی سرد

بود بیچاره رفته از پشتش و آب از سرش ریختم پایین نصف آب ریخته بود که دستمو

گرفتم و پیچوندم بعدش انداختم زمین آخخخ خدا مچ پام انقدر درد میکرد ولی درد پامو

ولش کردم و شروع کردم به خندیدن مثل موش آبکشی شده بود خخخخ موش

میگم این یه غول بیابونیه رو بهش گفتم عوض کارات واز جام پاشو دم

که مچ پام بدجوری درد گرفت بازم افتادم زمین و دستمو گذاشتم رو مچ پام و گریه کردم

چون خیلی بد درد میکرد

بچه ها نگران شدن و دورم جمع شدن

سینا: چی شوی

بیتا: دلی پات درد میکنه

رنگ عشق
آرتین: شکسته نباشه

همه داشتن یه چی میگفتن که داد زدم بابا بس کنین اههه دارم از درد میمیرم

امیر: چی شود

تو یکی خـــــــــــــــــــــــفـــــــــــــــــــــــه

خودت خفه شو

غول بیابونی تو کردی دیگه

اینو که گفتم همه خندیدن

سینا- نه انگاری حالت خوبه

گمشو هاتو ام

رنگ عشق
سینا میخواست جوابموبده که امیر گفت

نه مثل تو کوچولو نیستم که بایه افتادن اینجوری گریه کنم

-آخه منه بدبخت یه باربه زمین افتادم سه چهار بار به من زیر پاییی دادین

علی: بچه ها پاشین بریم داره هوا سرد میشه

سینا - راس میگه دلی میتونی راه بری

میخواستم جوابشو بدم که امیر گفت من بغلش میکنم میارم

منم با پرویی: دیگه چی آقا امیر

-نخود چی

-پیچیچی

سینا: باشه تو اونو بیار مارفتیم

-سینا||| سسسسییییییننننا||| بمممممیییییریییی

ولی به حرفم گوش نداد و رفت بازم خواستم از جام پاشم که اینبار بد تر درد گرفت

داشتم های های گریه میکردم که دیدم رو بالام امیر بغلم کرده بود

روبهش گفتم آخه کمرت درد میکنه تا اونجا

-نه کم موندیم

راست میگفت کم مونده بود برسیم

امیر: راستی اسمت دلارام هستش

با چشمای اشکی که تعجب توش بیداد میکرد به چشماش زل زدم و گفتم الان میدونی

امیر یه جور خاصی نگام کرد و گفتم هیچوقت با چشم های اشکی به کسی زل نزن

-چرااا

-چون خیلی خوردنی میشی

پام گل انداخت سرمو گرفتم پایین وبعدهش سرمو گذاشتم به سینه امیر برای اولین باره

که انقدر به یه پسره نزدیک میشم قلبش داشت دیونه وار میکوبید

الان رسیده بودیم به خود کلیبر بچه ها گفتن بریم رستوران شام بخوریم واز اونجا بریم

به آینا لو وصبح برگردیم به تبریز

داشتیم سفارش غذا میدادیم که سردم شد و دندونام از سرما به هم میساییدن پام

زیادی درد نمیکرد

امیر: سردته

-آره

امیر: بیا کت منو بپوش

کتشو دراورد و جلوم گرفت منم بیتعارف کتوشو گرفتم و پوشیدم چون داشتم از سرما

می‌مردم کته مثل گونی می‌موند تو تنم سینا اینا داشتن مسخرم می‌کردن که منم جوابشونو

میدادم

بیتا: دلی پاشو بریم دستشویی

-باوشه

با بیتا رفیم دستشویی که تو جیب کت امیر یه چیزی داشت می‌لرزید دستمو بردم توش

برش داشتم که دیدم گوشیش زنگ می‌زنه اسمشون نوشته بود سمیرا ریجکتش کردم از

نداشت رفتم به گالری که یه عکسهایی دیدم ها همشون خاکبرسری داشتم همنجوری به

عکسا نگاه میکردم که گوشی از دستم کشیده شد سرمو باترس بالا گرفتم که یه سیلی

جانانه از امیر خوردم انقدر بد زد که صورتم ۱۸۰درجه چرخید صورتم بدجوری درد

گرفت از درد صورتم اشکم دراومد منم به تازگی اشکم دم مشکم شده با اعصابانیت گفت

دخترهههه خره تو برا چی گوشی منو برداشتی

چند قطره اشکی که از چشمام واومده بود پاک کردم وپرو پروگفتم-خوب کاری کردم

-غلط کردی

-غلط و خودت کردی عوضی...ببین صورتمو به چه وضعی انداختی حیوون

-هووووی درست حرف بزن ها

رنگ عشق

-گمشو بابا

-گمشودی

اینو گفت و رفت نشست سر جاش تو آینه دسشویی به صورتم نگاه کردم که جای دستاش

مونده بود زیر لب انقد بهش فوش دادم عوضیییییییی

بعداز اینکه بیتا اومد رفتیم نشستیم سر جامون غذا هارو آورده بودن داشتم غذا مو

میخوردم که چنگالم افتاد زیر میز پوووووف رفتم زیر میز وای بخشکی شانسم درست

افتاده بود کنار پای امیر همون که دستمو دراز کردم بردارم... پاشو گذاشت رو دستم

وفشار داد داشتم ارز درد میمردم ولی نمیتونستم داد بزنم بمیری امیر عوضی آشغال لجن

داشتم همنجوری فوشش میدادم که سینا گفت چیکار میکنی اون زیر

منم با درد گفتم چنگالمو میگردم

رنگ عشق

-چند ساعته ببین اون زیر وایسادی

امیر پاشو برداشت از زیر میز اومدم بالا و درد دستمو تو سینا خالی کردم با اعصابانیت

گفتم چند ساعتههههههه

-حالا منو نخور

-گفتم که من پی پی نمیخورم

-خیلی عوضییی میدونستی

-عزیزم من عوضی نیستم من یه گلم

بیتا -آره خیلی...راستی صورتت چیشود انگاری یکی زدت

به چشمای امیر با اخم نگاه کردم واونم هم با اخم به من نگاه میکرد که گفتم

-یه غول بیبونی عوضی ولجن وبی خاصیت کرد

امیر اخماش پرنگ تر شده بود و داشت با چشماش بهم خط نشون میکشید ...

سینا: امیر تو کردی

امیر: باید تنبیه میشود

علی اینا باهم گفتن بابا دمت گیژژژژژژ

-هووووی عوضی نشین ها

سینا: امیر میدونی ما اصلا به این تو هم نمیتونیم بگیم

امیر با تعجب چرا

من: چون چ چسبیده به را

امیر: چ اش من را ش تو

رنگ عشق

دیگه حرفی پیدا نکردم بهش بگم که بیتاگفت بابا تو دیگه کی هستی

علی: ما شالله به تو که دهن اینو بستنی

-اولا این وبه درخت میگن این صدمین بار...دومم رو به پسرا شما چرا حرف نمیزنین

آرتین: چی بگم

-من از تو پرسیدم من از عرعر جون پرسیدم

عرشیا با خنده: شما چی فرمودین دل، روده، جگر، قلب آرام

-اینو به من همه میگن ولی اسمم مثل خودم دل آرام همه کسو آروم میکنم

عرشیا: خیلی معلومه

بله ما اینیم دیگه راستی از خودت میگی

عرشیا یه سرفه کوچیکی کردوگفت: بسم ا...الرحمان رحیم من عرشیا تهرانی صادر تهران

نام پدر علی تهرانی نام مادر زهرا امینی نام خواهرها فتانه و سمیرا و نام برادر امیر

تهرانی و تورشته گرافیک درس میخونم صلوات ختم کن نفسم بند اومد

اینارو انقدر با مزه گفت که از خنده مرده بودیم

سینا: لایکککککککککک داداش

منم سینارو مسخره کردم و گفتم لایککککککککک داداش

سینا: زهرمار

-زهرا خر

-کصافط

-اودتی ... روبه آرتین ... حالا شوما بگو

رنگ عشق
-ای به چشم آبجی

خیلی خوشم اومد که بهم آبجی گفت به خاطر همون گفتم آبجی فدات

سنگینی نگاه کسی رو روخودم حس میکردم سرمو چرخوندم که دیدم امیر با اخم غلیظ

زل زده بهم منم بی توجه بهش روبه آرتین گفتم خوب شروع کن داداش جووون

-باشه آبجی اهم اهم اسمم آرتین صادقی صادر تهران نام پدر غولام...اینو که گفت خنده

ام به هوا رفت بریده بریده گفتم اسم...اسمش چی بود

آرتین: خوووووغولام (غلام)

-آرتین درد نگیری مردم از خنده

-از کجا مونده بودم آها نام پدر غولام نام مادر سکینه اسکندری نام خواهر مریم تمام شد

راستی رشته ام هم پزشکی تخصص قلب

چشام از تعجب اندازه توپ تنیس شده بود گفتم بابا تو به ما نمیخوری

-

چرا

-چون چ چسبیده به را...راستی آرتین من قلبم درد میکنه نمی دونی چی شده؟؟!

-از حسودیته

-عوضی

علی: بچه ها شام تون تموم شد پاشین بریم به آینالو

-یا علی

همه رفتیم بیرون منو بیتا وامیر سوار ماشین سینا شدیم وبقیه هم سوار ماشین علی

شدن و راه افتادیم به طرف آینالو

رنگ عشق
امیر: سینا مشروب آوردی

سینا: مگه میشه نیارم

چشامو گذاشتم رو هم چون خیلی خسته بودم بیتا هم خوابیده بود منم گرفتم خوابیدم
ودیگه به حرفاشون گوش ندادم

با گرمی دستی رو صورتم چشامو باز کردم که دیدم امیر با فاصله کمی روبه رو مو،.....از

ترس سرمو سریع بلند کردم که سرم خورد به سر امیر هم آخ اون دراومد هم من

اعصبی شدم وگفتم -هووو وحشی نمیبینی

امیر به چشمام زل زد وگفت -هووووبه خودت تو خودت کوری که سرتو بلند میکنی

-کور عمته

بدون توجه به حرفم گفت -پیاده شو رسیدیم

-پس بچه ها کوش

-اونا رفتن منم به خاطر تو اینجا موندم که بلند شدنی بریم

-آهاا دست درد نکنه حالا میری کنار

-نه جام راحتی

-آخه جای من راحت نیست

-چه اشکالی داره که صد البته باید بهت خوش بگذره

با این حرفش بد جووری اعصابانی شدم امیر وهل دادم کنار واز ماشین اومدم پایین وگفتم

حواست به حرف زدن باشه فهمیدی

اینو گفتم وبهش یه تنه زدم ورفتم پیش بچه ها داشتن بساط شرابو راه مینداختن

باصدای بلند سلام کردم

رنگ عشق

آرتین: خوب خوابیدی آجی

-آره جات خالی

سینا: بیا بشین دلگ

-خودتی راستی گیتار اون پشت مال کیه

-

ماله آرتین

-□□□□□□ آرتین تو بلدی گتار بزنی

-آره پس چی فرض کردی مارو هنوز این عرشیا وامیرم بلده

-چه خوب الان میخونین برامون

-باشه تو چی بلدی

رنگ عشق
- آره ولی وقتی که ناراحتم میزنم

- الان نمیتونی بخونی

- نوچ چونکه ناراحت نیستم

سینا: آرتین صداش انقدر قشنگه

آرتین: اون که معلومه

عرشیا: هنوز یکی بخون

- نه حسش نیست

به دور برم نگاه کردم همه مجرد بودن بعضیا آهنگ باز کرده بودن ومیرقصیدن وبعضیا ها

هم در حال خنده

پسرا داشتن شراب میخورد خیلی زیاد خوردن ولی اصلا سینا وعلی مست نبودن اگه اینا

رنگ عشق

چند شیشه هم بخورن اصلا مست نمیشن آرتین وعرشیا هم مست نکرده بود فقط امیر

مست بود وبا چشمای خمار نازینش زل زده بود به من ازش دلیگیر بودم به خاطر حرفش

تو ماشین

آرتین: پایه آهنگ هستین

همه مون تاکید کردیم واونم شروع به خوندن آهنگ (عشق از میثم ابراهیمی) کرد

وسطای آهنگ بود که صدای دعوا اومد آرتین گیتارشو گذاشت زمین

سینا: دارن دعوا میکنن

علی: پاشین بریم ببینیم چی شوده د

همه مون پاشدیم ورفتیم به اون طرفی که دعوا میکردن دوتا پسر با هم دعوا میکردن

وهمه دور برشون جمع شده بود صورت دوتا شون خونی بود دوتا شون هم دستش چاقو

رنگ عشق

بود داشتن به هم فوش میدادن وهم دیگه رو میزدن که یه کیش چاقورو آورد وزد به رگ

دستش از دستش خون میرفت ..منم که هر وقت خون ومیبینم حالم بد میشد اینو فقط

سینا میدونست که اونم با گوشی به پلیس زنگ زده بود وباهش حرف میزد چشم

ودوختم به خونسرم گیج میرفت احساس خفه گی میکردم جلو دیدم رفته رفته تار

میشود که نتو نستم خودمو نگه دارم وافتادم زمین وچشمام بسته شد

وقتی چشمامو باز کردم همه دورم بودن وامیر داشت با چشمای نگران به من زل زده بود

بقیه هم بدتر از اون سرم هنوز گیج میرفت سینا که منو دید اومد منو بغل کرد وگفت

چیشود دلی بازم خون دیدی فدات شم

منم باگریه گفتم :سینا چرا منو ..تنها ..گذاشتی ..توکه میدونی من از ..دعوا و خون

رنگ عشق

میترا سم

سینا: هیسسسس ببخش آجی کوچولو

- کوچولو عمتہ

- آخہ مامان تو کجاش کوچولو

- اونیکی عمتہ

- نہ حالت خوبہ

- نکبت

- عمتہ

- باباتہ

- هوووو دیگہ جلو نرو

رنگ عشق

-باوشه داداش بزرگ

بيتا -سینا بکش کنار بیینم چی به سر عشقم اومده

سینا: اوووق

بابیتا دوتایی گفتیم زهررر

بيتا: دلی فدات شم حالت خوبه

-آره بابا... آرتین پاشو آهنگ بخون

آرتین: دلی به عرشیا بگو بخونه اونم خوب میخونه

-اِ عرعر جون پاشو آهنگ بخون برامون

-روده جون چی بخونم

رنگ عشق
-آهنگ بمون

-ای به چشم

عرشیا گیتارو گرفت دستش وما همدور آتیش نشستیم شروع کرد به خوندن آهنگ

چشمام ودوختم به آتش و خاطره های بد مو یادم کرد...خاطره ای که خیلی بد بود برام

کاشکی تورو سرنوشت ازم نگیره

میترسه دلم بد رفتنت بمیره

(وقتی که فهمیدم همه چیو... شکستم بدجوری هم شکستم)

اگه خاطره هام یادم میارن تورو لاعقل از تو خاطرهام نرو

کی مثل من واسه تو قلب شکستش میزنه

رنگ عشق
آخه کی واسه تو مثل منہ

بہ————ون دل من فقط بہ ہودنت خوشہ منو فکر رفتنتو میکشہ

لحضہ هام تباہ بی تو زندگیم سیاہ بی تو نمیتونم بہ————ون

دل من فقط بہ ہودن تو خوشہ منو فکر رفتنت تو میکشہ

لحظہ هام تباہ بی تو زندگیم سیاہ بی تو

(خاطره هایی کہ با یاداوریش قلبم درد میگیرہ)

کاشکی تورو سرنوشت ازم نگیرہ

میترسہ دلم بد رفتن تو بمیرہ

اگہ خاطره هام یادم میارن تورو لاعقل از تو خاطراتم نرو

کی مثل من واسه تو قلب شکستش میزنہ

آخه کی واسه تو مثل منه

به————ون دل من فقط به بودن تو خوشه منو فکر رفتن تو میکشه

لحظه هام تباه بی تو زندگیم سیاه بی تو

به————ون دل من فقط به بودن تو خوشه من فکر رفتن تو میکشه

لحظه هام تباه بی تو زندگیم سیاه بی تو.....

چشمام لبالب اشک شده بود اگه یه بار پلک میزدم همش میریخت چشامو پاک کردم

و شروع کردم به دست زدن صداس عالی بود خیلی خوب خوند

عرشیا:چه جوری خوندم بچه ها

—عالی

رنگ عشق

-فدات

سینا: ساعت چنده

-۲ نصف شب شما خوابتون نمیاد

-نهههه

-آخه ما آدمیم؟؟ نهه کی گفته

یه ساعتی میشود که داشتیم با هم دیگه حرف میزدیم که بیتا آروم کنار گوشم گفت دلی

پاشو بریم دسشویی

یه باشه ای گفتم وپاشدم وبا بیتا رفتیم دسشویی اونجا وایساده بودم که بیتا تموم کنه

وبیاد بریم که دستم از پشت کشیده شد و همون کسی که دستمو کشید با خودش برد

پشت درختا داشتم از ترس میمردم که دیدم امیره حالش خوب نبود مست بود هلش

دادم که از جلوم بره اونور ولی یه سانتی متر هم تکون نخورد عوضش خیلی هم بهم

نزدیک شد دستامو بایه دستش گرفت وبرد بالا سرمو چسبوند به درخت صورتش با

صورتتم کمتر از ده سانت فاصله داشت لال شده بودم به زور گفتم ب..برو..کنار. امیر

انگار نه انگار بهش چیزی گفتم هلش دادم عقب که هیچ یه سانتی هم تکون نخورد قلبم

مثل قلب گنجشک میزد که امیر لباسو گذاشت رولبام چشمم از تعجب اندازه توپ تنیس

شد ولی چشای اون بسته بود وداشت لبامو باولو میبوسید اونیکی دستشو آورد بالا

وشالمو از سرم باز کردو کش موم و برداشت و پنجه هاشو برد لای موهامو اونیکی دستشو

از رو دستام برداشت که دستام افتادن کنارم و دستشو برد سمت دکمه های مانتوم ها

تلاش کردم خودمو بکشم عقب که اصلا نتونستم دکمه های مانتو مو یکی یکی باز کردو

ومانتو مو از تنم در آورد چون اونطرف تاریک بود هیچکس مارو نمیدید دستشو از زیر

لباسم برد به طرف کمرمو و آروم از بالا به پایین میکشید که بدنم به لرزه افتاده بود خیلی

میترسیدم تقلا می کردم که خودمو از دستش نجات بدم ولی اصلا نتونستم خووو

معلومه دیگه اون یه مرد ومنم یه دخترزورش از من بیشتره .. داشتم هق هق میکردم که

لباشو از رو لبام برداشت که با نفس نفس گفتم ب..بس کن ..ام...امیر لطفا .چشمای

امیر خما خمار بود از بس که خورده بود مست کرده بود ...ترسیده بودم بدجوری سرشو

آورد به طرف گردنمو وشروع به بوس کردن گردنم کرد یه گاز گرفت که دردم گرفتم

آخخخ گفتم که باز مثل دیونه ها بوسم کرد داشتم گریه میکردم که ولم کنه ولی به حرف

گوش نمیداد که منم با پام محکم به وسط پاش زدم که افتاد زمین و داد کشید منم از ترسم

بدو رفتم از اونجا وشروع کردم به هق هق کردن. یکمی اونطرف تر چشمه بود رفتم

رنگ عشق

صورت‌م و گردن‌مو همه جامو شستم انقدر گریه کرده بودم که نفسم با لا نمیومد....رفتم به

طرف بچه‌ها واشکا مو پاک کردم امیر هم اونجا نشسته بود اخمامو کردم تو هم و روبه

سینا گفتم سوویج ماشین وبده

-میخواهی چیکار

با حرص و عصبانیت گفتم میخوام برم بتمرگم میای

-وای پاچم آخ پاچم

-سینااا بس کن حوصله ندارم یه کاری نکن که دلتو بشکنم

باشه بابا...سینا سو بیج و پرت کرد طرفم که رو هوا گرفتمش و گوشیم و برداشتم

میخواستم برم که بیتا گفت خیلی عوضی دلارام واسه چی منو اونجا تنها گذاشتی هااا

قاطی کرده بودم بدجوری سر بیتا داد زدم و گفتم خوب کردم مگه باید به تو هم

جواب پس بدم هاا

بی‌تا با بغض گفت برا چی داد میزنی

با داد گفتم: خوب کاری میکنم

به طرف ماشین راه افتادم بعد از نشستن تو ماشین در شو محکم کوبوندم

بهش وبعد دراز کشید و آهنگ رپ از ارشاد «آرامش» و گذاشتم و شروع به گریه کردم

انقدر گریه کردم که سرم داشت می‌ترکید چشامو گذاشتم رو هم و خوابیدم

صبح ساعت پنج با صدای سینا بیدار شدم قفل ماشین وباز کردم سینا گفت

-سلام دخیل اوجگل

-سلام صبح بخیر

رنگ عشق
-صبح تو هم بخیر

-بچه ها کوشن

-رفتن کوه

-الان ساعت پنج صبح خدا شفارشون بده

-آره بابا پاشو بریم

-ای به چشم برادر گلم

-فدات آبجی جون

از ماشین پیاده شدم و دست صورتموشستمو بعدش با سینا رفتیم بالا کوه یه ساعت بد

بچه هارو دیدم دیگه نای نفس کشیدن نداشتم رو به سینا گفتم بیا یکم استراحت کنیم

خسته شدم

رنگ عشق

-باو شه گل گلدونم

-راونی

-خودتی

سینا نشست و منم پیشش نشستم و سرمو گذاشتم رو بازوش سینا بی هوا گفت بهش فکر

میکنی

-به کی

-به پسره نامرد

اینو گفت خاطرات بدم زنده شد وچشمام شروع به باریدن کردن

-داری گریه میکنی

-سینا به خدا نمیتونی درکم کنی

خدا جونم من واز این زندگی لعنتی کلا از این دنیا ببر خدااا مگه خوشبختی سهم همه

نیست مگه مرگ سهم همه نیست خووووب خدا جووون من سهمم ومیخواااام

من وقتی که ۱۳ سالم بود وقتی که به مدرسه میرفتم هی یه پسره به پشتم میوفتاد منم

که تو سن خیلی بدی بودم که انقدر پشتم افتاد منو عاشق خودش کرد یه بار داشتم

میرفتم به طرف خونه که جلو راهم سد شد وگفت من بدون مقدمه میرم به سر اصل

مطلب شروع کرد به گفتن که چه جوری تورو دیدم وعاشقت شدم واز این چرت وپرت

ها منم که کوچولو بودم با حرفای عاشقونی که بهم گفت دلم لرزید وعاشقش شدم

شمارمو گرفت ...خیلی عاشقش شده بودم دوسالی بود که باهام حرف میزدیم مثل

گفتم بله گفت بدون حاشیه میرم سر اصل مطلب دلارام من میخوام برم خارج ودرسم

واونجا ادامه بدم ..دیگه تورو نمیخوام نمیتونم به خاطر توو اینجا بمونم من میخوام

درسمو بخونم ببخشید ولی من دیگه نمیخوامت

با حرفاش شکه شدم اشک از چشم ریخت اشکان چی گفت برام گفت نمیخوامت گفت

میرم خارج گفت به خاطر تو

رو بهش با صدای آروم گفتم اشکان خیلی نامردی و داد زدم بدون توجه به اطرافیانم

گفتم بهش اشکاااان منو بازیچه خودت کرده بودی لعنت به من که عاشقت شدم از کیفم

کادویی که با چه شور و شوق براش خریده بودمو در آوردم و انداختم روش و داد زدم

منننه دیوونه رو ببین که چه باشور هیچان اینو برات خریدم کهمههه با چهههه شورررر و

اشکان با اعصابانیت: آبرومو نبر پاشو گمشو برووو

-اشکان متنفرم از همه تون از همه پسرا متنفرم سرم داشت گیج میرفت دستام وپاهام

بی حس بودن به زور از جام پاشدم ویه سیلی محکم به اشکان زدم وبه طرف در کافی

شاپ راه افتادم هنوز یه قدم برنداشته بودم که افتادم زمین ودیگه هیچی نفهمیدم

وقتی که به هوش اومدم دیدم که تو بیمارستانم وبه دستم سرم بستن وچیزای دیگه

وقتی همه چی رو به یادم آوردم وقتی که فهمیدم اشکان ترکم کرد شروع کردم به جیغ

زدن وگریه کردن خودمو میزدم سرم از دستم افتاده بود واز دستم خون میومد صدای

جیغای دستگاه ها دراومده بود داشتم جیغ میکشیدم که درباشدت باز شد وچندتا پرستار

ومامان وبابام وآبجیم همه ریختن تو اتاق مامانم داشت گریه میکرد پرستارا اومدن

طرفم ودستو پامو گرفتن که داد زدم سرشون ولم کنیییییننننن ناااامرداااا بزااارییین

بمیرررم ولمممم کنیییین داشتتم همنجوری سرشون داد میزدم که سوزش بدی تو بازوم

بیچیدو چند دقیقه بعد آرام شدم فهمیدم که به من آرام بخش زدن چشم سنگین شدو

به خواب رفتم....وقتی که چشمامو باز کردم مامانم ودیدم که بالاسرم نشسته گریه

میکنه شروع کردم به گریه کردن مامانم اومد بغلم کرد وگفت چیشوده دخترمم نازنینم

چرا اینجوری میکنی

بدون توجه به سوالش باصدای گرفته گفتم مامان چند روزه که من اینجام

-دخترم چی به سر خودت آوردی تو الان سه روزه که اینجاایی به خاطر شوک رفته بودی

کما

سرم سوت کشید سه روز کما بودم با یادآوری خاطرات بازم گریه گرفت و به مامان گفتم

میخوام برم خونه

-باید مرخص بشی ... داد زدم میخوووووام برم خونه.

سه ماه بود که اشکان ترکم کرده بود سه ماه بود که روزه سکوت گرفته بودم مامانم

داشت به حالم گریه میکرد منو بردن روانشناس ولی اصلا اونم فایده نداشت سه ماه بود

که لب به هیچی نمیزدم لاغر لاغر شده بودم سینا فردا میومد تبریز سینا منو خیلی

دوست داشت وقتی که فهمید چیشود به حالم گریه کرد گریه داداشم وهم دیدم خیلی

اصرار کرد باهش حرف بزنم ولی اصلا باهش حرف نمیزدم اونم به خاطر اینکه منو از

افسردگی درآره به تبریز اومد

سینا هر روز باهام حرف میزد ولی من اصلا جوابشو نمیدادم انگاری یادم رفته بود حرف

سرمو از سینش جدا کرد وبا انگشت شصتش اشکامو پاک کرد وپیشونیمو بوسید منم

صورتشو پاک کردم که گفت دیگه از این به بعد باید فکرشو نکنی قول میدی به من دیگه

فکرشو نکنی ها

با گریه والتماس گفتم نمیتونمم نمیتونم درکم کن

سینا داد زد: دِ لعنتی چرا نمیفهمی اون تورو ترک کرددد

نتونستم رو پام بمونم افتادم زمین و داد زدم نمممممیییییی توووووونمممممم

نممممیییییی توووووونمممممم

فقط داد میزدم که علی سینا رو هول دادو اومد بغلم کرد ولی من داد میزدم که علی یه

سیلی محکم مهمونم کرد بعدش محکم بغلم کرد شروع کردم به حق حق کردن

رنگ عشق

علی: هییسسس آجی گل من گریه نکن فدات شم گریه نکن نمی ارزه

با گریه گفتم علییی ... چراا .. این... اینا درکم نمیکنن .. آخه چرا

از بغل علی بیرون اومدم ورفتم جلو سینا با مشت میکوبیدم به سینه اش و داد میزدم

لعنتییی درکم کن لعنتییی درکم کن محکم تر میکوبدم که یکی اومد و منو از سینا جدا کرد

وبغلم کرد از بوی عطرش شناختم که امیر ولی یاد دیشب افتادم اونم مثل بقیه پسرا

فقط به خاطر هوس اومد طرفم ها تقلا کردم از بغلش پیام بیرون نشد که نشد دیگه

دست از تقلا برداشتم و تو بغلش شروع به گریه کردم ..

امیر: بچه ها من دلارام و ببرم شما هم میان

همه: باشه برو

سینا با صدای بغض دارش گفت: داداش مواظبش باش

امیر: خود تو جمع کن من از دلارام مثل چشم مواظبت میکنم

بیتا حرف نمیزد با من چون قهر کرده بود حوصله نداشتم نازشو بکشم

تو بغل امیر به طرف پایین کوه حرکت کردیم داشتیم راه میرفتیم که امیر بی هو اگفت برا

چی گریه میکردی

بازم زبون دراز شدم و گفتم به تو چه

امیر یه خنده بلنی کرد و گفت بازم تو همین حال دست از زبون درازیت برنمیداری

-خوب کاری میکنم

امیر محکم تر بغلم کرد و گفت اگه شخصی نباشه میتونی بگی

-باشه ولی طولانیه

-اشکال نداره

شروع کردم بهش به توضیح دادن واشک ریختن از سیر تا پیاز گفتم واشک ریختم

امیر: هییسس به خاطر اون بی شرف این مرواریدارو نریز حیفه

دلم با این حرفش لرزید سرمو از سینه اش جدا کردو بادستاش صورتمو قاب گرفت

وگفت نباید اشک بریزی تو

باید دختر سنگینی باشی قول میدی که دیگه فکرشو نکنی

به چشمات نگاه کردم و صورتمو به صورتش نزدیک کردم وآروم گفتم قول میدم

اونم نزدیک شد یه بند انگشت باهم فاصله داشتیم قلبم شروع به تند زدن کردواز تو

داشتم از گرما میسوختم

امیر: آفرین اون چه جوری تورو از یادش برد تو هم همنجوری از یادت ببر

رنگ عشق

آروم تر از خودش گفتم: مادخترای خیلی احساساتیم میدونی... مثل پسر!!! نیستیم

یه پوزخند زد و گفت نه همه دخترا.. حالا اونو ولش این رژ قرمز چیه زدی به این لبای

خوشگلت

گرمم شد ولی بروز ندادم و گفتم به توربیطی نداره

-زبون دراز پاکش کن ببینم

-نمیکنم

-میکنی

-ن م ی ک ن م

-باشه نکن

تعجب کردم که زود به حرفم گوش داد ولی زهی خیال باطل اون فاصله بند انگشتی رو

هم پر کردو لباس و گذاشت رو لبام وبا ولو شروع به خوردن لبام کرد پاهام داشت میلرزید

قلبم مثل قلب گنجشک میزد خدا جون چرا نمیتونم جلو این پسر کاری انجام بدم چرا

نمیتونم مثل پسرای دیگه بزنمش فوشش بدم آخه چراااا... این چع حسیه که مانع میشه

من کاری انجام بدم دستاشو برد زیر شالم وبه موهام چنگ زد..میترسیدم کسی مارو

اینجوری ببینه تیکه پارمون میکنه دستامو گذاشتم رو سینه اش وبه عقب هول دادم که

یه سانتی هم تکون نخورد بازم همون کارو کردم که بازم تکون نخورد بعداز ده دقیقه آقا

رضایت داد وکشید کنار ولپامو بوسید وگفت اینجوری پاک میکنن

جوابشو ندادم وسرمو انداختم پایین به راه رفتنم ادامه دادم ...

نهههههه دیگه نمیخوام زود دل ببندم نمیخوام عاشق بشم نمیخوام ..چه فرق میکنه همه

پسرا مثل هم ان اینم یکی مثل اشکان اوووف خدا خودت کمکم کن من فکر میکردم که

امیر پسر مغروری ولی اصلا اونجوری نبود رسیدیم به اونجایی که ماشینا رو نگه داشته

بودیم با امیر رفتیم چشمه داشتیم آب میخوردیم که یهو خیس شدم جیغجیغ امیر آب

ریخته بود روم منم شروع کردم به آب ریختن رو امیر اونم همین کارو کرد صدا خنده

مون تا آسمونا رفته بود یعنی بیشتر من میخندیدم امیر وقتی دید که خیلی خیسش کردم

اومد منو بغل کرد وگفت حظریوقتی که فهمیدم منظورش چی بود ولی کار از کار

گذشته بود امیر منو انداخته بود به چشمه از سر روم آب میچکید با عصبانیت نگاهش

میکردم که یهو از خنده ریسه رفت وایای این چش شد دیونه است دیگه خدا شفارش بده

با عصبانیت گفتم: خنده هم داره آایای

امیر با خنده: خودتو ندیدی خیلی خنده دار شده بودی

-گمشو ها

رنگ عشق

امیر: نهههه

نمیدونم برا چی خیلی خوشحال شدم نمیخواستم باز بینمون سکوت باشه پس گفتم

چرا ساکتی

-چیکار کنم

-حرف بز... میخواستم بقیه حرفمو بزمنم که گوشیم زنگ خورد علی بود

-بله

-دلی کجایین بیاین میخوایم برگردیم

-باشه فعلا

-فعلا

رنگ عشق
امیر: کی بود؟؟؟

-علی میگه بیاین میخوایم برگردیم

باشه راه بیوفت بریم

با امیر پیش بچه ها برگشتیم بابیتا وسینا قهر بودم دلم نمیخواست با کسی قهر بکنم

شخصیت من اینجوری بود اول رفتم پیش بیتا وگفتم

عجق من چه جوړه ... جوابمو نداد واخماشو کرد تو هم

-ناز نکن دیگه بیتا . بیت . بی . ب . بیتااا

-هااا

،-فدات شم ببخش دیگه

-نمیخوام

رنگ عشق

-غلط میکنی

-کردی بابا

دستمو بردم جلوش وگفتم آشتییبی

-آشتی... بیتا محکم بغلم کرد منم بغلش کردم دودقه بعد از بغلش اومدم بیرون ورفتم

به طرف سینا اول یه گل از رو چمنا چیدم واز پشت سینا رفتم وگل گرفتم جلوش ولی

اون اصلا نگاهش نکرد از پشت بغلش کردم وشروع کردم به بوسیدن گوشش...انقد

بوسیدم که نتو نست دوم بیاره برگشتو بغلم کرد با بغض گفتم داداشی دیگه بامن قهر

نکن باشه

-باشه داداش فدات شه

رنگ عشق
-خدا نکنه داداشی

سینا از گونم بوسید وگفت دیگه ناراحتت نمیکنم

-سینا آشتی کردی

-نه نکردم

-غلط کردی

-خودت کردی ..بعد چشاشو شیطون کردو گفت ای شلوغ با امیر چیکار میگردین که ست

گردین ها ها

-زهرمار فضول خان ...ما کی میریم

-الان راه میوفتیم

از بغل سینا بیرون اومدم و وسایلم و جمع کردم

یه هفته از اومدن دوستای سینا به خونمون میگذره بیتا اینا فردای اون روز که رفته

بودیم قلعه رفتن خونشون این یه هفته خیلی حال داد با بچه ها همیشه بیرون بودیم

با امیر خیلی خوب شده بودم و دیگه باهم دعوا نمیکردیم یه حس هایی بهش داشتم

وقتی میدیدمش گرمم میشود تبش قلبم میرفت رو هزار ولی دوست نداشتم حسم بهش

عشق بشه دیگه به هیچ پسری اعتماد نداشتم فردا امتحان داشتم و به هیچی نگاه نکرده

بودم این یه هفته از درسام خیلی عقب افتاده بودم ولییی ولش

فردا امتحان فیزیک داشتیم و منم اصلا روشو باز نکرده بودم ساعت ۵ عصر بود تو اتاقم

نشسته بودم اصلا حوصله درسو نداشتم ولی کتاب فیزیکم و برداشتم و شروع کردم به

درس خوندن دوساعتی میشود که درس میخوندم دو دور نگاه کرده بودم میخواستم

رنگ عشق

دور سومم هم نگاه کنم که در اتاقم زده شد و بعدش سینا اومد تو اتاق و گفت فسقلی

آماده شو میخوایم بریم ائل گلی

-آخجون..باشه برو بیرون آماده شم

-زود باش ها

-باشه بابا

بعداز اینکه سینا از اتاق رفت از رو تختم بلند شدم و اول رفتم CW بعداز اتمام کار رفتم

جلو میز وموهامو شونه کردم و بعد یه طرف موهامو بافت آفریقایی زدم که یه ساعت

طول کشید یکمی از موهمو هم کج ریختم رو صورتم وبقیه شو هم با کش مو محکم

بستمش...شروع کردم به آرایش کردن یه خط چشم نازک زدم و ریمل وروژگونه آجری با

رژ لب قرمز جیغ لبام خیلی خوشگل شده بودلباسم هم یه مانتو بلند جلو باز قرمزاززیرش

یه بلوز کوتاه به رنگ سفید روش عکس قلب بود خیلی خوشگل بود یه شلوار سفید

چسبان وشال سفید کیف وکفش هم سفید پوشیدم وگوشیم وبرداشتم ورفتم پایین

بچه ها منتظر من بودن که با صدای بلند گفتم من اومدم خوش اومدم

سینا: کجا موندی تو

-به تو چه...سینا یه بلوز سرمه ای با شلوار سیاه وموهاشو هم بالا داده بود وبا کفش

اسپرت سیاه پوشیده بود خیلی بهش میومد

به امیر نگاه کردم که داشت با دهن باز منو نگاه میکرد بععلله خوشگل شده بودیم اونم یه

تیشرت آبی آسمانی با شلوار طوسی چسبون وکفش آبی آسمانی با ساعت سیاه ویه

صلیب هم دور گردنش انداخته بود اینم تیبش عالی بود

رنگ عشق

آرتین: میتونیم بریم، دید زدنتون تموم شد

- تو گمشو ماهم اومدیم

- گمشودی

- راه بیوفت...سینا آرام نمیاد

- نه

- چرا

- چون امتحان داره مثل تو علاف نیست که

- گمشو

مامان: دلارام بسه

- ای به چشم مادرم فعلا عشقم

-فعلا دخترم مواظب خودت باش

-چشم

با سینا اینا رفتیم وده دقیقه بعد به ائل گلی رسیدیم بازم مثل همیشه شلوغ بود

عرشیا:میگم سینا ما اگه بخوایم سوار وسایل ترسناک شیم دلی و چیکار میکنیم

مهلت ندادم که سینا جوابشو بده گفتم اولاً عرعرجون من کوچولو نیستم دوما من چهار

پایه ام برا وسیله های ترسناک

آرتین:،بابا تو به ما نمیخوری

-صد البته

داشتم با آرتین بحث میکردم که به گوشیم اس اومد بازش کردم دیدم که امیره نوشته

رنگ عشق
بود اون رژ تو کم کن

منم براش نوشتم نمیکنم

نوشت پاکش میکنی یا پیام مثل همون روز پاکش کنم

بایاد اون روز گرمم شد لباس چه خوش طعم بود یه دونه آروم از پام نیشگون گرفتم وبه

خودم توپیدم هووو ی بی حیا نشو - باز تو پیدات شد وجی جون - چند وقتیه که تنها

گذاشتمت بی حیا شدی - خودتی برو بزا به کارم برسیم - نمیروم - غلط میکنی مردم هم وجی

دارن ماهم وجی داریم برو گمشو اعصاب ندارم - برو بابا فعلا

با حرص به امیر نوشتم که تو غلط میکنی

امیر: پیام پاکش کنم

فهمیدم که خیلی جدیه و میاد آبرومو میبره به خاطره همون براش نوشتم زورگو

- پاکش کن

باشه از کیفم دستمال کاغذی در اوردم ویکمی از رژمو کم کردم که امیر اخماشو باز کرد

ویه چشمک خیلی خوشگلی بهم فرستاد

زیر لبش گفت آفرین دختر خوب

منم لب خونی کردم وگفتم: کثافت

خدا جونم این حس ها چیه من به امیر دارم ...خدا خودت کمک کن عاشق نشم

...نمیخوام یه بار دیگه شکست بخورمبسه که انقدر شکست خوردم

سینا:من برم بلیط بخرم

-برای همه ی دستگاه ها بخر

-باو شه

رنگ عشق

سینا با عرشیا رفتن بلیط بخرن منو امیر باز تنها موندیم آرتین هم داشت با گوشه حرف

میزد

امیر: چرا این رنگ رژ زدی

-آخه به تو چه

-به من هرچی

-امیر دقت کردی ما یه جا افتادنی فقط کل کل میکنیم

-نه

-بی احساس

عرشیا: بچه ها پیرین بریم

-بلیط خریدین چه زود

رنگ عشق
- ما اینیم دیگه

- بلعه اول بریم قلعه وحشت

امیر: کوچولو تو میترسی آخه

- کوچلو عمته

آرتین: بس کنین تورو خدا بازم شروع نکنین

- به خاطر تو داداشی

- فدات

سینا: بیاین بریم

با بچه ها به سمت قلعه وحشت راه افتادیم باید پیاده میرفتیم به تونل... از تونل صدای

داد میومد یکمی فقط یکمی ترسیدم تو صف قلعه وحشت وایساده بودیم که یه دختر

نشسته بود و داشت میلرزید با تعجب نگاهش میکردم که گفت تو هم میخوای بری اون تو

-آره مگه چی هست که

-اگه نری خوب کاری میکنینی

-چرا

-چون خیلی بد میترسونن

امیر: دلی دردسر باز نکن تو بچه ای برو بشین سر جات

-گمشو ها میرم خوبم میرم

-شرط بزاریم که تو نمیترسی

-بزاریم امیر دستشو آورد جلو گفت اونیکه باخته باید اونیکه هر چی گفت بکنه مفهوم

رنگ عشق

شد

-با مسخره گفتم مفهوم شد... خودتو آماده کن چون خیلی کار را با تو دارم

-صنار بده آش تو همین خیال باش

سینا: بسسسسس کنیننن

-ای به چشم

وووووی نوبت مارسیده بود. با ما چهار تا پسر وسه تا دختر هم اومدن به تونل... تونل

انقدر تاریک بود که چشم چشمو نمیدید گوشیمو در آوردم و چراغشو روشن کردم به

صورت بچه ها گرفتم امیر کنارم وایساده بود اونیکی طرفم هم سینا وکنار سینا آرتین

وعرشیا وایساده بودن

یه پسر: دختر خانوم ترسیدی برو بیرون چراغو روشن نکن

-ربط نداره به جلوت نگاه کن

پسره: آخه یه وقت از هوش میری

با این حرفش دوستاش خندیدن که با داد امیر وسینا خفه شدن

امیر: خفه شو بی ناموس

سینا: ولش داداش

عرشیا: راه بیوفتین دیگه

وووووی خیلی سرد بود تونلو خیلی هم تاریک یکی دستمو گرفت که میخواستم دستمو از

تو دستش بکشم امیر کنار گوشم گفت بزا بمونه میترسم چیزیت بشه

حرفی نزدم که پرو شدو دستشو انداخت دور کمرم

-پرو نشو بکش کنار

امیر: میترسم از پشت یه کاری بکنن

-باشع

راه افتادیم صدا های بدی میومد از تونل قلبم مثل قلب گنجشک میزد یهو چراغ ها روشن شدن ویه آدم اومد جلمون که از دهنش خون میومد ترسیدم ویه جیغ بلندی کشیدم که به من نزدیک شد سرمو تو سینه امیر قایم کردم وگفتم امیر میترسم.....دختره داشتن جیغ

میکشیدن شروع به دوبدن کردیم ولی هنوز دست امیر تو دستم بود از سقف تونل چندتا

سر بود که بدنشون نبود یه چاه بود که یهو یکی که روش پراز خون بود اومد بیرون یه

جیغ بنفش کشیدم وای خدا چه غلطی کردم اومدم اینجا از طرف راستم صدا میومد نگاه کردم دیدم که یه روحه اومد جلمون و داد کشید پاهام داشت میلرزید دختره هم هی جیغ

جیغ میکردن اسکلت هایی بودن هی میخواستن بهمون دست بزنن ولی دستشون

نمیرسید کم مونده بود اشکم در بیاد صدای مار میومد یهو حس کردم که چیزی رو پام

حرکت میکنه پام و تکون دادم و یه دادی کشیدم که کم مونده بود حنجره ام پاره بشه

امیر: دلارام چیشد عزیزم دادنکش چیزی نیست

منم با لکنت گفتم: دو..دور..پا..م..چی..زی..هست

امیر به پام نگاه کرد و گفت چیزی نیست بزا بردارم الان

یه نخ پهنی بود منم فکر کردم که مار صدا های وحشتناکی میومد صدای گریه بچه کمک

گفتن ها همشون وحشتناک بودبه در تونل نزدیک شده بودیم که تو دوطرف دیوار های

تونل یه قبر مسطیل شکل بود که از توش اسکلت دراومد وبه طرف ما راه افتاد یه جیغ

محکمتری کشیدم وبه طرف در دویدم اووووف خیلی ترسناک بود پاهام داشت میلرزید

سینا رفت برام آب بخره حالم خیلی بد بود

آرتین: رنگ به روت نیست میترسیدی برا چی اومدی

عرشیا: یعنی تا حالا دختری مثل تو لجاز ندیده بودم گفتیم نیا ولی کو گوش شنوا

امیربا مسخره: ترسیدی عزیزم بیا بغل عمو قربونت برم

با این حرفاش بچه ها خندیدن منم اخم کردم وگفتم هاهها خیلی خنده دار بود

سینا: بیا دلی این آب بخور

آبخوردم یکمی نشستیم که لرزش پاهام درست بشه بعدش رفتیم سوار اسکیت یو شدیم

انقدر حال داد... بعد اون چندتا دستگاہ دیگه سوار شدیم ساعت ۲ بود وما دنبال فست

فود بودیم....پوووووف....یه جایی پیدا کردیم واز ماشین پیاده شودیم وبه طرف فست

وفود رفتیم همه مون پیتزا سفارش دادیم منتظر بودیم که پیتزا هارو بیارن که امیر روبه

رنگ عشق
من گفتم شرطمون یادته نرفته که

منم با حرص گفتم نروررفتتههه

آرتین: چه شرطی

منو امیر باهم به تو چه

سینا: توروچه سر تو بزار تو باغچه

—خفه شو

آرتین: وای سینا داداش پاچمون رفت

—آره راست میگی حیف شود من این شلوارمو تازه خریده بودم نچ نچ بین شما دوتا با

پاچم چیکار کردین

داشتم از خنده میمردم ولی بروز نمیدادم به جای خنده اخم کردم وبا داد گفتم

خ_____فه

یهو عرشیا داد زد آخخخخ

من با ترس گفتم: چی شود

عرشیا: پاچم رفت

آیییی بمیری

اگه بمیرم سارا بی شوهر میشه

سارا دیگه کدوم خریه

حواست به حرف زدنت باشه اون زن آیندمه

آرتین: صنار بده آش تو همین خیال باش

رنگ عشق

-چرا مگه عشقش یه طرفه است

سینا: نه بابا عاشق همن فقط

آرتین: بابای دختره میگه زوده هنوز

-بابا از اول تعریف کنین ببینم آخه اهههههه

عرشیا: ای به چشم ...اون موقعه ها ۱۸ساله بود وبه یه دختر خیلی خوشگل عاشق شدم

که اسمش سارا بود ولی دختره خیلی مغرور بود چندبار به پشتش افتاده بودم وهی بهش

میگفتم عاشقتم ولی سارا اصلا حسابم هم نمیکرد یه روز یادمه هنوزه که دردش از یادم

نرفته سارا رفته بود به باباش گفته بود منو باباش هم قشنگ منو اومدن جلو مدرسه

سارا گذاشتن تو ماشین وبه یه جای خرابه بردن انقدر زدنم که جدو آباد پدر پدرم جلو

چشمم اومد آقا خلاصه انقدر رفت وامد کردم به مدرسه سارا ودلشو به دست اوردم تا

رنگ عشق

بیست سالگی باهاش دوست بودم که خسته شدم و با مامان و بابام رفتم خاستگاری سارا

که باباش نداد و گفت دخترم درس میخونه و گفت بینتون صیقه میخونم که باهم

راحت باشین ماهم قبول کردیم اینم داستان زندگی من ولی میخوام بعد از اینکه از تبریز

رفتیم برم خاستگاری سارا

با خنده گفتم: آفرین تا به دست آوردن عشقت هر چه که تلاش لازمه بکن داداشی

-چشم آماجی جون

-فقط اینجاش با حاله که پدر دختره تو رو بسته به کتک

-زهر مار

-زهر خر

سینا: منم اینجوری عشق میخوام

آرتین: داداش تو انقدر عشق داری کههههه

سینا: چندتا دارم که منه بیچاره

من: اصلا هیچی نداری تو فقط بیش از ۱۰۰ تا دوست دختر داری که دیگه گوشه هنگ کرده

سینا: زهرمار

-امیر تو چرا سا کتی

-به این فکر میکنم که چه کاری برام بکنی

-فکرر کننن بین چیزی پیدا میکنییی

-باشه پیدا کردم میگم انجامش میدی

بدون توجه به حرف امیر گفتم این غذا رو کی میارن من خوابم میاد

سینا: داداش غذای ما چی شود

-بفرمایین حاضر شد غذا تون

سینا رفت غذا رو گرفت و شروع کردیم به خوردن غذا خیلی خوش مزه بود بعد از غذا به

طرف خونه رفتیم ساعت ۴ نصف شب بود همه خوابیده بودن بی حال رفتم اتاقم و به

زور لباس بیرونم و در آوردم و گرفتم خوابیدم اووووف کی حوصله داره فردا بره مدرسه

مامان: دخترم، گلم عزیزم بلند شو مامان دلارام دخترهی خر بلنددشو دیرت شود دبا تو

نیستم

یهو دیدم که از تخت افتادم زمین آخخ مامانم اومده بود بالاسرم وبابوس ولوس بازی

بیدارم میگرد

رنگ عشق

-مامان چرا میندازیم زمین تو نمیترسی که خدایی نکرده یه جاییم بشکنه

-خوو چیکار کنم بیدار نمیشودی بعدشم اگه هم بشکنه یه جات میبریم دکتر درستت

میکنه

-منم خیلی دوست دارم

-میدونستم خودم

-ماشاء... به خودم رفتی مادر نازم

-د بلند شو برو مدرسه یکمی راحت شیم از دستت

-نمیخوام

-غلط میکنی

-دستت درد نکنه چه زحمت کشیدی

دیگه با داد آخر مامانم به کل خفه شدم ومثل بچه خوب رفتم دستشویی وبعدش مثل

بچه آدم لباسامو پوشیدم ولی دیگه بعدش مثل آدم نشدم رفتم از پله ها سر خوردم ویه

پس گردنی از مادر جونم نوش جون کردم رفتم آشپز خونه که دیدم بچه ها هم هستن

ویه تیپی زده بودن هااا

-کجا به سلامتی

سینا:سلامتی که هست

آرتین:علیک سلام صبح تو هم بخیر

-خفه بام

عرشیا:میریم کوه

رنگ عشق

من با تعجب: پس اونوقت تپتون تو حلق من

سینا: اوجگل شدیم

-همه یامان با این تیپ کدوم خر میره کوه

امیر: خر خودتی

-صلوات بفرست

سینا با خنده: برا چی

-خو بچه ام زبون باز کرد

امیر: من دهن به دهن بچه ها نمیدم

-بچه عمته

مامان: دلارام بیا کوفت کن

وای خدا منو نکشه آبروم رفت جلو بچه ها ضایع شدم با حرص گفتم الان میام کووووفت

میکنم مادرم تو ناراحت نباش عزیزم

سینا: خخخ. بیا کوفت کن

من با تعجب: سینا چیزی تو گلوت گیر کرده هی خخ میکنی

-درد

-نوش جونت

-بمیری

-عمه ات بمیره آخخخخ

مامانم با ماهیتابه زد سرم آروم ها

رنگ عشق
مامان: من بمیرم

-خدا نکنه منظورم اونیکی عمه اش

-تو منظورت غلط میکنه عمه خودت بمیره

-باشه بمیره به درک

سینا: نوش جون کردی درد و

-زهر خر

سینا: زهر گاو...زود بخور ما میرسونیم

-نه دستت درد نکنه بچه ها حرف در میارن

-غلط میکنن

دیگه چیزی نگفتم ومشغول خوردن صبحونه ام کردم بذارین براتون از تیپ بچه ها بگم

سینا یه تیشرت اسپرت لی با شلوار لی آبی آسمانی با کلاه لی ویه صلیب اوجگل دور

گردنش امیر یه شلوار خاکستری لی که زانو هاش پاره بود با یه بلوز خاکستری که سه تا

دکمه هاش باز بود وسینه بدون موش نمایان میکرد اونم یه صلیب انداخته بود عرشیا یه

بلوز که روش شکل های هندسه ورنگش سبز بود ودو تا دکمشو از بالا باز گذاشته بود با

شلوار لی سبز وساعت سنتی وموهای هم کج شونه کرده بود آرتین یه شلوار نودسانتی

به رنگ سیاه با یه بلوز سفید که اونم سه تا دکمه شو باز گذاشته بود...اینا مثلا

میرن کوه بعداز صبحونه بچه ها منو رسوندن مدرسه که دوتا از دخترای فضول کلاسمون

دیدن از دوتاشون هم متنفر بودم با داد گفتم بدبخت شدم

امیر:چرا

-یکی از بچه های کلاس دیدن که شما منو رسوندین الان میره به مدیر میگه

سینا: به درک بره بگه اصلا میخوای بیام ببرمت تو کلاس

-هااا بری وبعد سالم بر نگردی

-چرا

-چون چ چسبیده به را به نظرت اگه دخترا ببینن چیکار میکنن

-چیکار کنیم خوشگلی هم در دسر داره

-پیاده شو با هم بریم

-باشه

با دهن باز به سینا نگاه میکردم که از ماشین پیاده شد واومد عقب در ماشین و باز کرد

وگفت پپر پایین... منم با دهن باز داشتم نگاهش میکردم که دستمو گرفت واز ماشین

رنگ عشق

کشید بیرون... وقتی که اسمعیل زاده (همون فضول کلاس) این صحنه رو دید و دهنش باز

موند سینا دستمو گرفت و منو کشوند به مدرسه آقا هیچی دیگه بدبخت شدم بچه ها

همشون تو حیاط بودن و برنامه صبح گاهی داشتیم همشون با تعجب به من و سینا

و دستمون نگاه میکردن که خانم مدیرمون دید و اخماشو کشید تو هم واومد نزدیک ما

سینا زیر لب گفت یا ابلفضل غول داره نزدیک میشه

خنده ام گرفته بود بدجوری آخه مدیر مدرسه مون یکمی گنده بود با حرص گفتم سینا

حسابتو تو خونه میرسم وایسا

مدیر مدرسه اومد نزدیکمون و نزاشت سینا جوابمو بده با اعصابانیت گفت نیک فر اینجا

چه خبره

رنگ عشق

آقا سکوت مدرسه رو گرفته بود و پشه هم پر نمیزد فقط صدا مدیر بود منم از اونجایی

که پرو گفتم سلام خانم مدیر هیچی دیگه بچه ها دارن برنامه اجرا میکنن

سینا به زور خودشو نگه داشته بود که نخنده دستم فشار میداد از زور خنده که بیچاره

کم مونده بود دستم بشکنه

خانم مدیر با داد گفت: زبونم داری ماشاا...

-ای وای اگه زبون نداشته بودم که نمیتونستم جوابتونو بدم

مدیر باداد بلند: خ_____ف_____ه شو نیکو فر برا چی بایه پسر اومدی مدرسه هنوز خجالتم

نمیکشه دستشو گرفته نج نج نج

بچه ها هم شروع کردبہ نج نج کردن که رو اعصابم راه رفتن با داد رو بهشون گفتم

خ_____ف_____ه شین که خفه هم شدن بابا دم گیژ رومو کردم به طرف مدیر وگفتم

خانم مدیر زود قضاوت نکنین درضمن این پسر اسم داره اسمش هم سینا ست

مدیر تحمل نکرد ویه سیلی محکم زد به صورتم میخواست یکی هم بزنه که سینا دستشو

گرفتو داد زد روش تو به چه حقی خواهر منو میزنی ههههه

آقا هیچی دیگه بچه ها ترسیده بودن بدجوری منم که با سیلیش جوش آوردم شروع

کردم به حرف زدن گفتم مدیر خانم ببین اگه من تو رو از کارت ننداختم اسمم دلارام

نیستتتتتتت....بعدش روبه سینا کردم و گفتم سینا بریم دیگه نمیخوام تو این مدرسه

بمونمممم

سینا دست مدیر وولش کرد وبا اخم به بچه ها نگاه کردو دستمو گرفت ومیرفتیم که

مدیر از پشت گفت نیک فر دخترم منظورمو نفهمیدی

رنگ عشق
زیر لب گفتم سینا داره التماس میکنه خخخ

سینا: زهرمار

-نوش جونت روبه مدیر کردم و گفتم با پدرم صحبت میکنین درضمن لطفا پرونده منو هم

بهش بدین چون دیگه من تو مدرسه ای که مدیرش بهم زد نمیومم

سینا: گمشو بریم

-پیچوندم ، پیچوندم

-چیو

-امتحان و

-خاک تو سرت

-سر تو

رفتم سوار ماشین شدم بچه ها پرسیدن چی شوده که سینا همه چیرو توضیح داد واونا

رنگ عشق

هم شروع به فوش دادن مدیر کردن گوشی مو از کیفم در آوردم وبه بابام زنگ زدم بعد از

دوبوق برداشت

بابام:بله دخترم

-سلام بابایی خوبی

اخلاق بابام از اون روزی که با پسره دعوام شده بود عوض شده بود ومهربون ترین پدر

دنیا شده بود

-مرسی دخترم کجایی تو مدرسه نرفتی

همه چی رو به بابام تعریف کردم البته با یکمی اشک تمساح ها ها چه بدم من خخ

-دخترم بزا ساعت ۱ اینا میرم مدرسه وحق مدیر وتو میزارم کف دستش کسی حق نداره

دختر منو بزنه

رنگ عشق

-فدات شم بابا یی باشه کاری نداری

-نه خداحفظ

-فعلا

گوشی رو قطع کردم وبه مامانم زنگ زدم وبه اونم تعریف کردم دیگه به ماند که مامانم

انقدر مدیر وفوش داد

مامان: دخترم برمیگردی خونه

-نه مامانی با سینا اینامیرم کوه

-باشه کاری نداری

-نه فعلا

رنگ عشق

-فعلا

وای خدا دهنم کف کرد چه قدر حرف زدم من

سینا: تو هم با ما میای کوه

-یس... آرتین گیتارتو آوردی

-آره

-دمت گرم

امیر: تو برا چی میای

-ربطی نداره

-داره که میگم

عرشیا: بابا بحث نکنید سینا تو هم آهنگ باز کن

-ای به چشم

سینا یه آهنگ دیپس دیپسی باز کرد و صداشو تا آخر بلند کرد دیگه کر شده بودم ولی از یه

طرفم حال میداد

-خستهههههه شددددددممممم

سینا -غر نزن راه بیوفت

یه ساعت بود که میرفتیم بالای کوه ولی لامصب تموم نمیشود ما هی حرکت میکردیم

راهمون هم بلند تر میشد دیگه نای حرکت نداشتم خودمو پرت کردم زمین بچه ها با

تعجب نگام میکردن. منم با داد گفتم دردود برا چی اونجوری نگام میکنین خوو خسته

شدم دیگه شما هم بتمرگین

آرتین :پاشو پاشو زود

سینا: یکمی راه مونده پاشو دیگه اه

عرشیا: حرفی نمونده دیگه من بزئم

- آبییییییی بمرین برا چی منو آوردین ها

امیر: خودت اومدی

- عوضی

- خودتی

- عمنه

سینا - بسه پاشو مگه نه خودت میدونی

با چشماش به شکمم اشاره کرد منم گرفتم که چی گفت سیخ سر جام وایسادم و گفتم

رنگ عشق

بریم من خسته نیستم...سینا پق زد زیر خنده گفت چه خوبه از یه کسی نقطه ضعف

داشته باشی

-آره راس میگی ها

سینا :اهم اهم دیگه شلوغ نشو پاشو بریم

بازم راه افتادیم نیم ساعت بعد به بالای کوه رسیدیم...بالای کوه پراز دختر وپسر بود

دختر وقتی سینا اینا رودیدن همشون به سینا اینا نگاه میکردن انگاری اینا چی دارن والا

سینا :به به دختر رو داشته باش دلی پاشو شماره بگیر

-زهرمار تو گوشیت هنگ نمیکنه

-چرا هنگ کرده نمی دونم روز ولنتاین چیکار کنم

-خخخ به همشون یه دست طلا بخر

رنگ عشق

-یامان بعد ورشکست شم ها

-یسسسسس

-درد

-به خودت فوش نده

-خیلی خری

-گفتم که خری از آن توست

-من تسلیم

-آفرین

آرتین: عرشیا گیتارو بده به امیر آهنگ بخونه

رنگ عشق

زود پریدم وسط وگفتم تورو خدا تو بخون این صداش بده

امیر: تو یکی حرف نزن

-تو یکی صدا تو ببر

-آه نبرم چیکار میکنی

-خودم قطع میکنم

-ووووویی خیلی ترسیدم

-بایدم بترسی

آرتین بسههههههههههههه

با داد آرتیندو تامون هم خفه خون گرفتیم

عرشیا: امیر بیا گیتارو

امیر: حوصله داری ها

- دیدی گفتم صداسش بده

امیر: بده بخونم اینو ضایع کنم

- نمیتونی

امیر با حالت خاصی گفت: گوش کن و ببین

گیتارو گرفت دستش و شروع کرد به خوندن آهنگ میثم ابراهیمی به نام عشق

..وچشاشو دوخت تو چشای من یه حس عجیبی بهش داشتم هر وقت نگام میکرد گرمم

میشود تپش قلبم میرفت رو هراز خدا اسم این حالت ها چیه اسمشو عشق بزارم ولی نه

نمیشه اونم مثل بقیه اونم مثل اشکان چه فرقی میکنن خدا کمکم کن عاشق نشم

رنگ عشق

امیر :: عشق مثل دیدن راه درست تو دوراهی

عشق مثل تا که تو تاریکی ها مثل ماهی

عشق مثل شوری اشک رو لب که قشنگه هر از گاهی

عشق مثل زهره و طعم عسل مثل جونه

عشق مثل رویه نیمه شبه نیمونه

عشق مثل عشق فقط که فقط تویه قلبای مهربونه

عشق مثل درد دل منو تو غم مثل چشمای خیس یه آدم دلیل سر به راه شدن

عشق یعنی غیر تو از همه خستم یعنی میگی مواظبت هستم مثل راه نجات منه



عشق مثل لمس صورت خیس مثل دستا

عشق مثل آتیش تو دل شب مثل فریاد

عشق مثل مهر تو که یه دفعه بی هوا به دلم افتاد

عشق مثل بغض های بی سر و ته تو غروبه

عشق مثل گریه بیخودیه ولی خوبه

عشق مثل بارون اول سال که رو پنجره میکوبه

عشق مثل درد دله منو تو غم مثل چشمای خیسسه یه آدم دلیل سر به راه شدنه

عشق یعنی غیر تو از همه خستم یعنی میگی مواظبت هستم مثل راه نجات منه

همه شروع کردن به دست زدن دورمون پر از آدم بود امیر هم چشمش تو چشم من بود یه

لبخند براش زدم و آروم گفتم ممنون....اونم یه لبخند زد و یه چشمک بهم زد

جمعیت پراکنده شدن و فقط خودمون موندیم ساعت ۴ بود واز گشنگی داشتم میمردم

که فدای آرتین شم گفت پس ما کی غذا میخوریم مردم از گشنگی

-راست میگه منم گشمنه

سینا: تو کیف سا ندویج است دلی پاشو بیار بخوریم

-نوکر بابات غلام سیاه

-بمیری

-بدون تو حال نمیده

سینا پاشود وبا غرغر رفت کیف و برداشت واز توش ساندیویچ ها رو برداشت که ۴ تا بود

بادم خوابید پس من چی بخورم

سینا: برا تو نیست باید گشنه بمونی

رنگ عشق
امیر: من زیاد گشتم نیست بیا نصف کنیم

-من گشتمه نصفش نمیپینه منو سینا تو هم نصفشو بده

آرتین: رو نیست که سنگ پای قزوین

-خفه بام

سینا: برو بابا من خودم گشتمه

-نمیدی باشه نده منم بهت لواشک نمیدم

سینا عاشق لواشک بود از اون جایی که کیف منم پر از لواشک بود از کیفم لواشکارو در

آوردم و شروع کردم با ولع خوردن سینا هم هی آب دهنشو قورت میداد با داد گفت

خیلی بدی به منم بده ببینم

-نوچ خودم میخورم

-باشه بابا بیا نصف ساندویچ مال تو-

-آفرین بچه خوب

-توهم به من لواشک بده

آرتین: خاک تو سرت آبرو هر چه پسر تو بردی

سینا: خ_____ف_____ه

-شودی

یکمی من از لواشکم به سینا دادم اونم نصف ساندویچ شو به من داد و نصفش هم امیر

داد خیلی گشتم بود تو عرض پنج دقیقه سا ندویج و خوردمش و از روش نوشابه خوردم

آخیششش... بچه ها با تعجب نگام میکردن که یه خنده دندون نما بهشون زدم و گفتم

رنگ عشق

نوش جونم

سینا: بپا خفه نشی

-نه اصلا تو ناراحت نشو

امیر: کی میریم

سینا: شب راه بیوفتیم

-هووووی عموو شب برا چی

سینا: هووووی به کلات شب میریم

-الان میریم

-شب میریم

امیر: درد بگیرین بس کنین دیگه اههه

-برا چی داد میزنی هاا

-خوب کاری میکنم مثل بچه ها به جون هم افتادیم

-خوب کاری میکنیم الان میریم

امیر: بچه ها راست میگه پاشین بریم هوا کمکم تاریک میشه

سینا: زوده هنوز

آرتین: دعوا نکنین یه خبر خوب بهتون دارم

من: چیههههه زود باش بگو بگو

آرتین: دختر یه دقه واسا

سینا: بگو الان از فضولی میمیره

رنگ عشق

-مردی بابا

آرتین: خوب بزارین بگم اول اینکه ما سه تامون هم عاشق روستا ایم (روبه من کرد وادامه

داد) تو چی روستا رو دوست داری

منم با ذوق پریدم هوا وگفتم من یکی عاشق روستامم. خوب بقیه اش

عرشیا: لوس

-خودتی زنته عمته

آرتین: شروع نکنین ادامه حرفمو بزمن خوووب مامان بزرگم هر سال همه رو به خونش

دعوت میکنه به منم زنگ زدو گفت که برم ولی من به خاطر دوستانم بهش گفتم که

نمیتونم بیام... مامان بزرگم هم دوستامو هم دلی اینا رو دعوت کرد اگه موافقین فردا

بریم

رنگ عشق

منم با جیغ گفتم به به میریم روستا هووووراااا

امیر: بچه ای که بچه

-به تو چه کویر

امیر: چی بازم بگو ببینم

-کووووویرررر

بچه ها زدن زیر خنده وسینا با خنده گفت چ...چی ... کویر ... خخخ

امیر: درد

-نوش جونت کویر جون امیر: سینا خفه (روبه من کردو ادامه داد) نه مثل تو روده قلب

نمیشم که

من: وای مردم از خنده من عادت کردم تو هم باید عادت کنی

-هاهاها خیلی خنده دار بود

-بله حرف های من خنده داره

-یااامااان

اینو خیلی باحال گفتم یه دل سیر خندیدم وگفتم ببین کویر جون اسم من دل آرام مثل

اسمم دل همه رو آرام میکنم

عرشیا: آره به جون خودت

-به جون تو

امیر زیر لب خیلی آرام گفتم: تو دل نا آرام منو آرام میکنی دل آرام

شوکه شدم یعنی امیرم بهم یه حسایی داره خدا یعنی امیرعاشق من شده شاید منو

نمیگفتم یه دختردیگه رومیگفتم چرا با این حرفش قلبم انقدر محکم میزنه این حسا

معنیش چیه یعنی من میتونم بازم عاشق شم خدا امیر مثل بقیه نباشه خدا خودت کمکم

کن

شب ساعت ده به خونه برگشتیم یه راست رفتم اتاقم ویه دوش ۱۵ دقیقه ای گرفتم

وپردم بیرون رفتم جلو آیینه نشستم وبه دست صورتم کرم زدم وسشوار وبه برق زدم

وشروع به سشوار کشیدن موهای بلندم کردم یه ساعت بعد سشوار کشیدنم تموم شد

پاشدم خودمو خشک کردم ویه بلوز بلند خاکستری با یه شلوار تنگ خاکستری پوشیدم

وموهامو هم باز به شونه راستم ریختم ویه آرایش اوجگل کردم وبه پایین رفتم همه

نشسته بودن ومنتظر من بودن که شام بخوریم رفتم پیش آرام نشستم آرام کنار گوشم

گفت تو مدرسه زلزله انداختی

-آره جات حسابی خالی بود

-دیوونه میدونی مدیر مدرسه ات به باباچقدر التماس کرد

پوز خند زدم وگفتم هنوز کجاشه

-درد....بابا انقدر سرش داد زدکه تو برا چی به دخترم زدی

-خخخ فدای بابام

آرام دیگه حرفی نزد وبرا خودش ومن غذا کشید بابا رو به من کردو گفت دخترم مطمئنی

که نمیخوای به همون مدرسه بری

-نه بابا دوستانم همش اونجان نمیتونم به مدرسه یکی دیگه برم

-باشه هر چی خودت بگی

-فدات شم راستی به مدیر چی گفتی

-هیچی یکمی تهدیدش کردم که اونم حسابی ترسیده بود هی میگفت دیگه با دلارام کاری

ندارم ببخشین واز اینجور حرفا

-آها

دیگه هیچی نگفت وغذامونو خوردیم بعداز شام رفتیم رو مبل نشستیم وآراتین ماجرا

روستارو به مامان اینا گفت اونا هم گفتن فردا میریم منو نگو داشتیم از ذوق میمردم

بعداز اینکه میوه خوردیم رفتیم اتاقم ولباس هامو برا فردا جمع کردم که یه چمدون بزرگ

شد ساعت ۲ نصف شب بود ولی من خوابم نمیبرد رفتیم تو تل ماشاا... همه هم آنلاین بود

انگار نه انگار که نصف شبه رفتیم به گروهی که لینکشو فاطمی برام فرستاده بود اول عکس

پرفایلمو برداشتم چون عکس خودم بود بعدش یه نوشته گذاشتم که نوشته بود «هر چی

ما دخترا میکشیم از هرزگیه هم جنسامونه» اسم گروه احساس خاص بود نوشتیم که سلام

رنگ عشق

(بچه ها از این به بعد مکالمه بین گروه احساس خاص هست)

نوشتم سلام یکیش که اسمش آرش بودنوشت

«ف_____ص_____ل_____س_____وم»

آرش: سلام خوش اومدی

-مرسی

یکی دیگه نوشت: اصل بده

منم دروغکی نوشتم: ۲۰ تهران توهم اصل بده

دنیا لاشیه: میخوای چیکار

-تو برا چی خواستی منم به همین دلیل خواستم

-من محض خاستگاری خواستم

-تو خیلی غلط کردی

-هووووی حواست به حرف زدنت باشه

-حواسم هست خوبم حرف میزنم

-رو اعصابم رژه نروها

-رژه نمیروم سورتمه میروم دنیا تنگه

یکی دیگه استیکر خنده گذاشت که اسمش باران بود

باران: سلام بچه ها

-سلام تگرگ

رنگ عشق
-اصل میدی

-بابا باهرکی هم به کلمه حرف میزنی اصل میخواد

-خو بده دیگه

-با وشه ۲۰تهران

-خوشبختم

-همچنین تو هم اصل بده

-۲۲شمال

-خوشبختم

دنیا لاشیه: اسمتو میگی

-نه

رنگ عشق

-چرا

-چون چ چسبیده به را

-اسمتو بگو

-مدیر گروه اینجا کیه

آرش: من

-آرش جون خوبی

-مرسی عزیزم تو خوبی

-آره

-چی میخونی

-من دندون پزشک

دنیا لاشیه: دندونم خراب شده بیا درستش کن

-من دستمو به دندون شوما نمیزنم

-وا چرا

-چون چ چسبیده به را

باران: راستکی دندون پزشک میخونی

-آره بچه ها فقط ما چهار نفر آنلینیم بقیه کو پس

دنیا لاشیه: اونا زیر آبی ان

-خوبگو بیان بالا آب یه وقت خفه میشن

-
نمیشن اسمتو بگو

رنگ عشق

-تو هم چه گیری به اسم من دادی اول خودت بگو

-محمد ۲۴ تهران

-همشهری هستیم اسم منم نفس

-آها خوشبختم -بدبختم

یکی از زیر آب اومد بالا واستیکر عصبی گذاشت من اینو از یه جا میشناسم ها وایسا

ببینم این..اینکه امیرررره بدبخت شدم

دنیا لاشیه: داداش چرا عصبی

امیر: برا چی اومدی به این گروه

-به تو چه خودم میدونم

دنیا لاشیه: فامیلین

رنگ عشق

-ربط نداره

امیر: برو بخواب دلی

دنیا لاشیه: مگه تو اسمت نفس نبود استیکر عصبی

-به توجه که اسم من چیه

امیر: دلی برو بخواب

-باشه هههه

-آفرین

دنیا لاشیه: خداروشکر که میری

-من نمیخوام بات حرف بزنم

رنگ عشق

-بچه ها خداحافظ

باران:بای

آرش:برا چی میری

-امیر نمیزاره بمونم

آرش:اون دیگه کیه

امیر:نامزدش

آرش:باشه خوشبخت بشین فعلا

-فعلا

از گروه لفت دادم به ساعت نگاه کردم هـ _____ ی خاک برسر من

رنگ عشق
تازه متوجه سینا شدم

وا کی میره این همه راه

نـــــــچ نـــــــچ

این امروز کار دستمون میده یه هولیی شده بود ها بیا وببین اهم اهم به چشم برادی ها

بیچاره دختر ها ..همین طور میخ تپیش بودم که

سینا گفت: هـــــــــــــــــــــــــــــوی مردی برم حلـــــــــــــــــــــــــــــوا تو درست کنم

یهو نشست رو تختم وزد به سرش وگفت: وای من لباس مشکی ندارم

بیـــشعور حلوا ی عمتو بپز

سینا بلند شدو سری از روی تاسف تکون دادو گفت: فایده نداره سریع تا بیست دقیقه

رنگ عشق

دیگه بیرون منتظریم اومدی که اومدی نیومدی مارفتیم خواستم دهن باز کنم و چیزی

بگم که با اتاق خالی و جای خالی سینا مواجه شدم

پوف

من نمیدونم ۲۰ دقیقه برم دستشویی حموم کنم لباس پیوشم آرایش کنم اصلا فر

کنم

پاشدم رفتم یه حموم گربه شور گرفتم واومدم بیرون تو دودقیقه موهامو سشوار

کشیدم وبالاسرم باکش بستم وجلو موهامو هم فرق از وسط ریختم خوب حالا آرایش

یکم کرم زدم وبا پنکنک ویه خط چشم نازک کشیدم ویلاکامو هم پراز ریمل کردم ویه رژ

صورتی اکلیل دار زدم چه اوجگل شدم من فدای خودم بشم

رنگ عشق

ماشین بابا میتونم راحت بخواب هر جا که خواب باشه میرم اونجا ای لاولو یو خـــــــــــــــــــــــــواب

تو فکر بودم که یکی بوق زد برگشتم دیدم که سینا ست با حرص گفت منتظر چی هستی

یه ساعته بیا بشین دیگه

—میرم سوار ماشین خودمون

چرا

—چون خوابم میاد تو ماشین تو نمیتونم بخوابم

امیر: برو که شب نخوابیدی

سینا با تعجب: تو از کجا میدونی

امیر: از جایی که خانوم دیروز تو گروه احساس خاص پلاس بود

—آخه به تو چه من کجام یا کجا نیستم

بابا: دخترم بیا سوار شو بریم

-الان اومدم بابا جون

رفتم سوار ماشین بابا شدم و هندزفری و انداختم به گوشم و گرفتم خوابیدم

از خواب بیدار شده بودم ولی هنوز نرسیده بودیم به روستا آرام هم که خواب بود مامان

و بابا هم دوتایی حرف میزدن منم تنها حوصله ام سر رفته بود به سینا اس دادم که

ماشین و نگه داراند برم سوار ماشین اونا شم

سینا زود نوشت: به بابات بگو نگهداره ماشین

-باشه

روبه بابا کردم و گفتم بابایی ماشین و نگهدار برم سوار ماشین سینا اینا بشم

بابا ماشین ونگه داشت و منم پیاده شدم ماشین سینا جلو بود در ماشین ومیخواستم باز

کنم که ماشین رفت عقب با اعصابانیت به شیشه ماشین نگاه کردم بازم رفتم عقب که

درشو باز کنم ماشین رفت جلو دیگه درحد منفجر شده بودم از زمین یه سنگ کوچیک

برداشتم وبه طرف ماشین پرتاب کردم یه دقیقه بعد ماشین اومد جلو پام نگهداشت منم

معتل نکردم وسوارش شدم وشروع کردم به داد زدن ســـــــــــــــــــــــــــــینا بمیری واســـــــــــــــــــــــــــــه چی
منـــو

بازی میدی هـــا

سینا: داد نزن کر شدم خو دلم یکمی تورو حرص دادن میخواست

-دلت غلط میکرد

رنگ عشق
آرتین: دلارام چشات چرا سورمه ای شده

سینا: هر وقت اعصابانی شدنی اونجوری میشه

-ازززز توووو پرسیددد آخهههه

امیر: داد نزن سرم رفت

-خو نزار بره

عرشیا: چی

-پیچیچی

عرشیا: آریاچی

-نخودچی

عرشیا: بابا دمت گیژ اومدی وماشین وشادکردی

رنگ عشق

- ما اینیم دیه

سینا: پیاده شو باهم بریم

-سرعتم بالاست

-کمش کن

-نمیشه

آرتین: بچه ها ساکت مامان بزرگم زنگ زده

همه مون ساکت شدیم وبه مکالمه آرتین گوش دادیم

آرتین: سلام مرسی شما خوبین

.....

آرتین: نه هنوز یه ساعتی مونده ..مامان اینا اومدن

.....

رنگ عشق
آرتین: آها اشکان چی رسیده

.....

آرتین: باشه فعلا

وقتی که اسم اشکان و شنیدم رنگم پرید با دستپاچه گی گفتم آر.. آرتین.. اش.. اشکان

..کیه

آرتین با تعجب: خوبی

-آره من خوبم.. اش... اشکان کیه

-اشکان پسر خاله ام

سینا: اونو ولش کنین بپرین برقصیم حالا بیا وسط

امیر کنارم نشستنه بود آروم کنار گوشم گفت خوبی

رنگ عشق

-آ..آره

-هییسسس آروم باش به خاطر یه اسم انقدر ناراحتی

-نه ولی یه حس تو دلم میگه که این اشکان همونی که...

نذاشت ادامه حرفمو بزنم وگفت آروم باشه دیگه غرورتو بیشتر از این نشکن

هیچی نگفتم و سرمو به شیشه ماشین تکیه دادم وچشام گرم شد به خواب رفتم با

احساس یه چیزی رو صورتم چشمامو باز کردم امیر بود داشت صورتم وناز میکرد تپش

قلبم رفت روهزار وگرمم شد انگاری رسیده بودیم امیر آروم گفت پیاده شو رسیدیم

منم مثل خودش آروم گفتم باشه

امیر: یه لحظه وایسا

-برای چی

امیر: میخوام رژ لب تو پاک کنم

سرم و کشیدم عقب و گفتم لازم نکرده خودم پاک میکنم

اینو خیلی بامزه گفتم که خنده امیر بلند شد اول تعجب کردم بعدش منم شروع کردم به

خندیدن به صورت امیر نگاه کردم وای چال گونه داشت منم که عاشق چال گونه دستمو

فرو کردم تو چال گونه اش که خنده امیر قطع شد وبا تعجب به من نگاه کرد کارهام دست

خودم نبود صورتمو به صورتش نزدیک کردم اونم صورتشو آورد جلو لباشو گذاشت

رولبام اول آروم میبوسد ولی وقتی که منم همراهیش کردم شروع کرد به محکم بوسیدن

لبام دستاشو آورد و یکیشو گذاشت پشت کمرم وانیکی هم زیر سرم گذاشت منم دستامو

بردم وبه موهاش چنگ زدم الان میفهمیدم که من عاشق امیر شدم خداجونم خودت

کمکم کن که دیگه اینبار شکست نخورم خودت کمکم کن همه چیرو میسپارم دست تو

رنگ عشق

بعداز پنج دقیقه امیر لبامو ول کرد و بغلم گرفت خوبیش این بود که شیشه های ماشین

سینا دودی بود واز بیرون هیچی دیده نمیشود صدای تپش قلب امیر میومد انقدر محکم

میکوبید که کم مونده بود بیوفته بیرون امیرمنواز خودش جدا کرد و با صدای آرام گفت

:اینبار میخوام غرورمو بزارم کنار دلارام من ..من خیلی دوست دارم

با این حرفش لبام به خنده باز شود امیر بازم ادامه داد من از روز اولی که تورو دیدم

عاشقت شدم اصلا عشق تو یه نگاه باور نداشتم ولی وقتی که تورو دیدم باور کردم که

همه چی میتونه اتفاق بیوفته وقتی که بوسیدمت خیلی احساس خوبی داشتم وقتی که

با هم کل کل میکردیم وقتی که تو به حرفم گوش نمیدادی همه وهمه منو عاشق خودت

کرد دلارام من خیلی دست دارم عاشقتم تو.. توهم منو دوست داری

منم با شوخی گفتم 

رنگ عشق
امیر با ترس واسترس گفت چرا

—چون من تو رو دوست ندارم عاشقتم عاشق

امیر از گونم بوسید وگفت نمیزارم دیگه گریه کنی نمیزارم

اینو گفت ولباشو بازم گذاشت رولبام الان میفهم حس عاشقی رو الان میفهم که طعم

لباش از عسلم شرین تره دودقه بعد از هم جداشودیم با دیدن صورت امیر پق زدم زیر

خنده خخخ دور لبای امیر رژی شده بود امیر با تعجب گفت برا چی میخندی

منم بریده بریده گفتم: به...به...صورتت..نگ...نگاه کن....وای...مرد...مردم از خنده

امیر زود پرید جلو آیینه وبه صورتش نگاه کرد وبا خنده گفت ببین منو به چه وضع

انداختی باید درستش کنی

—خو با دستمال کاغذی پاکش کن

رنگ عشق

-نچ خودت کردی باید خودتتم پاک کنی

-چجوری

-اینجوری

بازم لباسو گذاشت رولبام وبوسید

با نفس نفس گفتم: تو چی میخوای از لبای من

-من این لبای قلوه ای تو میخوام

-خوب انقدر خوردیش که نذاستی بمونه

- فدات شم

-خودا نکنه

-دلارام به قول خودت مثل اسمت دلمو آروم میکنی

-بریم الان بچه ها فکر میکنن که ما چیکار میکنیم

-چیکار کردیم که یکمی شیطونی

-دیوونه هنوز که رژه پاک نشده

دستمو بردم جلو دور لبشو پاک کردم که دستمو گرفت و گذاشت تو دهنش و مکید ویه گاز

کوچولو گرفت وولش کرد از گونش محکم بوسیدم واز ماشین پریدم پایین وای اینجا چه

نازه همه جاسرسبز بود خیلی خوشگل بوی خاص روستا میومد صدای گوسفند ،سگ همه

چی روستا بهم انرژی میداد با امیر به طرف خونه مامان بزرگ آرتین اینا راه افتادیم اینجا

رو داشته باش ۵تا ماشین جلو خونه مامان بزرگ آرتین اینا بود همه اش هم مدل بالا

رفتیم تو خونه ونشستم بند کفشمو باز میکردم که سینا باعجله اومدو گفت برا چی

اومدی بیا بریم بیرون

رنگ عشق

بیرون و شروع کردم به دویدن از پشتم یکی صدا می کرد ولی اصلاً من گوش نمیدادم

شدت باران زیاد شده بود و خوب نمیتونستم بدوئم رفتم به طرف کوه وبه بالا دویدم

تعاللم واز دست دادم وافتادم زمین که یه بهونه خوبی برا گریه کردنم بود شروع کردم به

گریه کردن وباصدای بلند داد زدن

خداااااااا بازمممممم میخوای عذاب بدی بسسس

نبووود این همه ساااااااااا

خداااا

چراااااا هی عذابممم میدی ببیبسسسسسسسسسسسسسسسسسسسسسسسسسسسسسسسس

بازممممم دیدمشششش...بازممممم اذیتم میکنه... با صدای آروم گفتم ولی نه من عاشق امیر

شدم اونم منو دوس داره بهم قول داده ترکم نکنه ...خدا نکنه اینم بد قول باش ...نکنه

رنگ عشق

توجه نکنی اون چه جوری میخواد اذیتت کنه غلط میکنه اجی منو اذیت کنه حالا هم بسه

به تازگیا اشکت دم مشگته بس کم خودتو خرد کن

با حرفاش یکمی آروم شدم وگفتم آره راس میگی همه چیو راس میگی دیگه از این به بعد

کسی به اسم اشکان رو نمیشناسم با بغض ادامه دادم ولی وقتی که یادم میفته چه بلا

هایی که میخواست سرم بیاره وقتی که یادم میوفته به خاطر دشمنیت باتو به سمت من

اومده دارم میمیریم آتیش میگیرم چرا من چرا میدونی سینا کم مونده بود این صورتم

بسوزه دیگه از دختر خوشگلی خبر نبود اگه نمیشناختیش اون به صورتم اسید میرخت

میدونی چی میشد

بازم هق هق کردم به یاداون روزا ازش میترسیدم بدجوری هم میترسیدم

سرمو گذاشتم روشونه سینا وگوشیمو برداشتم ویه آهنگ باز کردم خیس خیس شده

بودیم ولی اصلا دوست نداشتیم برم خونه یادم به اون روزا افتاد وقتی که فهمیدم خیلی

شوکه شدم سینا داداشم از جونم عزیزتر چند سال پیش که اونموقعه ها ۱۷ یا ۱۸ سالش

بود عاشق یه دختری شد بود خیلی هم دوسش داشت به طوری که براش جون میداد ولی

دختره اصلا عاشق سینا نبود عاشق پولش بود دختری عوضی یه پسر دیگه هم

همینجوری عاشق خودش کرده بود که اون پسر همین اشکان بوده دوست و رفیق سینا که

بیشتر از برادر هم دیگه رو دوس داشتن ولی این دختره بینشون جنگ انداخته وقتی

فهمیدن دوتاش هم عاشق دختره شدن باهم دعوا کردن و اینا رفقاتشو بهم خورده به

خاطر یه دختر خیابانی از اون به بعد اشکان و سینا دشمن هم شدن بدترش این شده که

دختره گفته من عاشق سینام البته به دروغکی وبا اشکان بهم زده اون وقتا که من ۱۳ سالم

بود و سینا رو هم زیاد دوست داشتم اشکان فکر کرده که من و سینا عاشق همیم به خاطر

همون میخواست منو از دست سینا بگیره این یه نقش میکشه و اینا بعدش میاد سمت من

ومنو عاشق خودش میکنه یادم وقتی که پیش سینا از اشکان میگفتم همش دعوا

میکردیم من فکر میکردم حسودی میکنه ولی اونطوری نبود خلاصه این اشکان خان بعداز

عاشق کردن من بهم میزنه رابطمونو ودروغکی بهم میگه که میرم خارج ودرس بخونم و

اینا من افسردگی گرفته بودم بعد رفتن اشکان فکر میکردم رفته ولی نرفته بود وتو تبریز

بود ومیخواست ازمن وسینا انتقام بگیره نمیدونم من چیکارش کرده بودم

وقتی یه روز که میخواستم با سینا برم بیرون یه پسره که اشکان بود وصورتش وهم با

کلاه قایم کرده بود که شناسمش تودستش یه بطری بود اومد سمتم وهمین خواست

محتوای بطری رو روم خالی کنه که سینا شناخت وداد زد وگفت (دلارام سرتو بگیر پایین

اسیده) منم از حولم کیفم وگرفتم رو صورتم که اسید ریخت رو کیفم

کیفم درجا سوخت خیلی ترسیده بودم اشکان کنار گوشم گفت میکشم دوتاتونو اینو

گفت و فرار کرد چند بار هم خواست بلایی سرم بیاره ولی نتونست بعدش که دیگه

پیداش نشد رفت تا که امروز دیدمش به خاطر همون خیلی میترسیدم بلایی سرم بیاره

—————ببار بارون ببار غم دارم امشب

مثل خاک کویر تب دارم امشب

ببار بارون به جون نیمه جونم

ببار بارون که هم رنگه جنونم

ببار بارون دلم ماتم گرفته صدای خوندنمو رو غم گرفته

ببار بارون که من داغونم امشب رفیقه ساقیا ومیخونم امشب

ببار بارون که من پیروم امشب مثل دیونه ها حیرونم امشب

ببار بارون که من پیروم امشب مثل دیونه ها حیرونم امشب

. ♪ ♪ ♪

ببار بارون ببار غم دارم امشب

مثل خاک کویر تب دارم امشب

ببار بارون به جون نیمه جونم

ببار بارون که هم رنگه جنونم

ببار بارون دلم ماتم گرفته صدای خوندنمو غم گرفته

ببار بارون که من پیروم امشب مثل دیونه ها حیرونم امشب

رنگ عشق

ببار بارون که من پیرونم امشب مثل دیونه ها حیرونم امشب

بارون بند اومده بود ولی هوا سرد بود داشتم از سرما به خودم میلزیدم که سینا گفت

پاشو بریم گلم دیگه گریه بسه سرما میخوری ها

از جام پاشدم مانتو شلوارم گلی شده بود به سینا گفتم: سینا بریم من تو ماشین لباسامو

عوض کنم خیس شده

-باشه عزیزم بریم

با سینا به طرف ماشینش رفتیم ومنم لباسامو عوض کردم یه مانتو سرمه ای خیلی ناز

پوشیدم با شال وشلوار سفید وکیف وکفش سیاه آرایش هم کردم یه رژلب قرمز جیگری

رنگ عشق

کشیدم که فوق العاده بهم میومد خط چشم کلفت پشت چشمم کشیدم رنگ چشم سرمه

ای شده بود وای چه جیگری شدم من یه سلفی خوشگلی انداختم که لبام و غنچه کرده

بودم و چشمم و باز کرده بودم خیلی ناز افتاده بودم عکسو برا امیر فرستادم که زود نوشت

کجا بودی (استیکر عصبی)

-با سینا بودم

-بازم گریه کرده بودی مگه نگفتم گریه نکن

از ماشین پریدم پایین و به طرف خونه مامان بزرگ آرتین اینا راه افتادیم سینا وقتی که

منو دید یه سوت بلندی کشید و گفت برا کی خوشگل کردی... بی توجه از دهنم

پرید و گفتم به امیر زود جلو دهنمو گرفتم سینا هم با چشمای شیطان گفت میدونستم

بین شما یه چیزایی هست

رنگ عشق
-به هیچ کس نگوها

-باشه ایشا... خوشبخت بشین

-ممنون

آخخ جواب امیر وندادم زود براش تایپ کردم وگفتم دیگه قول میدم گریه نکنم عشقم

-فدات

-عکسمو دیدی

-آره برا کی اینهمه خوشگل کردی

-براشوما آقایی

-کاش پیشت بودم از اون لبای سرخت یه بوس میگرفتم

-بی تلبیت(استیکر میمون چشای بسته رو گذاشتم)

-باشه من که ازت یه لب می‌گرم (استیکر خنده)

رسیده بودیم کفشمو در آوردم وبا سینا رفتیم تو خونه اووو چقدر آدم پیش اشکان یه

دختر فوق العاده ناز به پا من نمیرسه ها ...یه سلام بلند کردم که همه متوجه من شدن

اول با مامان بزرگ آرتین دست دادم

مامان بزرگ آرتین: سلام به روی ماهت دخترم

منم یه لبخند بهش زدم وبعدش با مامان آرتین دست دادم وگفتم: سلام خاله سکینه

اینو که گفتم خنده همه به هوا رفت واا مگه من چی گفتم

خاله سکینه: عزیزم اسم من سکینه نیست باز این آرتین چیکار کرده

منم پرو پرو گفتم -مگه اسم شما سکینه واسم شوهرتون غلام نیست

رنگ عشق
بازم شلیق خنده وا دیوونه شدن

سکینه: نه عزیزم اسم من فاطمه واسم شوهرم علی هست

۱- خوشبختم خاله فاطمه

۲- فدات عزیزم

رفتم با بابای آرتین دست دادم اونم با روی خوش گفت: سلام دخترم خوبی

۳- مرسی عمو جون شما خوبین

۴- به خوبیت

یه دخترم بود حتما آبجیشه

۵- سلام خوبین

دختره: سلام عزیزم اسم من مریم اسم تو چیه

-خوشبختم مریم جون اسم منم دلا رام

مریم: چه اسم نازی

-فدات

الان باید با اشکان دست بدم سعی کردم که بغض نکنم اشکان دستشو آورد جلو که باهاش

دست بدم ولی من بی توجه به دستش یه پوزخند زدم وگفتم سلام آقای صفری (فامیلی

اشکان)

با تعجب گفت سلام

رفتم جلو دختره خوشگل باهاش دست دادم وگفتم سلام شما هم آجی آرتینی

-سلام عزیزم نه من نامزد اشکانم

رنگ عشق

با لبخند مصنوعی گفتم خوشبخت باشین ورفتم پیش امیر اینا (اصلا بابا ومامانم بهم گیر
نمیدادن که چرا هی پیش پسرا هستم مثل چشاشون بهم اعتماد دارن) رفتم پیش امیر

اخمو نشسته بود وگوشیمو درآوردم وبهش اس دادم عشق من چرا اخمو

صدای گوشی امیر اومد وزود جوابم وداد نیستم

-ناراحت شدی واسه چی

-نمیخوام باهات حرف بزنی

-باشه هرچی آقامون بگه

دیدم که به لباش خنده اومد زود برایش تایپ کردم خندونمت ویه استیکر زبون دراز

-من با تو همیشه میخندم

-قربون خنده هات

رنگ عشق

گوشیم گذاشتم کنارم و دیگه به امیر اس ندادم سرم پایین بود ..سنگینی نگاه کسی رو

روخودم احساس می کرد سرمو بالا گرفتم که دیدم اشکان داره نگاه میکنه عوضی

کنارش زنش است باز منو نگاه میکنه آشغال همه با جفتش حرف میزد و منو امیر

هم ساکت نشسته بودیم و به حرفاشون گوش میدادیم به گوشیم اس اومد برداشتم دیدم

که امیر نوشته بود ده دقیقه بعد بیا بیرون کارت دارم

-باشه

امیر از کنارم گذشت و رفت بیرون اشکان به خاطر من هی به زنش میگفت عشقم اینو

بیار اونو بیار اصلا به حساب هم نمیاوردم انگار نه انگار منم میخواستم حرصشونو درارم

بالبخند نگاهشون میکردم بعداز ده دقیقه با خنده رفتم بیرون که دیدم بعله

آقا بانیش باز وچشمای شیطون نگاه میکرد رفتم پیشش وگفتم جونم عشقم چیکارم

داری

-بیا کارت دارم

دستمو گرفت و باهم رفتیم بیرون و رفتیم بالای تپه روستا زیر پامون بود خیلی

خوشگل دیده میشود از دور گوشیم و برداشتم و از روستا به عکس خوشگلی

گرفتم روبه امیر گفتم امیری بیا عکس بندازیم

-باشه آروم

-خخ آروم پس دلش کو

-نه دیگه باید اسم تو رو آرام میداشتن چون وجودت بهم آرامش میده

با حرفاش غرق در لذت شدم و از گوشش به بوس آبدار گرفتم که رد رژم تو گوشش موند

امیر: رژیم کردی از به جایی ببوس که رژی نشم

رنگ عشق

-از کجاست

به لباس اشاره کرده و به چشمک زد و گفت از اینجا

-دیوونه

با امیر کلی سلفی گرفتیم تو یکیش از گردنش آویزون بودم و گونش و گاز می‌گرفتم تو

یکیش دو تامون چشمک و لبمونو در آورده بودیم این خیلی خوشگل افتاده بود و چندتا

دیگه

امیر گفت: حالا که عکس گرفتیمون تموم شد فقط به چیزی مونده

منم با تعجب گفتم چی

-بزا بگم.. این رژت خیلی سنگینی میکنه تو لبات آدم دلش میخواد بخوردش

وامون نداد من حرفی بزدم و لباسو گذاشت رولبم و با ولو بوسم کرد منم همراهیش

رنگ عشق

میکردم بعد از ده دقیقه دو تا مون هم نفس کم آوردیم و از هم جدا شدیم امیر گفت بهبه

چه مزه خوبی

-کوفت

-کوفت نبود عسل بود

امیر رفت گوشی رو گذاشت زمین و یه جوری تنظیم کرد که هر دو تا مون تو صفحه گوشی

میفتادیم داشت فیلم میگرفت اومد کنارم و گفت عشق من خوبه

-عالی از این بهتر نمیشه

-خوب انرژی گرفتی ها

-امیرررر

-جونم

رنگ عشق

-هیچی

-میخواهی بازم بهت انرژی بدم

-لاز.... حرفم نصف نیمه موند بازم لباسو گذاشت رولبام وبغلم کرد وشروع به چرخوندنم

کرد لبامو از لباس جدا کردم وشروع کردم به جیغ کشیدن وباصدای بلند خندیدن

امیررررر ولممم کنننن سرم گیج رفت

-نه

-تولوخدا

-بزا یه بار محکم بکنم بعد ،...ومحکم منو چرخوند که تعادلشو نتونست نگه داره دوتا

مون هم افتادیم زمین امیر افتاده بود ومنم به روش افتاده بودم شیطنتم گل کرد شروع

کردم به بوسیدنش اول چشاشو وگونشو بینیشو فکشو پیشونی شو کلا همه جاشو

بوسیدم به جز لباش امیرم با چشمای خمار نگام میکرد یهو برمگردوند حالا من زیر بودم

واون روم خوابیده بود ماشاالله انقدرم سنگین بود که

-امیر چرا انقدر سنگینی

-نه مثل تو ظریف میشم

-پاشو پاشو نفسم رفت

با چشای شیطون گفت پس تو شب عروسیت چیکار میکنی

-تو چقدر بی تربیتی نه نه نه

اینو خیل باحال گفتم که امیر نتونست خودشو نگه داره ولباشو گذاشت رولبام بعد از

دودقیقه بیچاره لبمو ول کرد وبعد زیر گردنمو بوسید ودر آخر یه گاز محکم گرفت که آخ

رنگ عشق

ام در اومد با داد گفتم امیر الان کبود میشه مامانم پرسیدنی چی بگم ها بگم امیر گاز

گرفته

-آره

-پروو

-نیمرو

-درد

-ندارم

-باشه بابا تسلیم حالا از روم پاشو بریم مگه نه شک میکنن

امیر از چشم بوسید و از روم پاشد منم زود تو جام نشستم و روبه دوربین داد زدم

امیرررر دوستت دالمم

امیرم مثل من داد زد من دوست ندارم عاشقتم ...گوشی رو زود از زمین برداشتم که

ببینم تو فیلم چه جور افتادیم خیلی خوب افتاده بودیم فیلم وبرا امیرم فرستادم ورژم

وتجدید کردم وباهم به خونه حرکت کردیم به صورت امیر نگاه کردم هی خاک بر

سرمون آبرمون میرفت دور لب وگونه امیر رژی بود رفتم جلو امیر ودستمو بردم به

طرف لباش ودور لبشو پاک کردم وگونه اش پاک کردم وگفتم امیر صورتت پراز رژ بود

آبرومون میرفت

-چه خوب کاش میموند ومامانت اینامیفهمیدن که ما دوتا چیزیم

-چی ایم

-عاشق همیم

رنگ عشق
چیزی نگفتم وبه سمت خونه حرکت کردم

با امیر دوتایی رفتیم خونه مامانم اینا هیچ توجه ام نکردن ولی سینا باچشمای شیطون

به ما نگاه میکردو اشکان هم مشکوک نگام میکرده بره به درک

مامان بزرگ آرتین: دخترم کلاس چندمی

-سال بعد به دانشگاه میرم ایشالله

-ایشالله

-چرا باکسی حرف نمیزنی

به روش لبخند پاشیدم که گفت بروبا نفس حرف بزن اونم تنهاست

-نفس کیه

با این حرفش اخمام و توهم کردم و چیزی نگفتم ماما با خاله فاطمه حرف میزد که

مامانجون آرتینم شروع به حرف زدن کردن آرام با مریم حرف میزد و بابا با عموعلی و پسرا

هم باهم حرف میزدن و بعضی موقعه هم با اشکان نفس مثل کنه چسبیده بود به اشکان

ایشش متنفرم از این کارا گشتم بود به ساعت نگاه کردم هنوز تازه امیشود با گوشیم

بازی میکردم که فاطی زنگ زد گوشی گذاشتم به گوشم و گفتم بله و همون لحظه هم از

جام پاشدم و رفتم حیاط باهاش حرف بزدم

فاطی: سلام عشقممم

-سلام و کوفت سلام و درد سلام و مرض

-خواهرم چرا پاچه میگری

رنگ عشق

-حرف نزن ها میام میکشمت

-فاطی کجا رفتی

-هوی فاطی

-خوب گفتم حرف نزن

-دیوونه ای به خدا

-به خودت رفتم دیگه

-میگم بعداز اینکه من از مدرسه رفتم چی شود

-کی

-زهرمار با سینا اومده بودم مدرسه اونموقعه

-آها هیچی مدیر خانم یکمی به سرمون دادو بیداد کرد تو کلاس فقط حرف تورو میزدن

منم جوابشون میدادم اسمعیل زاده هی میگفت که دختره خرانقدر دوست پسرداره

وهنوز خجالت نمیکشه با دوست پسراش میاد مدرسه

-گوه خورده با ننه اش میام مدرسه به حسابش میرسم

-من خودم جوابشو دادم هنوز باهاش دعوا هم کردم

-با دمت گیز باید به حساب این اسمعیل زاده برسیم بدجوری روعصاب

-آره بابا...توله کجایی تو صدای سگ میاد

- صدای توی دیگع

-کوفتتتتت

-وای پاچم

رنگ عشق

-درد

-ندارم

-یه عکس از خودت بنداز و بفرست

-باو شه بسه دیگه حوصله امو سر بردی فعلا

-گمشو فعلا

-راه و بلدم

این و گفتم و گوشی قطع کردم وقتی میخواستم برگردم اشکان پشت سرم بود یه هین

بلندی کشیدم و بعدش اخم کردم از کنارش میگذشتم که بازوم و محکم گرفت و منو برد به

طرف دیوار و هولم داد کمرم محکم خورد به دیوار از دردش چشامو بستم و لبمو گاز

گرفتم اومد روبروم و ایساد و دستشو آورد جلو تره ای از موهامو گرفت تو دستشو

باصدای آرومی گفت آخخیی دردت اومد کوچلو

دستمو آوردم بالا وموهام واز دستش آزاد کردم می ترسیدم ازش جوری کردم که صدام

نلرزه ومحکم گفتم بکش کنار

-عزیزم چه زود از یادت بردی منو

دستمو تهدید وار جلوش تکون دادم وگفتم ببین اشکان دور بر من نپلک مگه نه بد میبی

نی

-وای ترسیدم میخوای چیکار کنی به اون دوست پسر انترت بگی

-انتر تویی عوضی برو کنار وگر نه داد میزنم

-داد بزن

-برو کنار برو پیش زنت از جون من چی میخوای ها

صدام میلرزید بغض بدی تو گلوم بود اشکان با صدای آروم گفت فقط اینو میخوام

و خودشو کشید جلو لباسو گذاشت رولبام چشمم کم مونده بود از کاسه اش بزنه بیرون

وحشیانه داشت بوسم میکرد دستامو آوردم بالا وبه سینه اش مشت زدم وهولش دادم به

عقب ولی یه سانتی هم تکون نخورد سرمو کشیدم عقب که بایه دستش سرمو گرفت وبا

اونیکی دستش هم دستامو داشتمم گریه میکردم خدایا من به امیر خیانت کردم خدا من

فقط امیرمو میخوام چرا سرنوشت منو اینجوری نوشتی خدایا

اشکان دودقیقه بعد لبامو ول کرد که دستمو آوردم بالا ومحکم کوبوندم به صورتش

دستم زق زق میکرد صورتش به خاطر سیلیم یه طرفه شده بود هولش دادم عقب وبا هق

هق به بیرون دویدم ودررو محکم کوبندم به هم خدا چرا اینهمه دردوبهم میدی

یعنی من به امیر عشقم خیانت کردم

خدایا چرا اینهمه بدبختی رو فقط به سر من میاری

گوشی مو برداشتم وبه امیر زنگ زدم وباصدای هق هق گفتم امیر

-جونم

-بیا فقط بیا

-کجایی تو چرا گریه میکنی

-بیا ب...بیرون ..کارت دارم

-باشه باشه فقط گریه نکن تو

-باشه

گریه ام بند نمیومد

رنگ عشق

امیر دو دقیقه بعد اومد خودمو به بغلش پرت کردم وبا صدای بلند گریه کردم کمرمو

نوازش میکردو هی میگفت چیشوده برا چی گریه میکنی

-امیر...منو..ب..بخش

صورتمو با دستاش قاب گرفت وگفت چیشوده عزیزم گریه نکن بگو بگو بهم ببین چی برا

عزیز دردونه من شده

-ام...امیر...او..اون منو...بو..بوسید...منو بخش..به زور کرد....منم..پهش..س..سیلی

..زدم..ام..امیر...من..بهت خیانت نکردم

امیر باعصابانیت و داد گفت :یه دقه گریهههه نکن بگو کی این کارو کرد برم به حسابش

برسم....دلارام عزیزم گریه نکن فدات شم من تورو میبخشم فقط بگو کدوم بی ناموس

این کارو کرد

رنگ عشق

-امیر منو بخشیدی

-آره گلم حالا بگو کی اون کارو کرد

-امیر قول بده کاریش نداشته باشی

-قول نمیدم ولی سعی میکنم

-امیر قول بده

-باشه قول میدم حالا کی بود

-اشکان

با مشتش محکم کوبید به دیوار که از دستش خون اومد منم که وقتی خونو میبینم حالم

بد میشه دست وپام به لرزه افتاد با صدای لرزون گفتم :امیر..خ..خون..خون

رنگ عشق

امیر زود رودستش دستمال کاغذی گذشت وگفت نترس گلم نترس چیزی نیست

-خون...خون

-هیسس آروم باش

امیر منو کشید به بغلش وزیر گوشم گفت دلارامم آروم باش گلم چیزی نیست که فقط

یکمی خونه فدای تار موهاش شم من حساب اشکان ومیرسم ولی اینجا نه من تو رو

بخشیدم تو ناراحت نباش باشه

یه باشه آرومی گفتم وسرمو از روسینش برداشتم وبه چشمای موج دارش نگاه کردم

وسرمو بردم نزدیک ولبامو رولباش گذاشتم اونم با من همراهی میکرد دودقه بعد ولم

کردوگفت دختر تو میخوای منو دیونه کنی

-یسسسسس

-درد

-ندارم

-بی مزه برو خونه

-مگه تو نمیای

-با تو پیام شک کنن

-آره راست میگی باشه من رفتم عشقم

-برو نفسم

به طرف خونه حرکت کردم اشکامو پاک کردم ورژلبمو بازم تمجید کردم ویه نفس عمیقی

کشیدم ورفتم خونه سفره غذا رو انداخته بودن ومنتظر منو امیر بودن

اشکان عوضی داشت با پوزخند نگام میکرد رفتم پیش سینا و سرمو گذاشتم روسینه اش

که اونم بغلم کردو آروم کنار گوشم گفت چی شوده آبجی

-هیچی

-باشه

خیلی داداش خوبی بود آدم ودرک میکرددخیلی دوسش داشتیم با صدایی که خنده توش

موج میزد گفت امیر کجا رفت

با مشتم آروم به شکمش زدم وگفتم درد

ده دقیقه بعد امیر اومد داشت باخم به اشکان نگاه میکرد رفتیم سر سفره که از شانش

خوب من امیر پیش من نشست دستمو از زیر میز محکم تو دستش گرفته بود برا خودم

غذا کشیدم ومشغول خوردن شدم دست امیر هنوز تو دستم بود که دستشو از دستم در

آورد وگذاشت رو رون پام که با این کارش شکه شدم وغذا پرید تو گلوم شروع کردم به

سرفه کردن بماند که سینا انقدر محکم میزد به کمرم که نفس کم میاوردم یکمی سرفه

کردم وبعدهش درست شدم آخی نفسم داشت میرفت روبه سینا کردم وبا صدای بلند گفتم

انگل

سرشو بالا آورد وگفت با منی

-نه با عمتم

-عمه ببین چی بهت میگه

مامان:چی گفت پسرم

-بهت گفت انگل

-غلط کرد با تو

اینو که گفت خنده مون رفت هوا سینا داشت با تعجب مامانو نگاه میکرد بعداز اینکه

خوب خندیدم سینا گفت چرا منو قاطی میکنی

-خوب کاری میکنه آفرین مامانی

-خفه

-شو

-شودی

بابا: بسه بچه ها

-چون بابام گفت باشه

-خودشیرین

-خود ترش

سرمو انداختم پایین وغذامو خوردم امیر با زم دستشو آورد رو روون پام گذاشت به

صورتش نگاه کردم که عادی غذاشو میخورد عوضی گرمم شده بود ببین چه قدر بی جنبه

ام ن————— ن————— چ

الان دوروزه که تو روستا ایم فردا برمیگردیم به تبریز از صبح ساعت ۶ بیدار شدیم وداریم

آماده میشیم بریم بیرون این دوروز خیلی خوش گذشت اصلا به اشکان توجه نمیکردم

ولی با امیر خیلی خوب شده بودیم دیوونه اش شده بودم اگه یه لحظه نمیدمش می مردم

نمیدونم وقتی که برگشت تهران چیکار میکنم پوووف بایداد رفتن امیر اشک تو چشام

جمع شد از تخت پاشدم ودست وصورتم وشستم وموهامو شونه کردم ویه دونه از طرف

شونه راستم بافتم وبه پائین سیاه خوجگل زدم حالا بریم سراغ آرایش

میخواستم امروز خوشگل باشم پس اول کمی پنکک زدم چون صورت خودمم سفید به

خاطر همون زیاد نزد خط چشم پهن پشت چشم کشیدم ویکمی سایه سیاه به پشت

چشم زدم ویه عالمه ریمل ودر آخرم رژ جیغ قرمز زدم واز روش برق لب زدم ودر آخر به

صورتتم نگاه کردم اولالاچی شادم من لبم برق میزد کاشکی امیر گیر نده لباسامو با یه

سرهه آبی آسمانی عوض کردم واز زیر سرهم یه بلوز سفید رنگ پوشیدم وبه دستم

دستبند چرممو انداختم وکفش ساق دار سفید مو پوشیدم وشال آبی آسمانی هم سرم

کردم وکیف هم برداشتم من تو اتاق با مریم وآرام میخوابیدم اونا از من زودتر بلند شده

بودند واز اتاق رفته بودن بیرون تو اتاق تنها بودم به خاطر همون یه عکس از صورتتم

گرفتم که به دوربین چشمک زده بودم اوجگل افتاده بودم عکسو فرستادم به امیر

وزیرش نوشتم آقایی بیداری

رنگ عشق
زود آنلاین شدو نوشت :سلام بر خوشگل ترین دختر دنیا

-سلام عخشم خوفی

-فدات چه ناز افتادی تو عکست فقط

-فقط ..چی

-تو اتاق کسی نیست

-نه بابا

-باشه بمون اونجا

-یعنی رژمو پاک کنی میکشمت

-دلت میاد

-نه

امیر دودقه بعد اومد تو اتاق به تیپش نگاه کردم وای چه کرده عشق من یه بلوز بلند یقه

بلوز زیادی باز بود و آستین هاش تا نوک انگشتاش بود وشلوار نود سانتی پوشیده بود به

رنگ مشکی راستی رنگ بلوزش سرمه ای بود وکفشای مشکی پوشیده بود وموهاشم بالا

داده بود خوردنی شده بود جیگرم

امیر:عشقم چه کردی

-اوجگل شدم

-بله ولی....

-ولی واما نداریم پیر بریم

-آخه من یه بوس ازت نگرفتم که

رنگ عشق

-امیرر تو این رزای منو تموم کردی ها

-حالا اینبار آخرشه

-هر دفعه اینو میگی

-غرغر نکن

اومد سمتم ولباشو گذاشت رو لبام و آروم بوسید وبعد کشید عقب باچشای شیطان نگام

کردو گفت آخیشش انرژی گرفتم

با دستم آروم به سینه اش مشت زدم وگفتم کوفت

-کوفت نبود عسل بود

رفتم جلو آینه که دیدم آثاری از رز رو لبام نیست با اعصابا نیت برگشتم طرف امیر

وگفتم همین الان برو

بیرون که اون موهاتو خراب نکردم

-خخخ باشه رفتم گلم فقط

-امیررر

-حرص نخور شیرت تموم میشه وبدو به سمت در رفت شونه رو برداشتم به طرفش پرت

کردم که جاخالی داد وگفت رژ کم رنگی بزن ..اینو گفت ورفت بیرون به خاطر اینکه

لجشو درآرم رژ قرمز جیغ وبرداشتم وبه لبام کشیدم واز روش برق لب زدم وکیفمو

برداشتم ومانتو جلو باز سفیدم وهم پوشیدم ورفتم بیرون

همه نشستند بودن ومنتظر منو پسرا بودن رفتم پیش مامان نشستم وبه بقیه چشم

دوختم همه داشتن صحبت میکردن اینا چقدر حرف دارن یا خدا الان میدونه از کی غیبت

میکنن نچ نچ

منتظر پسرا موندیم بعد از ده دقیقه آقایون تشریف آوردن به تپیشون نگاه کردم آرتین یه

بلوز آبی آسمانی با شلوار لی آبی نفتی با کفش آبی آسمونی وموهشوهم بالا زده بود سینا

یه بلوز سبز باشلوار سبز وكفش مشکی عرشیا هم یه بلوز سفیدچسبان که کم مونده بود

تو تنش جر بخوره با شلوار مشکی وكفش مشکی خوب مال عشقم وهم که گفتم رو به

هشون گفتم خانوما تشریف آوردین بریم

سینا:ها

-مرض صد ساعته که منتظرتون موندیم زیر پامون علف سبز شد

سینا:عرشیا بیا علف هارو بچر حیفه گشنه نمونی

بالین حرفش همه به خنده افتادن عرشیا باداد گفت هووووی گوسفند خودتی

من: خوب بابا بس کنین راه بیوفتین بریم دیگه

رفتیم سوار ماشین شدیم چهارتا ماشین بودیم منم میخواستم سوار ماشین پسرا شم که

اشکان با پوزخند گفت هه میری بین چهارتا پسر بشینی

اخمام وکشیدم توهم وگفتم: به شما هیچ ربطی نداره تو برو به زنت برس

اشکان: آره راس گفتمی برم پیش زندگیم

-خوب دیالا برو

اینو گفتم وسوار ماشین شدم امیر آروم دم گوشم گفت: چی میگفت اون اشکان عوضی

-بابا ولش کن به خاطر یه عنتر اعصابتو خرد نکن عشق خودم

انگاری امیر چیزی یادش افتاد اخماشو کرد تو هم وگفت: مگه بهت نگفتم رژ کمرنگی بزن

-نه کی گفتمی من نشنیدم

-آره نشنیدی درغ گو خوبی نیستی

-حالا ولش کن بازم پاک میشه دیگه

امیر دیگه چیزی نگفت و من هم یه خنده پسر کش کردم و روبه سینا گفتم صدا آهنگ

وزیاد کن

-شما امر بفرما

سینا صدای آهنگ و تا ته داد آهنگ شما خونتون مورچه داره بود خیلی باحال بود همه

مون مثل دیونه ها سرمونو تگون میدادیم جیغ میکشیدم سینا بر سرعتش افزود هوراااااا

منو این همه خوشبختی محاله

خلاصه کنم براتون بعد از یه ساعت به مقصدمون رسیدیم از ماشین پریدم بیرون به به

هواش عالی بود وهمه جا سرسبز بود خیلی ناز بود والبته خیلی هم شلوغ زیر انداز واز

ماشین سینا برداشتم وپهن کردم روزمین داشتم وسایلارو میبردم پیش مامان که یه

چیزی محکم خورد به سرم یهو چشم سیاهی رفت ولی خودمو نگه داشتم که نیوفتم

سرم بدجوری درد کرد

مامان با صدای نگرانی گفت: دخترم چیزیت نشد

-نه مامان خوبم

مامان آرتین: دلارام جون بیا یکمی بشین سرت خوب بشه

-نه خوبم

سرمو بالا گرفتم یه پسر بود داشت با لبخند نگام میکرد فهمیدم که کار اونو با لبخند اومد

جلو وگفت ببخشید عزیزم میشه توپ وبدی بهم

توپ و گرفتم دستم وگفت آقا تو کوری

-عزیزم بچه ها داشتن بازی میکردن یهو انداختن این طرف

-شما چه زود پسر خاله شدی

-خوب من اینجوریم دیگه میخوای شماره بدم

بااعصبانیت گفتم: نه نگه دار براخودت یوقت لازمت میشه

-نه لازم نمیشه باهم دوستم بشیم خوشگلکم میشه

-نمیشه راه تو بکش برو دختر خانوم اوه اوه ببخشین آقا پسر

پسر اعصبی نگاهم کرد وگفت حرف دهنهت و بفهم

-خوب چرا اعصابی شوما خیلی شبیه دختری من چیکار کنم

-دنبال شر نگرد توپ وبده

-باشه بفرما

پسره تعجب کرد که زود کنار کشیدم هه ولی زهی خیال باطل توپ و برداشتم

وچاقویی که همیشه جیبم بود وسط توپ زدم که توپ یه پیس کردوبادش خالی

شدپسره همون جوری با تعجب نگام میکرد یه پوز خند زدم وگفتم بفرما دختر خانوم

مریم و آرام با این حرفم خندیدن و مریم گفت: آغا پسرو آورین توپتو که گرفتی

بازم خندیدم پسره با اخم گفت چیکار کردی عوضی

-حقته حالا هم راهتو بکش برو یالا

رنگ عشق

رفتم پیش بچه ها نشستم بابام اینا رفته بودن خوراکی بخرن خوب شد ها

با مریم حرف میزدم که سینا روبه بابام گفت عمو پاشو از اون گوشت های مشهورت بپز

که دلم خواست

-شکمو الان خوردی دیگه

-آخه به تو ربطی داره نه بگو ببینم اصلا ربطی داره

-داره که میگم

-من میخوام انقدر بخورم که بترکم تو رو سننه

-خود دانی، شدی شبیه غول بیابونیا میترسم نگیرنت تو خونه بمونی

-ها ها خندیدم

-منم نگفتم که بخندی گفتم که بفهمی چاقالو شدی

بابا:بابا بس کنین چقدر بحث میکنین شما دوتا

عمو علی:ولش کن آقا مهدی پاشو که دلم کباب مشهور تو خواست

بابا:شما جون بخوایین الان حاضر میکنم

عمو علی:خدانکنه

دیگه حرفی نزدم و خودم وبا گوشی مشغول کردم یهو به گوشیم اس اومد امیر بود

نوشته

بود دلارام خانومم عزیزمم بیا (...)کارت دارم

-باشه آقای امدم تو برو

رنگ عشق

دیگه اس نداد بلند شد و روبه همه گفت من یه جایی کار دارم برم پیام

سینا باشیظنت گفت منم پیام

امیر: نه لازم نکرده شوما بشین سرجات

سینا: خو باشه

از رفتن امیر ده دقیقه میگذشت دنبال یه بهونه ی میگذستم که برم پیش امیر آها خودشه

پیدا کردم روبه مامان گفتم مامانی میشه برم از چشمه آب پر کنم

-باشه برو ولی مواظب خودت باش

بطری گرفتم و پیش به سوی امیر خخخ

رفتم همونجایی که امیر گفته بود برم وای محشر بود همه جا سرسبز و پر از درخت ویه

رنگ عشق

رود از وسط درختا بود خیلی جایی خوبی بود ولی بدیش این بود که اون سمت هیچکس

نبود و! پس امیر کواروم امیر و صدا زدم ولی جوابی نشنیدم

داشتم همنجوری امیر و صدا میزدم که یهو یکی از پشت بغلم کرد از ترسم یه جیغ کشیدم

که امیر کنار گوشم گفت هییس واسه چی داد میکشی منم

برگشتم به سمتش و گفتم صدات می کردم چرا جواب نمیدادی

-خو میخواستم یکمی عشقم و بترسونم

-میدونی چقدر ترسیدم

امیر بغلم کرد و گفت تا وقتی که من کنارتم باید نترسی

یهو شیطنتم گل کرد و دستامو گذاشتم رو سینه امیر و لبامو غنچه کردم صورتمو به

صورت امیر نزدیک کردم کم مونده بود که فاصله مون از بین بره ولی من سرمو زود

رنگ عشق
چرخوندم و شروع کردم به دویدن

امیر یهو به خودش اومد و افتاد دنبالم و گفت منو سرکار میذارى الان بهت نشون میدم

با خنده گفتم: اگه میتونى بیا بگیر

-وایسا الان بهت میگم

-مگه مرض دارم وایسم

-الان که میگیرمت

یهو پام به چیزی گیر کرد و افتادم زمین امیر هم بهم نزدیک شده بود منو گرفت و گفت

کى رو سرکار میزارى

-اگه بگم غلط کردم ولم میکنى

-نچ

-چلا

-نه خانوم دیگه نمیتونی خرم کنی

و شروع کرد به قلقلک دادنم با خنده گفتم امیر تو رو خدا بس کن

-نچ

-ام..امیر..مرد..مرد..مردم..از..خن..خنده

امیر بلا خره ولم کردو اومد روم خیمه زد با خنده گفتم: امیر صد کلویی پاشو از روم

ترکیدم

-نچ

-امیر زبونتو موش خورده فقط نچ میکنی

رنگ عشق

-نچ

-پس سیدیت گیر کرده

-نچ

صور تشو به صورت تم نزدیک کردو لباس و گذاشت رو لبام وطولانی بوسم کرد نفس کم

آورده بودم

-امیر بسه نفسم بند اومد

امیر باصدا غمگینی گفت دلارام منو تنها نزار لطفا

منم باید اینکه از امیر دور میشم با بغض گفتم تو منو تنها نزار نرو توروخدا

-خوشگلکم باید برم اونجا شرکت دارم کار دارم

-عرشیا چی هست پس اونجا

رنگ عشق

-نمیشه خانومی

از روم بلند شد وبغلم کرد

-امیر من تورو باز کی میبینم

-خوشگلکم مگه امسال کنکور نمیدی

-اهوم

-خب انقدر درستو میخونی که از تهران قبول میشی

-خدااز دهننت بشنوه

-پاشو بریم الان شک میکنن

از جام بلند شدم وبه امیر گفتم واسا آب پر کنم بریم

رنگ عشق
-به چی میخوای پر کنی

-اوا از دست رفتی ها آب وبه چی پر میکنن خوب معلوم دیگه به بطری

-آها باشه

لبخندی زدم واز چشمه آب پر کردم

امیر: تو برو ده دقیقه بعدش من پیام

-باشه بابای

رفتم پیش مامان اینا وبعداز ده دقیقه امیر اومد

سینا بلند گفت پاشین فوتبال بازی کنیم من حوصله ام سرید

-لایکککک

مریم: بچه ها پاشین بریم بازی

ہمہ بلند شدیم و منظورم از ہمہ من سینا آرتین عرشیا امیر مریم نفس اشکان و آرام

بقیہ ہم نگامون میگردن

رو بہ بچہ ہا گفتم خوب کی داور میشہ

سینا با عجلہ گفت من میخوام داور بشم

—باشہ بابا براچی عجلہ میکنی

سینا: کی گفتم عجلہ میکنم

—عمہ ام

مریم: بابا یہ دقہ زبون بہ دهن بگیرین خوب ما دخترا باہم پسرا ہم باہم

—آقا من اعتراض دارم

رنگ عشق

مریم: چرا

—چون که ما دخترا چهار نفریم پسرا پنج نفرن

عرشیا: مهم ترین جاش موند

چی

عرشیا: واین که پسرا زرنگ تراز دخترا هستن

—زززززززززززززززززززززززز

آرتین روبه پسرا: دخیا باید ببازن

—آرتین درخواب ببند پنبه دانه

آرتین: میبینیم

—میبینیم

سینا: خوب بیاین شرط هم بزاریم هر کی باخت باید هر کاری که طرف مقابلش گفت انجام

بده

اشکان: وهمه میدونن که پسرا برنده میشن

باخم گفتم: سنار بده آش تو همین خیال بـــــــاش

امیر: خوب شروع کنیم

آرام: سینا داور باشه

سینا: قبوله خوب آماده این

روبه پسرا گفتم: منتظر باختتون باشین

ویه خنده اوجگل کردم

عرشیا: شما ها منتظر باختتون باشین عزیزانم

-گفتم که سنار بده آش تو همین خیال باش

سینا: خوب شروع کنین یک، دو، سه

با صدای سوت بازی رو شروع کردیم

دوساعتی بود که بازی میکردیم باهم برابر بودیم و همه مون استرس داشتیم کی برنده

میشه خوبیش این بود که دروازه بان امیر بود یه فکری به سرم زد با این روش ما برنده

میشدیم با توپ رفتم جلو دروازه میخواستم توپ وبه دروازه بندازم که رو به امیر با

صدای فوق العاده نازک گفتم امیر جون

همه با تعجب نگام میکردن یه چشمک به امیر زدم و خوب حالا وقتشه توپ و محکم به

دروازه زدم امیر که شوک زده نگام میکرد نفهمید چه جوری توپ وزدم و هوووورررررررر ما

رنگ عشق

امیر: خاک تو سرت سینا با این شرطت

-خخخخخ

امیر: شما بخند به حسابت میرسم

-امیر در خواب بیند پنبه دانه

نفس: خوب حالا ما هر کاری بگیریم شما انجام میدین

عرشیا: نه کی گفته

-دوستت

آرتین: خوب چیکاری بکنیم

-اومممم بچه هایباین

رنگ عشق

با دخترا رفتیم به دور ترین جا وباهم دایره تشکیل دادیم با صدای آرومی گفتم خوب

بگیم چیکار کنن

مریم: به نظر من برامون برن بستنی بخورن

نفس: اومم بنظرم دوبسته نمک بخورن

آرام: به نظر منم تا شب برامون کلفتی کنن

-به نظر منم الان جلو همه عربی برقصن

با این حرفم همه به خنده افتادن وای فکر این که امیر مغرور جلوهمه عربی برقصه

خخخ

مریم باخنده گفت: آره این عالیه بریم بگیم بهشون

بالبخند بدجنسی رفتیم پیش همه وباصدای بلندی گفتم: خوب شما گفتین هر کی باخت

طرف مقابلش هرچی بگه انجامش میده

پسرا همشون باهم گفتن خوب

-خوب به جمالتون

مریم: دلی تو میگی یا من بگم

-نه خودم میگم خوب مامان اینا هم شاهدا باید هر چی گفتیم قبول کنین وبه اون کار

الان عمل کنین

بازم باهم یه صدا گفتن: باشه

با لبخند بدجنسی گفتم: خوب همتون تک به تک جلوی این همه آدم عربی میرقصین

با این حرفم مامان اینا به خنده افتادن همه از خنده قرمز شده بودن به غیر از پسرا

داشتن با خشم نگام میکردن که همشون از لای دندوناشون گفتن چـــــی؟؟؟

-پیچیچی

امیر: مسخره بازی درنیارین یه چیز درست حسابی بگین

-از اینم درس حساب تر

عرشیا: یعنی چی

آرام: یعنی بلند شین جلو همه عربی برقصین

آرتین: مارو سرکار گذاشتین یا خودتونو

-خوب دیگه بسه من برم آهنگ و بزارم شما عربی برقصین خخخ

رو عربی تا کید کردم روبه سینا گفتم سویچ ماشین وبده برم آهنگ بزارم نانای نانای کنین

سینا: برو بزار اینا نانای نانای کنن مابخندیم یکمی

مریم ومن یه صدا گفتیم: شما هم باید برقصی

سینا با تعجب و صدای بلندی گفت: جانننمممم

-جانت بی بلا یالا پاشو آماده شو برقصین

رفتم سوار ماشین شدم و دنبال آهنگ عربی گشتم ده دقیقه بعدش آهنگ رو پیدا کردم

و صداشو تاته داد م همه ی افرادی که اطراف ما نشسته بودن با تعجب منو نگاه میکردن

باخنده بدجنسی گفتم دیالا پاشین برقصین

به هر جونو کندنمی بود بلندشون کردم سینا دور کمرش شال بست وامیرم با اخم نگام

میکرد

-خووب شروع کنین

رنگ عشق

اولش سینا و آرتین خودشونو تکون دادن داشتیم از خنده میمردم مریم هم داشت فیلم

میگرفت عرشیا رو هم به زور رقصوندم به اشکان هم کاری نداشتیم با خنده رفتیم جلو

امیر و به زور تکوندمش و با صدای آرومی گفتم

-جان من برقص

-الان میرقصم ولی انتقامشو بدجوری ازت میگیرم

-قربونت شما برقص بعد به فکر انتقام باش آقایی

هیچی دیگه حرف ، حرفما دخترا شد و پسرا هم پریدن وسط همشون عربی رقصیدن

اینجاش باحال بود هیچکدومشون بلد نبودن خودشونو مثل مرغ تکون میدادن

ماهم هممون از خنده سرخ شده بودیم و همه ی مردمی که

اطراف ما نشسته بودن یا فیلم میگرفتن یا از خنده ریسه میرفتن

سینا جلو امیر عشوه میومد از خنده دل درد گرفته بودم سینا خیلی باحال میرقصید

سینا: بسه یا برقصیم

بابا: نه دیگه بسه بیاین بشین سرجاتون

مامان: شما مارو خندوندین خدا هم شما رو بخندونه

ساعت ۸ شب بود وما هنوز بیرون بودیم پسرا همشون با نفرت ما دخترا رو نگاه میکردن

وماهم با خنده اوجگل نگاهشون میکردیم داشتیم با مامان حرف میزدیم که گوشیم زنگ زد

فاطمی بود برداشتم وگفتم

-سلام

-سلام ودرد سلام وکوفت سلام ومرض

-اوا دیونه شدی از دست رفتی

-زهرمار چرا چند روزه زنگ نمیزدی بیمعرفت

-خوب سرم شلوغ بود

-گمشوها

-گم نمیشم راه و بلدم

-کی برمیگردین

-فردا از تبریز چه خبر

-اونم خوب میگه به به دلارام رفت یه نفس تازه ای کشیدم

-تبریز غلط میکنه با تو

-بی تو حال نمیده

رنگ عشق
-نه تو هم افتادی تو خط

-دست پرورده شمام

-خنخ خوب دیگه حوصله منو سربردی بای

-زهرمار عوضی برو گمشو بای

با خنده گوشی وقطع کردم که عرشیا گفت پاشین بریم بگردیم

مریم: راس میگه حوصله ام سرید از بس که یجا نشستم

-موافقم

با بچه ها بلند شدیم وبه همون جایی که صبح با امیر رفته بودیم با بچه ها رفتیم هوا

تاریک شده بود

سینا: باورم نمیشه که امیر مغرور عربی رقصید

با این حرفش همه مون خندیدیم که امیر گفت دلارام خانوم شما بخند به حسابت میرسم

یهو انگاری چیزی یادش افتاد گفت دلارام خانوم یادته رفتیم شهر بازی

باترس گفتم: خوب

با لبخند حرص دار گفت: رفتیم سوار قلعه وحشت شدیم با هم شرط گذاشتیم هرکی

ترسید باید طرف مقابلش هرچی گفت انجام بده

-آره یادمه میخوای چیکار کنی

همه بچه ها به حرفمون گوش میکردن

امیر:هیچی دیگه الان باید به هر چی گفتم عمل کنی

-میخوای انتقامتو بگیری

-اصلا فقط میخوام شرط مون وانجام بدم

امیر: بس کنین دلارام واسه چی وایسادی بفرما برو

-باشه میرم ولی هیچ احد وناسی حق نداره بیاد بالا

اهوو حالا کی خواست بیاد که شما خفه وجی جون -خودشیفته -عمته -اعصاب نداری من

رفتم -برو شرت کم -ایششششش -کیششششش

آرام با پوز خند: هه کی میخواد دنبالت بیاد

با تعجب و ناراحتی گفتم: من چی گفتم که پوز خند میزنی اصلا نیاین به درک من رفتم

پشتم وبه بچه ها کردم وبه طرف کوه راه افتادم بچه ها صدام میکردن برگردم ولی کو

گوش شنوا برام جای تعجب بود که چرا آرام باهم بد اخلاق انگاری آبجیش نیستم ولش

کن بابا منم خود درگیری دارم ها خدا خودت شغامو بده خنخ

اگه هم نمیدویدم تیکه تیکه ام میکردن پس گزینہ اول خوبه شروع کردم به دویدن واونا

هم پشت سر میدویدن بدبختی اینجا بود که گوشی آنتن نمیداد یا خدااا خودت کمکم کن

من میترسم

دیگه نفسی نمونده بود برام گوشیم یهو آنتن داد وزود به امیر زنگ زدم دوبوق بعدش

امیر برداشت نذاشتم حرف بزنه زود گفتم: امیر کمکم کنین سه تا سگ افتادن دنبالم

هیچ صدای از امیر نشنیدم گوشی واز گوشم دور کردم اااااااااااا لعنت بهت گوشی

خاموش شده بود خدا کنه بفهمه که چی گفتم

سگا کم مونده بود بهم برسن یا قبر لفضل بدووووو دلارام که الان تیکه پارت میکنن با

صدای بلندی که میلرزید گفتم: سگای خوشگل به خدا گوشت من خوشمزه نیست واسه

چی افتادین دنبالم سگای ناز برین پی کار خودتون د لعنتیا گمشین برین

یا ننه ام نزدیک شدن بدو دلارام بدو که جوون مرگ میشی

یهو صدای شلیک اومد یا خدا اینجا چه خبر چه غلطی کردم واومدم این بالا یهو دیدم

سگا دیگه دنبالم نمیکنن وهر کدومشون به طرفی میدون واا به اینا چی شد بازم صدا

شلیک اومد ومن با صدای شلیک به دویدنم ادامه دادم هی به پشت سرم نگام میکردم که

یهو کسی دنبالم نکنه نمیدونم پام به چی گیر کرد که باسر خوردم زمین و سرم به یه سنگ

بزرگی خورد وچشام سیاهی رفت دیگه چیزی نفهمیدم

«امیر»

خیلی پشیمون بودم از فرستادن دلارام به کوه خدا اگه چیزی بهش بشه خودمو میکشم

سینا با اخم گفت: امیر اگه چیزی بهش بشه تیکه پاره ات میکنم

-حرف نزن سینا من خودم پشیمونم

گوشیم زنگ زد دلارام بود زود برداشتم امون نداد حرف بزخم وباصدای ترسیده گفت امیر
کمکم کنین س...

-الو الو دلارام کجا رفتی

اههه لعنتی شارز گوشی دلارام تموم شده بود بچه ها همشون یه چیزی میگفتن ولی به

حرفشون گوش ندادم وبا دو به طرف کوه دویدم بعداز ده دقیقه رسیدم که صدای شلیک

به گوشم و خورد وبعدهش جیغ دلارام برای اولین بار تو عمرم ترسیده بودم خدا عشقم

وازم نگیر که بدون اون میمیرم

-دلارام دلارام کجایی تو دختر

چراغ قوه گوشیم وروشن کردم وبه گشتن دلارام ادامه دادم یکمی دورتر یه کسی افتاده

بود زمین نکنه دلارام باشه با دو رفتم پیش اونی که افتاده بود زمین

دلارام سرش به سنگ خورده بود واز هوش رفته بود فریاد کشیدم دلارام دلارام عزیزم

بیدار شو

ولی اصلا صدامو نمیشنید بغلش کردم وشالشو به همون جایی که سرش شکسته بود

گذاشتم و رفتم پیش بچه ها

-دلارام عزیزم بیدار شو

دلارام با صدایی که بزور شنیده میشود گفت :ام..امیر..سر..سر..درد..می..کنه

-هیس عزیزم فدات بشم خودتو خسته نکن الان میبرمت دکتر

-امیر خوابم میاد

به بیمارستان رسیده بودیم زود از ماشین پیاده شدم ودویدم سمت بیمارستان

«دلارام»

آخخ با سردرد بدی چشمامو باز کردم سرم بدجوری درد میکرد به دور وبرم نگاه کردم

_____ی من مرده ام همه جا سفید بود وای خدا هنوز زوده آخه چرا منو آوردی پیشت

وایسا ببینم چرا من تو این اتاق تنهام مگه تو بهشت به هرکی یه اتاقی میدن هیف شد به

امیرم نرسیدم من بی امیر چیکار کنم اگه بشه اونم میارم پیشم یهو در اتاق باز شد ویه

پرنس وارد شد من شنیده بودم که تو بهشت فقط حوری هست ولی این اوجگله کجا بود

خواهرم چشمتو درویش کن- باز تو اومدی وجی- من همیشه باهاتم- لطفا خفه خون بگیر

رنگ عشق

پسره اوجگل بهم نزدیک شد وگفت حالتون خوبه

میخواستم جوابشو بدم که در باز شد وامیر وسینا اومدن تو و اا مگه اینا هم مردن باشه

بزابمیرن اینجا باهاش ازدواج میکنم خخخ

روبه سینا وامیر گفتم: شما هم مردین

با این حرفم همه با تعجب نگام کردن و اا اینا چرا اینجوری نگام میکنن مگه من چی گفتم

-هوی مگه مردن هم تعجب داره

یهو همه شون قهقهه زدن والان این من بودم که با تعجب نگاهشون میکردم سینا باخنده

گفت: دختر سرت خورده به سنگ دیونه شدی رفت ها بعد با مسخرگی گفت آره مردیم

وتوهم روح شدی

با ترس گفتم: یعنی این (اشاره به پرنس سفید پوش) روح

امیر به زور خودشو نگه داشته بود که نخنده مغرور دیه چیمیشه کرد

روح سفید پوش با اخم گفت: خانوم چی میگیین شما مردن کجا بود شما تو ب

میخواست ادامه حرفشو بزنه که پریدم وسط حرفش وگفتم: منو مسخره کردی پس تو

چرا کفن پوشیدی وهمه جا سفیده امیر وسینا بزور خودشونو نگه داشته بودن که نخندن

روح سفید پوش باحرص: خانوم اگه اجازه بدین ادامه حرفمو میگم خوب شما

بیمارستونی به ..

بازم پریدم وسط حرفش وگفتم: من تو بیمارستان چیکار میکنم الان از کما در اومدم اصلا

چرا سرم گیج میره یا چشم سیاهی میره !!

دکتر با تذکر گفت: خانوم

منم مثل خودش گفتم: آقا دکتر بفرما

امیر گفتی: دلارام بزا حرفشو بگه

بهش توجهی نکردم اصلا ازش دلخور بودم

دکتر بازم ادامه حرفشو گفت: خوب لطفا دیگه وسط حرف نپرین شما به دلیل اینکه

سرتون شیکسته اومدین بیمارستان و آرام بخش زده بودیم که بخواهید

-آها باشه دستتون درد نکنه

دکتر: سرتون درد نمیکنه

-چرا سرم گیج میره و حالت تهودارم

-اینا مثله عادی الان آرامبخش تزریق میکنم که بخواهین

همون لحظه در باز شد و مامان و خاله فاطمه اینا اومدن تو با تعجب داشتیم آرام و نگاه

رنگ عشق

میکردم که با اخم داشت نگام میکرد خیلی فکرمو مشغول کرده رفتار آرام آخه چرا با من

اونجوری رفتار میکنه من خیلی دوسش دارم ولی اون اندازه بند انگشتم هم دوسم نداره

آرام: چیه مثل بز نگام میکنی

حواسم وبه خودم جمع کردم وجوابشو دادم: بز عمدت

مامان: هیش دعوا نکنین زشته

خاله فاطمه: دلارام جون سرت درد نمیکنه

-چرا کمی سرم گیج میره اونم که عادیه

بابا روبه دکتر: پسر م کی مرخصیش میکنین

آقا دکتر: بعداز اینکه سرمش تموم شد میتونین ببرینش

بابا: دستتون درد نکنه

آقا دکتر: خواهش وظیفمه من برم اگه اتفاقی افتاد صدام کنین

بابا: باشه بازم دستتون درد نکنه

مریم: شیطون باز با خودت چیکار کردی

به یه لبخند اکتفا کردم خیلی خسته بودم و خوابم میومد که از شانش گلم بابا گفت

دخترم ما بریم آقا علی اینا خسته ان تو با سینا اینا میای

—باشه برین

مامان اینا رفتن ومنم دراز کشیدم بچه ها نشسته بودن وداشتن با صدای بلند حرف

میزدن از اینورم سرم درد میکرد که محکم داد زدم بیچاره ها کپ کردن خخخ

—یا خ_____ف_____ه شین یا هم برین بیرون

رنگ عشق
سینا: یا قبرالفضل

عرشیا: پاچم رفت

آرتین: دلارام سگ گازت نگرفته

امیر: خفه شین برین بیرون

-شما خودت اول برو بیرون

ناراحت شد ولی به روش نیاورد خو چیکار کنم ناراحت بودم از دسش

بدون توجه به من بازم به حرف زدنشون ادامه دادن که محکم تر گفتم: گمشین بیرون

خوابم میاد

بچه هام با ترس از جاشون بلند شدن و رفتن بیرون خخ سرمو گذاشتم روبالش و تازه

میخواست چشمم گرم بشه که در اتاق باز شد امیر بود آروم گفت دلارام

رنگ عشق

- برو بیرون خوابم میاد

- از دستم ناراحتی

- نه برو بیرون

- دلارام

- امیر حال ندارم دس بردار

امیر اومد کنارم ونشست روتخت وگفت: توروخدا باهم اینجوری حرف نزن که نمیتونم

دووم بیارم

اینهمه تنبیه بسه اومد بغلم کردومنم سرمو گذاشتم روسینش وبه تپش قلبش گوش دادم

خدا این صدا رو ازم نگیر این بغل وازم نگیر من بی امیر هیچم دستامو دور کمرش

رنگ عشق

انداختم امیر رو موهامو بوسید و گفتم: عشقم هیچوقت تنهام نزار

- تا روز مرگم فقط تو رو دوستت میدارم

- دیگه نشنوم ها حرف مرگ و بزنی

- باو شه

دیگه حرفی نزدیم و منم به تپش قلبش گوش دادم و چشم سنگین شد و به خواب رفتم

یه خواب خوب تو بغل عشقت چه حالی میده

«امیر»

دلارام تو بغلم به خواب رفت داشتم موهاشو نوازش میکردم و فکر میکردم به این که

چگونه یه سال بی اون تحمل کنم هنوز باورم نمیشه امیر مغرور عاشق باشه دلارام

و خیلی دوسش دارم با دنیا عوضش نمیکنم ولی از پس فردا نمیتونم ببینمش این روستا

برام خیلی خوش گذشت باید اسم روستا رو گذشت روستا عشق آره بهترین اسم عشق

دلارام وامیر دستمو بردم به طرف دستای کشیده دلارام چه دستای نازی داشت سرمو به

طرف موهای دلارام بردم ویه نفس عمیق کشیدم دستمو بردم لای موهای دلارام داشتم

نوازش میکردم که سینا مثل گاو خودشو انداخت تو اتاق دلارام و گذاشتم روتخت و رفتم

روبه روش چشماش اندازه توپ شده بود ودهنش هم عین گاو باز بود

اخمام و کشیدم توهم و گفتم: اینجا طویله اس سرتو میندازی پایین میای

سینا: ها چی چرا چیشد اصلا

با دستم محکم زدم به کلش و گفتم چرا گیج میزنی

سینا دستشو گذاشت روسرش و گفت: آخ وحشی دستت چه سنگینه

-چرا مثل گاو میای تو که

-خوب اومدم ببینم چیکار میکنین نه بد نمیگذشت

-هیس آروم حرف بزن دلارام خوابه

-به به یهو جدی شد وگفت: دوشش داری

-با دنیا عوضش نمیکنم

چشماشو دوخت به دلارام وهمونجوری حرف زد: پس ناراحتش نکن خیلی سختی کشیده

تو زندگیش

دستشو گذاشت روشونم وگفت: میدونم لیاقت دلارام وداری هیچوقت اشکشو درنیار که

اشکتو درمیارم

-هوو چی میگی من اشک عشقم ودر نمیارم اون شده زندگیم نفسم همه کسم

از جلد جدی در اومد وگفت: خوب بابا خیلی رفتی تو حس

-اینم صدبار آرومتر الان بیدار میشه

دلارام: من بیدارم

با تعجب گفتم: شوما از کی بیداری

دلارام: از وقتی که این گاو اومد به اتاق

سینا: خجالت نکشین هر چی دلتون میاد بگین راحت باشین

دلارام: راحتم

سینا: میبینم

دلارام: حالا که فهمیدی یعنی از اول میدونستی

من با تعجب گفتم: از اول

رنگ عشق
دلارام: آره بام

سینا: دست کم گرفتی مارو

دلارام: عجمم برو به پرستار بگو بیاد سرمم وباز کنه تموم شده

-باشه

از اتاق اومدم بیرون که دیدم عرشیا و آرتین یه جوری همدیگرو بغل کردن خوابیدن

انگاری زن وشوهرن بدون توجه بهشون رفتم پرسنل پرستارا داشتن حرف میزدن یه

پرستار چشمش خورد بهم وبا عشو های خرکی گفت: چیزی لازم داشتی عزیزم

بدم میومد از اینجور دخترا با احم گفتم: سرم مریضمون تموم شده بفرماین بازش کنین

-باشه عزیزم

من از جلو رفتم واونم مثل بچه اردک زشت افتاد دنبالم رفتم اتاق دلارام پرستار اخماشو

رنگ عشق
کشید تو هم ورفت سرم دلارام وباز کنه

دلارام

پرستار کم مونده بود امیر وبخوره به خاطر همون گفتم: عشقم ساعت چنده

امیر: ۱۲

-چقدر دیر کردیم

پرستاره سرم ومحکم از دستم کشید که روش داد زدم: آروم تر بابا اههه

امیر: چیشد

-هیچی

پرستار با اخم: ببخشید

رنگ عشق

-خواهش

بعد از رفتن پرستار از جام بلند شدم که چشمام سیاهی رفت کم مونده بود بخورم زمین

که امیر گرفتم وبا اخم گفت: نمیتونی وایسی پیام ببرمت

-نچ

سینا: درد

-تو گلوت

امیر: بس کنین حوصله کل کل تونو ندارم

دوتامون هم خفه شدیم امیر بغلم کرد سرمو گذاشتم روسینه اش از اتاق بیرون رفتیم که

بقی زدم زیر خنده آرتین وعرشیا همدیگرو مثل زن وشوهر بغل کرده بودن و خوابیده بودن

سینا بطری آب و براداشت وریخت رو عرشیا و آرتین

مثل جت از جاشون بلند شدن خخخ خیلی خنده دار بودن

آرتین گیج گفت: چیشد من کجام

عرشیا: هی ما تو بیمارستون چیکار میکنیم

آرتین: کی مرده

عرشیا: وای بدبخت شدیم سینا مرده وای خدا

امیر: کم وز وز کنین راه بیوفتین بریم

آرتین و عرشیا باهم: کجا

-خونه آقا شجاع

آرتین: ها

سینا با شیطونی: عاشقونو همدیگرو بغل کرده بودین خوش گذشت

رنگ عشق
آرتین وعرشیا باهم: چی

-پیچیچی

آرتین: واسا ببینم تو تو بغل امیر چیکار میکنی

-تو تو بغل عرشیا چیکار میکردی

عرشیا: نیچون چی شده بین شما قبلا سایه تون وبا تیر میزدین

سینا: معرفی کنم دوتا کبوتر عاشق

آرتین وعرشیا جوری داد زدن که یه پرستار اومد وگفت: آفا کم سر و صدا کنین

سینا: باشه

آرتین با صدای آروم گفت: شما هم دیگرو دوست دارین

امیر ومن باهم: آره

عرشیا دستاشو باز کرد و خودشو رو آرتین انداخت وگفت: بگی منو بگی منو ملدم

آرتینم نامردی نکرد و خودشو کشید کنار که عرشیل تلق باسر افتاد زمین از خنده قش

کرده بودم وای خدا 😊

عرشیا کمرشو گرفت وگفت: آرتین بری زیر ۱۸چرخ بمیری کفنت کنم

امیر با خنده: بسه بابا آبرو نداشتین برامون پاشین بریم دلارام حالش خوب نیست

عرشیا از جاش بلند شد واز بیمارستان زدیم بیرون روبه امیر گفتم: امیر حالم بده سرم

گیج میره

امیر: الان میرم برات یه چیزی بخرم بخور فشارت افتاده به خاطر همونه تو برو ماشین

—باشه

رنگ عشق

رفتم نشستم تو ماشین امیر ده دقیقه بعد با دست پر برگشت

آرتین: به به بین آقات چقد دوشت داله

-اوو قق پسر وچه به لوس بازی اوقق حالم بهم خورد

-راس میگی حال منم بهم خورد

-خخ دیونه

امیر اومد سمت ماشین گفتم کل مغازه رو خریدی ها

-بعله من واسه عشقم یه مغازه چیه کل دنیا رو میخرم واسش

با این حرف امیر بچه ها یه اوو کشیدن عرشیا حالت زار زدن گرفت وگفت سارا کجایی

دارم حسودی میکنم

-خخ حسود هرگز نیاسود

سینا حرکت کرد دستشو برد به طرف ظبط که داد زد م: آهنگ بزاری باهمین دستام

خفه ات میکنم

بیچاره کپ کرد دستشو از ظبط دور کرد و هیچی نگفت خنده ام گرفته بود ولی بزور

خودم نگه داشته بودم که نخندم

امیر آبمیوه و کیک و گرفت جلوم فقط آبمیوه رو از دستش گرفتم چون اصلا اشتها

نداشتم کیک بخورم

امیر: وا کیک و چرا نمیگیری

-گشتم نیست

-یعنی چی باید بخوریش

رنگ عشق
-امیر نمیخورم

-حرفه اضافه نباشه

خودمو لوس کردم و گفتم: امیل بوخدا گشلم نیلست (امیر گشلم نیست)

-خر نمیشم

-وا دور از جونت

-بیا بگیر یا بزور تو دهنتم کنم

-امیرررر نمیخورم

بلاخره حرف حرف امیر شد و بزور کیک و به خوردم داد انقدر خورده بودم که کم مونده

بود بترکم سرمو گذاشتم رو شونه امیر و به خواب رفتم

رنگ عشق

از ساعت ۵ صبح بیدار بودم و اشک میریختم بغض تو گلوم کم مونده بود خفه ام کنه

امروز از روستا عشقمون میریم وامیر هم فردا میره تهران اشکام تمومی نداشت هی پر

میشد بعد خالی میشد نه اینجوری نمیشه بلند شدم لباس بیرون پوشیدم یه مانتو بارونی

مشکیبا شلوارمشکی و یه کلاه مشکی گذاشتم که جای بخیه ام عفونت نکنه سرم داشت

میترکید یه مسکن خوردم و گوشیم و برداشتم از اتاق زدم بیرون رفتم پیش مامان و گفتم

مامای من میرم بیرون هوا بخورم

مامان خواب آلود گفت: کجا میری سر صبح هوا سرده

-نه خوابم نیومد برم یکمی قدم بزنم

-آخه بخیه ات عفونت میکنه

-نه کلاه گذاشتم

-باشه برو ولی زود بیا

یه باشه ای گفتم ورفتم بیرون به طرف چشمه ای که یه آبشار خوشگلم داشت راه افتادم

خیلی خوشگل بود تو وسط آبشار بود و دور ورش هم پر از درخت وگلای رنگا به رنگ بود

آدم احساس میکرد که اومده بهشت رفتم نشستم روتکه سنگی وبه صدای شرشر آب

گوش دادم ساعت ۷ بود گوشیم واز جیبم در آوردم وبه دختر عمه ام پونه زنگ زدم من از

فامیلای بابام بدم میاد ولی پونه رو دوشش دارم دختر شوخیه خونه پونه اینا تو

ست

چندبار بوق زد ولی برنداشت میدونستم الان مثل خر خوابیده خخ

سه بار پشت سرهم زنگ زدم که آخرش میخواستم قطع کنم که و برداشت با صدای فوق

العاده خواب آلود گفت: بله

اینکه الان خوابه به شماره هم نگاه نکرده بزا یکمی مسخره اش کنم دلم شاد شه صدام

و پسرونه کردم و گفتم

-سلام خوبی عزیزم

-شما

-اوا یادت نیومد بهم شماره انداختی

-آقا مزاحم نشو من به هیچ خری شماره ننداختم

-عزیزم درست صحبت کن

-عجب گیر یه احمقی افتادیم

-هوو احمق خودتی

رنگ عشق

-حوصله داری سر صبح مزاحم میشی

-مزاحم چیه من مزاحمم

-چه امری داشتین

-میخوام یه چیزی بگم ولی داد و بیداد نکنی ها

-باشه تو هنوز بگو

-یه شب بامن باش

جیغ پونه رفت هوا فوش های ریکیکی میداد بعداز اینکه خوب فوش داد گوشه و قطع

کرد دو دقیقه بعد بازم زنگ زدم ولی با صدا خودم باهش حرف زدم

پونه با اعصابانیت: چیه

-سلام خوبی چرا داد و بیداد میکنی

-والا سر صبح یه احمق یه آدم لاشخور یه عوضی ...

اگه ولش میکردم تا صبح فوش میداد به خاطر همون پریدم وسط حرفشو گفتم: باشه بابا

باشه ادامه حرفتو بزن

-هیچی میگه یه شب با من میشی

منم خودمو به نفهمیدن زدم وگفتم: چی چرا نیچ نیچ زمونه عوض شده تو چی بهش گفتی

با مسخره گی گفت: هیچی گفتم باشه عجم بیا دنبالم بریم یه شب خوبی باهام بسازیم

-نیچ نیچ. نیچ برو عمتو مسخره کن

-هه عمه ندارم که

-عمو که داری

رنگ عشق

-ولش تو چرا سر صبح زنگ زدی

-وجدانم گفت به اون پونه بیچاره یه زنگی بزنی که داره از دلتنگی میمیره منم که بچه

حرف گوش کن زد قبول کردم وگفتم بیچاره ست بزا زنگ بزنی

-هاهاها خیلی خندیدم

-کجاش خنده داشت

-صدای پارس میاد کجای تو

-خو صدای تویه دیگه داری پارس میکنی خخخ

با داد گفت: خفه شو دلارام سگ عمته

-به مامانت میگی سگ الان میگم بهش واسا

-نگفتی کجایی

رنگ عشق

-حدس بزن

-حسش نی

-اومدیم روستا

بازم داد زد: چی منم روستا میخوام پیام

پونه عاشق روستا بود به خاطر همون همیشه مسخرش میکردم بازم گفتم: میخوای بیا تو

روستا ازدواج کن دیه اینهمه عاشق روستایی

-خ ف ه

-شدی

-برو بابا

-گمشو حوصله مو بردی تکراری شدی خدافس

رنگ عشق

--دلتم بخواد

-نمیخواد

-زهرمار تو این زبون ونداشتی چی میشد

-همه جا جهنم میشد

-بنازم به اعتماد به سقفت

-بناز

-برو فعلا

-گمشو

ما اصلا به آدمیزاد نرفتیم نه مثل آدم سلام میدیم نه مثل آدم خداحفظی میکنیم هی

رنگ عشق

چیمیشه کرد خلیم دیه آهنگ رفیق شب هامو باز کردم خیلی دوسش داشتم دیگه حفظ

کرده بودم آهنگ

یه ماهه که راهه نگاه دل من به سمت یه ماهه

چه ماهه قشنگی تو راهه یه عشقی باهامه که ماهه

نباشی تویه دنیا مگه میشه مگه میشه

چی میشه که بمونی مگه میشه مگه میشه

تو هستی که من اینجور که نمیرم که نمیرم

چی میشه که بمونی تا نمیرم تانمیرم

یه جایی تویه دلم که جایه تویه تبریک توی تنمه که برای تویه

هنوز همون عاشقه دیونگیم که اگه اشاره کنی فدای تویه

یه جایی توی دلمه که جای تویه تبریک توی تنمه که برای تویه

هنوز همون عاشق دیوونگیم که اگه اشاره کنی فدای تویه

قراره دوباره کناره دل بیقرارم بمونه

چه عشقی چه حسی چه حالی باهش تو دل هر دومونه

نباشی تویه دنیا مگه میشه مگه میشه

چی میشه که بمونی مگه میشه مگه میشه

تو هستی که من اینجور که نمیرم که نمیرم

یه جایی تویه دلم که جایه تویه تبریک توی تنمه که برای تویه

هنوز همون عاشق دیوونگیم که اگه اشاره کنی فدای تویه

یه جایی تویه دلم که جایه تویه تبریک توی تنمه که برای تویه

هنوز همون عاشق دیوونگیم که اگه اشاره کنی فدای تویه

با آهنگ زمزمه میکردم سرم آوردم بالا وا من کی رسیدم فکرم انقدر درگیر بود که

نفهمیدم کی به خونه رسیدم رفتم تو همه بلند شده بودن وداشتن صبحونه میخوردن

یه سلام بلندی دادم وگفتم من اومدم خوش اومدم

مریم:اعتماد سفتت تو حلقم

-خفه نشی یوقت

-نه

بابا:کجارفته بودی دخترم

-رفتم گردش آخرین روزه دیگه

-آره صبحونه بخوریم راه بیوفتیم

مامان: عزیزم برو لباست عوض کن بیا صبحونه بخور

-باشه

رفتم چمدونمو جمع کردم ویه نیم ساعتی کشید یه سارافن بنفش با شلوار چسبون

مشکی پوشیدم وشال مشکی مو هم انداختم سرم ورفتم به پذیرایی

آرام با نیشخند گفت: چه زود اومدین

منم باشوخ گفتم: برو خدا تو شکر کن که افتخار دادم اومدم

با اخم واعصبانیت گفت -واه واه میدونستی خیلی لوسی

رنگ عشق

-به خودم ربط داره وزیرشی یا وکیلش

-دلارام بس کن بیا گمشو صبحونتو بخور

-ببین ها میگم هیچی نگم ولی داری زیبا...

میخواستم ادامه حرفمو بزنم که بابا دادزد

-بس کنین دلارام تو هم به بزرگترت احترام بزار

-بابا تق..

-حرف نباشه بیا صبحونتو بخور

-کوفتم کرد آرام خانوم شما خودتون بخورین من سیر شدم

برگشتم به اتاق لباس بیرونیمو پوشیدم وچمدونمو برداشتم رفتم بیرون به سینا گفتم

سویج ماشینتو بده میخوام برم بشینم

مامان: دلارام بچه بازی در نیار

-یعنی چی مامان من شروع کردم یا آرام

سینا سویچ وبسمتم گرفت وگفت بیا عمه کاریش نداشته باش

سویچ وبرداشتم ویه خدافظی کلی کردم واز خونه زدم بیرون اشکام سرازیر شدند

آه خدا چرا بامن بد رفتار میکنن چرا سینا ومامان مشکوک میزنن خدا چرا کسی جواب

چرا ها مو نمیده

رفتم نشستم تو ماشین

عوضی هنوز بهم میگه لوس آخه تورو سنن من خودم میدونم چه جوری رفتار کنم آشغال

همنجوری داشتم غر میزدم که تق تق به شیشه ماشین زدن دیدم امیر درو باز کردم اومد

نشست یعنی نشست سرشو گذاشت رو پام وگفت کم حرص بخور صورتت چروک میشه

رنگ عشق
-امیر حال ندارم

-خانوم منو کی ناراحت کرده

-ندیدی عوضی رو برداشته بهم میگه لوس به تو ..

میخواستم ادامه حرفمو بزنم که دستشو گذاشت رولبام وبا خنده گفت

-بیچاره رو به فوش بستیا

-خو چیکار کنم

-هیچی تو فقط به آقات برس

-اونوقت چیکار کنم به آقامون

دستشو گذاشت رولباش وگفت: مثلاً اینا رو ببوس حرف های عاشقونه بزن

-رو تو برم

رنگ عشق

-نرو ببوس

-دیونه یه آه کشیدم وگفتم امیر شما از اینجا برمیگردین تهران یا از تبرز

-از تبریز هنو فردا به راه میوفتیم

-امیر یهو اشکم چکید وافتاد به گونه ی امیر

-گریه نکن دیگه میدونم برا هر دو تامون هم سخته ولی چاره چیه

دستشو آورد واشکامو پاک کرد وبعدش سرشو گذاشت رو سینه ام دستمو بردم لای

موهاشو نوازشش کردم

-میدونستی امیر عاشقتم

-بعله میدونم که هم عاشقمی هم دیونه می اممم بعدش هم نفسمی

رنگ عشق

نوک بینیشو بوسیدم وگفتم: همه چیمی دنیا رو بی تو حتی نمیتونم تصور کنم

قول میدی که تا آخرین نفسام کنارم بمونی

-نگفتم از مرگ حرف نزن

-خو بروزی میشه که میمیرم دیه

-هیسس

دستشو برد کنار گوشم گذاشتو و خودشو یکمی کشید بالا و پیشونیشو به پیشونیم تکیه

داد ولباشو گذاشت رو لبام و با عتش فراون بوسم کرد دو دقیقه بعد ازم جدا شد نفساهای

عمیقی میکشید میدونستم حالش خرابه بازم لباش و گذاشت رو لبام و کوتاه بوسیدم و از

ماشین بیرون رفت دستامو گذاشتم رو لبام و نیشم خود به خود باز شد بی تربیت هم

خودتونین

تو راه بودیم کم مونده بود که به تبریز برسیم من با ماشین سینا اینا اومدم همشون تو

حال خودشون بودن یهو یه فکر شیطونی زد تو سرم که با داد گفتم: خستههههه شدمممم

بیچاره ها کم مونده بودن از ترس خودشونو خیس کنن خخ

آرتین: مگه مرض داری

-آره من مرض دارم تو شلوارم مگس دارم

عرشیا: خدا نکشتت ترسیدم

-داشتی به چی فکر میکردی

-هیچی منحرف خانوم

-عمته

سینا: دیونه شدی رفت ها

-آره مثل شما

امیر: هووی با عشق من چیکار دارین

آرتین وعرشیا وسینا باهم گفتن : اهووو

-عجقم اینارو ولش حسودی میکنن واسمون

امیر: آره عشقم بزا انقدر حسودی کنن که کور شن

ونوک بینمو بسید

آرتین: اهم اهم اینجا بچه مچه هست ها ۱۸+ و بزارین برا یه جا دیگه

-شوما خفه شو... سینا آهنگ باز کن یکمی دلگک بازی دراریم

رنگ عشق

-باوשה

سینا یه آهنگ باز کرد و صداشو تا آخر زیاد کرد داشتیم سرمونو مثل دلگکا تکون میدادیم

ماشین های کناریمون با تعجب و تاسف نگامون میکردن از خنده قش کرده بودم آخه سینا

شیشه رو داده بود پایین به ماشین هایی که از کنارمون رد میشد مسخره بازی در میاورد

اونا هم کلی فوشمون میدادن

-شادم کردی خدا شادت کنه

-ای فدای آبجی خودم تو شاد باش برام کافیه

-باوשה

یکمی شیطونی کردیم نیم ساعت بعد به تبریز رسیدیم ساعت ۳ بود مامان به گوشیم زنگ

زد: سلام بله مامانی

-دخترم برین رستوران(...ماهم میایم

-باشه شما کجاییں

-کم مونده به تبریز برسیم

-باشه فعلا

-فعلا

روبه سینا گفتم: سینا برو رستوران...مامان اینا هم میان

-باشه

آرتین: بچه ها امشب میریم تهران

با استرس به دهن امیر نگاه میکردم که گفت: فردا شب بریم الان خسته ام

رنگ عشق

سینا: تو میرونی یا من

امیر: همین که گفتم فردا میریم

عرشیا: آره راس میگه فردا بریم

آرتین: باشه

رفتیم به رستوران همه کنار هم نشسته بودیم اشکان اینا هم موندن فردا شب برن

عوضی هنوز روهم داره میاد خونه مون بروگمشو تو هتل بمون - به توجه ها - شما خفه

شو وجی جون - توهم همیشه پاچه بگیر ها - خفه - باشه بای - آفرین برو

بابا: چی سفارش میدین

-چلو کباب

رنگ عشق
آرتین - چلو مرغ

امیر: چیز برگ

و بقیه هم یه چیزی سفارش دادن

خسته بودم چشم به زور باز مونده بود

سینا: من خسته

- برای اولین بار حرف خوبی زدی

سینا: شوما خفه

- شدی

عرشیا: وای خدا کم بحث کنین به خدا مغزم رفت

- محکم بگیر نزا بره

رنگ عشق

امیر - دلارام

- جو..بله

میخواستم سوتی بدم ها نه نه نه

امیر هول شد و گفت: چیزه ..اون نمک و بده

سینا: نمک و میخوای چیکار هنوز که غذا رو نیاوردن

امیر اخماشو کشید توهم

و گفت: میخوم بخورم وزیرشی یا وکیلش

سینا: هیچکدومش

مریم: دلارام

رنگ عشق

-جونم

-کی دانشگاه میری

-امسال کنکور میدم

-خدا کنه از تهران درای

-آره چه خوب میشه

مامان: من نمیزارم دخترم به شهر دور بره

-مامان چی میگی من آرزوم بود برم تو تهران درس بخونم

خاله فاطمی: ایشا... بیای تهران چون که خیلی عادت کردیم بهت

یه خنده اوجگل کردم وگفتم: نظر لطفونه

سفارش رو آوردن بعداز خوردن نهار رفتیم خونه

بدون توجه به بقیه رفتم اتاقم ولباسم ودر آوردم ورفتم حموم دوساعت بعد از حموم

اومدم بیرون آخیش خستگی از تنم رفت حوله تنیمو پوشیدم ورفتم بیرون

—ه— تو اینجا چیکار میکنی

امیر رو تختم دراز کشیده بود ومنو نگاه میکرد کم مونده بود بخورتم

—چشاتو درویش کن برو بیرون

امیر با شیطنت گفت: نه

—امیررر

—برو لباستو بپوش بیا بخوابیم

دیگه دیدم حرف گوش نمیکنه لباسامو برداشتم ورفتم به حموم واونجا پوشیدم

رنگ عشق

وبعد رفتم پیش امیر و کنارش دراز کشیدم اومد که بغلم کنه زود بلند شدم داشت با تعجب

نگام میکرد

—خو چیه برم درو قفل کنم یهو یکی میاد آبرمون میره

رفتم به سمت درو قفلش کردم وبعد کنار امیر دراز کشیدم از پشت بغلم کرد و سرشو

گذاشت رو شونه ام

چشامو بستم و خوابیدم

«فصل پنجم»

وقتی از خواب بیدار شدم امیر کنارم نبود انگاری رفته بود پایین به ساعت نگاه کردم که

سرم سوت کشید ساعت ۸ شب بود و من هم الان بیدار میشم رفتم دسشویی و بعد از

شستن دستو صورتم اومدم بیرون موهامو شونه کردم و بافت زدم یه سارافن بلند اوجگل

به رنگ مشکی که سینه هاش پراز نگین بود و یه کمر بند اوجگلی داشت یه شلوار چسبان

مشکی پوشیدم وشال مشکیموانداختم روسرم ویه رژ گلبهی زدم اوجگل بودم اوجگلتر

شدم از اتاق بیرون رفتم واز رو نرده سور خوردم هورااا

همه نشستته بودن تو پذیرایی وداشتن حرف میزدن

یه سلام بلندی دادم که همشون جوابم ودادن

سینا گفت:میخواییدی براچی بیدار شدی

-دیگه خوابم نیومد

امیر نشستته بود وبا خنده نگام میکرد یه چشمک ریزی زدم ورفتم آشپزخونه نسترن

داشت ظرف میشسد از پشت بغلش کردم که یه هین بلندی کشید

گفتم:سلام خانومی دلم برات تنگ شده بود

رنگ عشق

برگشت به سمتم وبا مهربونی بغلم کردو گفت سلام شیطان منم دلم برات یزره شده

-چه خبر بدون من خوش گذشت

-نه بابا

پریدم رو میز نشستم ویه سیب برداشتم وشروع کردم به خوردن وگفتم داداشت عید

میاد اینورا

-نمیدونم ولی میدونی دلم براش تنگ شده

-اهوم منم دلم برا داداشی تنگ شده

-میگم

-بگو

-شام نظرت چی بیزم

-بیزم نه بیزیم

-نه بابا خودم میبزم

-برو بابا هوس آشپزی کردم

یهو سینا اومد آشپزخونه وگفت: یوقت به کشتنمون ندی

-دادم هم دادم فدای سرم

-نچ نچ نچ رونیست که... بهم یه لیوان آب بده تشنمه

-دستم داری پاهم داری برو بردار کوفت کن

-نمیری تورو دختر کوفتم نمیکنم نه نوش جونم میشه

-اهوم

رنگ عشق
سینا آب برداشت واز آشپزخونه رفت بیرون

نسترن :خوب چی بپزیم

-به نظرم لازانیا وژله رنگی وکیک اوممم قرمه سبزی

-باشه بپزیم

-باشه واسا

از رو میز پریدم پایین که به گوشیم اس اومد بازش کردم امیر بود

-چرا از آشپزخونه نمیای بیرون

-دارم با نسترن غذا میپزم بیچاره تنهاست

-بیمارستانی نشیم

-چرا وایسا بهت میگم

-غلت کردم خانومم من از دست تو زهر هم میخورم

-فدات آقایی خوب من برم غذا بپزم بوس بای

-برو عجمم بای

دستامو شستم وبعد رفتم به سمت یخچال ووسایل موردنیاز لازانیارو برداشتم

-خوب از کجا شروع کنیم

-بنظرم کارمونو تقسیم کنیم

-باشه تو قرمه سبزی رو بپز بقیه ش با من

-آخه کار تو زیاد میشه

-نه بابا

رنگ عشق

-میخواهی ته چین و سوپ هم بپزیم

-نمیدونم اگه بتونی تو اونارو بپز منم لازانیا و کیک و ژله رو

-باشه

-پس شروع کنیم

گوشیم و درآوردم و آهنگ مهرباب و گذاشتم بعد شروع کردم به کار کردن

لازانیا رو درست کردم و گذاشتم تو ماکروفر

بعدش ژله هارو به شکل قلب و گل و رنگابه رنگ درست کردم

کیک هم شکلاتی پختم

بعد از ۳ ساعت کارمون تموم شد داشتم میمردم برای اولین بار این همه کار کردم

-نسترن جون دستت درد نکنه

-دست تو درد نکنه اگه کمکم نمیکردی دیر میپختم غذا هارو

مامان اومد تو آشپزخونه وگفت چه بوی خوبی چیکار کردین شما دوتا

-هیچی یکمی غذا پختیم

مامان با تعجب: توهم پختی

-بلعه چرا تعجب میکنی من لازانیا وکیک وژله درست کردم نسترن جون هم مرغ وقرمه

سبزی و سوپ وبا تهچین پخت

-باشه دست دوتا تون هم دردنکنه

نسترن: وظیفه ام بود

-وظیفه تو سرباز خونه است

رنگ عشق

مامان: راس میگه دستت درد نکنه من برم

بعداز اینکه مامان رفت ، غذا هارو قشنگ تزیین کردم وبعد بردم رومیز بعداز تزیین میز که

خیلی خوشگل شده بود همه رو برا غذا خوردن صدا کردم نسترن و هم بزور کنارم

نشوندم رفتم بیرون که بابای نسترن وهم صدا کنم

داشت به گل ها آب میداد رفتم کنارشو گفتم: سلام عموعلی

-سلام دخترم دلمون برات تنگ شد شیطان

-منم دلم براتون تنگ شده بود عمو علی بریم شام بخوریم

-نه من اونجا نمیتونم بخورم

-عمو تعارف میکنی بلند شو بریم که نیای منم غذا نمیخورم

-آخه ...

رنگ عشق

-عمو علی من خودم بادستای خودم غذا پختم ها اگه نخوری ناراحت میشم

به هر جون کندنمی بود عمو علی رو بردم سرسفره نشوندم همه با تحسین نگام میکردن به

جز آرام واشکان اونام که مهم نیستن

سینا: به به چه غذایی دستتون درد نکنه نسترن خانوم

نسترن: من تنها نپختم دلارام جونم کمکم کرد

سینا: آفرین دلارام وقت شوهر کردنت رسید

-اول به تو زن بگیرم بعد

عرشیا: اگه بمیرم وصیت نامه ام زیر تختم

-حرف نزن کوفت کن

آرتین: وای خدا خودم وبه تو میسپرم

امیر: دستتون درد نکنه

-خواهش میکنم بفرمایین بخورین شما سه تا هم یاد بگیرین

سینا و آرتین: واوووو

خخ چه کتابی خنده ام گرفته بود بدجوری این آرتین و سینا هم عشقم و مسخره کردن

دارم براتون وایسین همه شروع کردن به غذا خوردن لازانیام عالی شده بود همشون غذا

رو خوردن وبعد تشکر کردن

فاطمه خاله: واقعا خوشمزه بود دست دوتا تون هم درد نکنه

منو نسترن: خواهش میکنم

سینا به بچه ها نگاه کرد وگفت: نه انگاری مردنی نیستیم

رنگ عشق
عرشیا: آره خداروشکر

- کی بود میگفت نمیخورم نمیخورم از همه بیشتر کوفت کرد

سینا: نهج نهج کوفت نبود نوش جون بود

بابا: دستت درد نکنه دختر گلم

- خواهش میکنم

نفس: واقعا که دستت طلا خیلی خوشمزه بود

آروم گفتم کوفتتون بشه

بعد به روش لبخند زدم و گفتم: نپش جونت گلم

سینا شنید چی گفتم داشت آب میخورد که خندید و آب به گلوش پرید و شروع کرد به

سرفه کردن دستامو مشت کردم و محکم به کمر سینا زدم بیچاره خفه نمیشد خفش کردم

سینا: بابا من خفه نشدم تو کشتی منو

-حقته برا چی میخندی

-بگم برا چی میخندم

-سینا جونم من تورو چرا اینقدر دوست دارم

-آره خیلی

-خودت که میدونی چقدر دوست دارم

وچشم ابرو برایش میومدم که چیزی نگه

همه رفتن پذیرایی و منو مریم وظرف هارو جمع کردیم و بردیم آشپزخونه و به نسترن

اجازه ندادم که کار کنه بیچاره خسته شده بود فرستادم به خونشون ولی به زور بعد از

رنگ عشق

اینکه با مریم دوتایی ظرف هارو شستیم به سمت پذیرایی رفتیم مردا داشتن باهم حرف

میزدن آرام هم با مریم حرف میزد تنها نشسته بودم وداشتم به بقیه نگاه میکردم که

سینا گفت به یاد بچگیا بیاین گرگم به هوا بازی کنیم

همه مون خندیدم وگفتم: برو باو بریم وسطی بازی کنیم

همه موافقت کردن ورفتیم حیاط البته جوونا دیگه چراغ حیاط پشتی رو روشن کردیم

ورفتیم به اون سمت حیاط پشتیمون خیلی ترسناک بود البته شبا ترسناک میشداز

دوطرف هم درخت بود واز وسط هم سنگ ریزی شده بود وهر یه متر چراغ کوچولو

بود یه تاب هم گوشه حیاط بود که من عاشقش بودم

عرشیا: الان ما کجا بازی میکنیم

-یدیقه خفه خون بگیری میگم کجا بازی میکنیم

رفتم تا آخر حیاط حیاطمون خیلی بزرگ بود مثل باغ بود رفتم به جایی که فقط منو

سینا اونجا رو درست کرده بودیم یه کلبه کوچک دونفره بالای یه درخت بزرگ بود خیلی

خوشگل بود دو تا مون باهم درست کردیم هیچکس اونجا رو نمیدونست

سینا: دلی کل...

دستمو گذاشتم دهنش و آروم گفتم نمیخوام هیچکس بفهمه

اونم سرشو تکون دادو بازم راه افتادیم چون شب بود زیاد کلبه معلوم نبود رفتیم به

کاراش بزرگمون که فقط دیوار داشت و سقف نداشت خیلی ناز بود تو دیواراش رد دست

منو سینا و آرام بود خیلی خوش گذشته بود اونموقعه آرام باهم خوب بود خیلی بچه

بودیم من ۱۰ سالم بود اونموقعه کاش بازم کودک بودم آه

رنگ عشق

وقتی به زور از بابا اجازه گرفتیم که اینجا رو ما رنگ کنیم خیلی خوش گذشت اونروز

رودیوارش نوشته بودم سینا خراست واز این چرتو پرت ها

بچه ها با دیدن کاراژ همشون از خنده ریسه رفتن آخه خیلی وحشیانه بود یجاش فقط

رد دستمون بود یه جاش قلب و دوست دارم اینا ویه جاش هم فوش نوشته بودیم خودم

خندم گرفته بود ولی یه لبخند زدم ورو به بچه ها گفتم شروع کنیم به بازی

اشکان: شما امر نده خودمون میدونیم

-دوس دارم بهت اصلا ربطی نداره اگه هم راضی نیستی میتونی بری هررری

نفس: دلارام هی میگم هیچی نگم ولی داری زیاده رویی میکنی درست حرف بزن

-خودم میدونم خود مختارم افتاد

سینا:، بسه دعوا راه نندازین

رنگ عشق
عرشیا: خوب ایندغه شرط مرط نیست

مریم باخنده: ترسیدین که ببازین

آرتین: نه میتروسم شما ببازین

-هه اوندغه هم اینو میگفتین

آرام: خوب شروع کنین

-شما پسرا ۵ نفرین ما دخترا چهار باس یه پسر بیاد به گروه دخترا

اشکان: من میام

-نوچ

عرشیا: من

-نوچ

رنگ عشق

آرتین کی بیاد

-سینا بیاد اینور نفس بره اونور

اشکان،:باشه عشقم پیر بغلم

-عققق

-حسودیت شد

-هه به ارزونیه خودت

یورش برداشت که بیاد سمتم منم رفتم سمتش که سینا اومد وسطمون وروبه اشکان داد

زد:گفتم دعوا راه ننداز

اشکان:اگه بندازم چی میشه

آرتین: بسه بابا امیر تو چرا ساکتی

یهو نگام به امیر کشیده شد با اخم وپوذخند کنار لبش داشت نگام میکرد ناراحت شدم الا
درباره ی من چه فکری میکنه بازم فکر میکنه که عاشق اشکانم ولی به خدا قسم از وقتی

که عاشق امیر شدم دیه به اشکان فکر هم نمیکنم چشم لبالب پرشد رفتم اونور وپشتم

وبه بچه ها کردم و یه نفس عمیق کشیدم که اشکم از گوشه چشمم ریخت زود پاکش

کردم ورفتم پیش بچه ها

سینا فهمید که گریه کردم ولی بروش نیاورد ورو به امیر اینا گفت شما وسطین

هه چه خوب میخواستم حرصم ورو توپ خالی کنم اول آرتین وعرشیا اومدن وسط

توپ ومحکم به سمتشون پرتاپ کردم که به پای آرتین خورد ورفت بیرون

-سینا حال ندارم مسخره بازی درنیار

-باشه

اشکان اومد وسط آخ جون اول توپ وسینا انداخت که به هیچکدومشون نخورد بعد

مریم انداخت که به عرشیا خورد واونم رفت بیرون نفس واشکان وسط بودن توپ

وگرفتم دستمو محکم به سمت اشکان پرتاپ کردم که خورد به شکمش اشکان یه آخ

بلندی کشید وافتاد زمین نفس با ترس رفت سمتش وگفت: عشقم چیشده ببینم

بعد روبه من کرد وگفت: چرا وحشی بازی درمیاری

منم با پوزخند گفتم: وحشی خودتی واون شوهر بی عرضه در ضمن تو بازی هر چیزی

اتفاق میوفده

اشکان: دلارام خفه شو

-خودت خفه شو درضمن اسم منو به دهن کثیفت نیار

آرام: بس کن دلارام یکمی ادب داشته باش

-هه از تو یاد گرفتم

امیر داد زد همتون بس کنین باز بتونو کنین

امیرو نفس وسط بودن توپ و گرفتم دستم و محکم به سمت نفس پرتاپ کردم که به

پاش خورد و افتاد زمین و شلوارش پاره شد و پاش زخمی شد یکمی فقط یکمی حرصم

خوابیده بود میدونستم انتقامشو میگیرن

اشکان به سمت نفس دوید و گفت: عزیزم چیشد

رنگ عشق
نفس: هیچی یکمی زخمی شد واشک از چشماش ریخت

-هه نازک نارنجی

اشکان،: خفه شو عوضی دلارام بدجوری انتقامشو می‌گرم

-بفرما بگیر ولی نمیتونی چون عرضشو نداری

اشکان: هه میبینم

امیر وسط بود از یک شروع کردن به شمردن و خیلی خوب میدوید ولی من ننداخته بودم

توپ و

آرتین: دادا نه تا رفتی یدونشو هم برو

-در خواب ببینی

توپ واز سینا گرفتم وبه سمت امیر پرتاپ کردم وبه پاش خورد ورفت بیرون

-الکی به کلاس نرفتم که

من از پنج سالگیم به همه ی کلاس هاورزشی رفته بودم و تو همه چیز فول بودم

رفتیم وسط در آخر هم من رفتم نفس واشکان توپ ومحکم پرتاب میکردن سمتم

امیر رفته بود کنار درخت ونمیدونم چیکار میکرد یهو نگام کشیده شد اونطرف که توپ

خیلی محکم به صورتم خورد چشم سیاهی رفت وافتادم زمین ودیگه چیزی نفهمیدم

امیر

از دست دلارام ناراحت بودم آخه یکی نیست که بگه تو برا چی بااشکان حرف میزنی

اخم کرده بودم وبا پوذخند مسخره داشتم دلارام ونگاه میکردم که نگاش به من افتاد

رنگ عشق

انگاری بغض کرد چشماش پراز اشک شد ناراحت شدم به خاطر اینکه گریه اش دادم من

قول داده بودم اشکشو در نیارم میخواستم برم کنارش ولی غرور لعنتیم نمیزاشت

دلارام واشکان داشتن باهم بحث میکردن که داد زدم

-بس کنین بازیتونو بکنین

بچه ها بی صدا شروع کردن به بازی کردن دلارام داشت حرص میخورد واز حرص قرمز

شده بود از همه مهمتر چشماش سرمه ای شده بود خیلی خوشگل شده بود اگه هیچکس

نبود میرفتم از لباس میبوسیدم خخخ بیتربیت هم خودتونین

توهمین فکرا بودم که توپ به پام خورد ومن سوختم که داد پسرا هوا رفت دلارام با توپ

زده بود

حالا نوبته دخترا بود شروع کردن به بازی کردن گوشیم زنگ خورد مامان بود رفتم کنار

رنگ عشق

درخت و پشتم و کردم به بچه ها و گوشی و برداشتم

-سلام مامان خانوم چه عجب یادی از ما کردی

-سلام عزیزم خوبی

-مرسی شما خوبین

-به خوبیت گلم کی برمیگردین

-فرداشب راه میوفتیم

-به سلامتی ایشا...

-مرسی قربونت برم

-خدا نکنه کاری نداری

-نه عزیزم خدا حافظ

گوشیو قطع کردم دلم برا مامان اینا تنگ شده بود یه ماهی که نمیبینمش یهو صدای داد

وبیداد اومد برگشتم پشتم که دیدم دلارام افتاده زمین و صورتش خونی از بخیه

پیشانش هم خون میمود قلبم درد گرفت صورتش پراز خون بود دستامو مشت کرده

بودم وبه صورت پر خون دلارام نگاه میکردم صدای دعوای سینا با اشکان میومد

میدونستم کار اشکان یهو مثل ببر زخمی نعره کشیدم وبه سمت اشکان رفتم ومشتم

ومحکم به صورتش زدم که نتونست تعادلشو حفظ کنه وافتاد زمین نشستم روش پشت

سرهیم به صورتش مشت میزدم دخترا داشتن جیغ میکشیدن وپسرا هم منو میگرفتن ولی

نمیتونستن صورت پر خون دلارام جلو چشم بود ومحکم تر میزدم بوسیدن دلارام به

فکرم اومد محکمتر از قبل به صورتش زدم ناراحت کردنش به خاطر یه سال از دست

دادن جوونیش به خاطر همه چیز محکم تر به صورتش با مشتام میزدم صورتش پر خون

شده بود که مریم داد کشید: نبظ دلارام نمیزنه کمک کنین

دستم خشک شد قلبم فرو ریخت چی دلارام من نمیتونه بمیره یقشو گرفتم و داد زدم

اشکان دعا کن فقط دعا کن چیزیش نشه مگر نه میکشمت بادستام خفه ات میکنم

روزمین ولش کردم ورفتم سمت دلارام

آرتین داشت نبظشو میگرفت که یهو داد زد: ای خاک کنم تو گورت مریم نبظ این میزنه از

مال تو مال منهم سالمتره خواهر گیج من

مریم: داد نزن سر من خوب از ترس دستام لرزید نفهمیدم دیه

عرشیا: مریم تو کجاشو گرفتی میگی نبظش نمیزنه

رنگ عشق

مریم: خوب مثل تلویزن ها (اشاره به مچش) اونجاشو گرفتم

سینا: خوب درست گرفتی ولی چرا میگی نمیزنه

مریم: گفتم دیگه از استرس نفهمیدم کجاشو گرفتم

آرتین: یعنی خاک ترسوندیم

مریم:، شما خفه خاک توسر وگور خودت آرتین

عرشیا: خاک تو مخ نداشتتون بترین بیمارستان دیگه خون ازش میره

یهو به خودم اومدم ورفتم سمت دلارام و بغلم کردم ورفتم سمت ماشین سوارش شدم

بچه ها با تعجب داشتن نگاه میکردن بدون تو چه بهشون گاز دادم ورفتم سمت

بیمارستان

به دلارام آرامبخش زده بودن که بخوابه از اتاق اومدم بیرون که دیدم مامان و بابای دلارام

رنگ عشق

هم اومده بودن رفتم سمتشونو سلام دادم

مامان دلارام: سلام پسرم به دلارام چیشده

-چیز مهمی نشده آرامبخش زدن که دلارام خانوم بخوابه

-باشه عزیزم دستت درد نکنه که رسوندیش

-خواهش میکنم

بابای دلارام: پسرم ممنون تورو هم به زحمت انداختیم

-این حرفا چیه وظیفمونه

-بازم دستت درد نکنه پسرم تو برو ما کنارشیم خسته ای

-نه بفرماید شما برین بعداز اینکه دلارام خانوم به هوش اومدن من میارمش

خیلی اصرار کردن ولی نذاشتم بمونم رفتم به اتاق دلارام که دیدم خانوم به هوش اومده

وداره زیر لب غر میزنه با خنده گفتم

-سلام بر گل خودم بهوش اومدی

**

دلارام

چشمامو باز کردم من کجام ایا اینجا که بیمارستان باز چیشده بهم یهو یادم اومد اشکان

با توپ زد به صورتم واز هوش رفتم عوضی کنار دستم آینه بود اا اینو کی اینجا

گذاشته دستش درد نکنه برداشتم به صورتم نگاه کردم که اشکم کم مونده بود بریزه بخیه

پیشونیم وبازم بخیه زده بودن انگاری بخیه اش باز شده بود کنار لبم پاره شده بود که به

اونم بخیه زده بودن زیر چشمام کبود شده بود واز همه مهم تر بینیم بود که مثل بادکنک

باد کرده بود کلا زشت شده بودم صورتم داغون بود ای اشکان بینیم تورو از زندگی خیر

نبینی بری زیر ۱۰۰۰۰ چرخ آسفالت بشی کفنت بکنم

رنگ عشق

داشتم زیر لب غر میزدم که یهو یکی گفت

-سلام بر گل خودم بهوش اومدی

-پ ن پ تو کمام

-||| خدا نکنه

اومد کنارم نشست و پیشونیمو بوسید و بعدش چشمش بعدش گونه ام و بعدش لبامو

-فدات شم خانومی گلم

-خدا نکنه عشقم

یک ماه بعد

امروز روز تولدمه دلم برا امیر خیلی تنگ شده داشتم از دلتنگی میمردم وقتی که زنگ

رنگ عشق

میزد همیشه گریه میکردم روز رفتنش یادم اومد خیلی سخت بود برای اولین بار اشک

عشقم و جلو چشم دیدم ولی نذاشتم گریه کنه خدا اون روزو نیاره... جلو آینه نشسته

بودم و به خودم نگاه میکردم تو این یه ماه خیلی لاغر شدم درسام هم سخت شده بود

ولی بازم همیشه از ۱۸ به بالا میاوردم یعنی تو درسام بیست بودم

رابطمون با آرام خیلی بد شده دیگه تحمل دیدنشو هم ندارم خداروشکر که امروز نیست

یعنی بیست روز راحتم از دانشگاه به اردو بردن

به خودم نگاه کردم خیلی خوشگل شده بودم از یه طرف موهامو بافت زده بودم وبقیه

شو هم فر ریز کرده بودم پشت چشم سایه کمرنگی به رنگ بنفش زده بودم یه خط چشم

پهن کشیده بودم و با ریمل فراوان و با یه رژ بنفش جیغ که خیلی بهم میومد لباسم به رنگ

فیروزه ای که جلوش پر بود از نگین های نقره ای وطلایی واقعا قشنگ بود اما خوب

یکمی باز بود استیناش کم تر از یک ربع بودوبالاش به شکل قلب باز بود ودور گردنش هم

یه گردبند که مال لباس بود خیلی خوشگل بود با یه کفش ده سانتی بنفش که روش پراز

اکلیل بنفش بود محشر بودم

یهو در اتاق باز شد واسما وفاطمه مثل گاو اومدن تو اتاق که دهن دوتاشون هم باز مونده

بود

-مگه اینجا طویلس

بدون توجه به حرفم اومدن دورم وشروع به چرخیدن کردن

اسما: واوو چه ناز شدی

فاطمه: کوفتت بشه امیر چه تیکه ای گرفتی

رنگ عشق
-خخ نوش جونش بشم

اسما: روتو برم دخترم دخترای قدیم نه عشق عاشقی بلد بودن نه دوس پسر بازی

-خخ بمیرم تو خیلی مثبتی

فاطمه: آره بابا بچم نماز که میخونه حجاب که داره به نامحرم که نگاه نمیکنه

-آره اونارو تو رویا هامون باید ببینیم

اسما: کوفت

منوفاطی: نوش جونت

اسما: ایششششش

-کیششششش

اسما یه پیراهن قرمز جیغ پوشیده بود فیت تنش بود خیلی به پوست سفیدش میومد

فاطمه هم یه پیرهن یکمی از زانوش بالاتر مدل پرنسس بود وبه رنگ آبی دوتاشون هم

خیلی خوشگل شده بودن

اسما: خوب دیدزدنمون تموم شد بپرین بریم پایین

میخواستم برم پایین که گوشیم زنگ خورد روبه بچه ها گفتم شما برین من میام

اسما: باشه ولی دوساعت بعد نیاها میکشمت

—باشه بابا

گوشیمو برداشتم امیر بود

—سلام عشقم خوبی

امیر —سلام بر خانوم خودم چه جوری عروسکم

رنگ عشق
-خوبم تو خوبی

-بلعه خانومی تولدت هم مبارک هزار سال به این سال ها

-فدات شم آقایی

-خدا نکنه

-امیر

-جونم

-کی میبینمت

-عسلم باور داری که نمیدونم

-باشه کاری نداری خدافس

-ناراحت نشو دیگه

رنگ عشق

-نیستم

-هستی

-نیستم

-هستی درضمن براشما یه سوپرایز اوجگل دارم

-چیه چیه

-نه دیگه خودت میبینی من برم صدام میکنن

-خیلی بدی بگو دیگه

-نوچ بابای

بدون اینکه اجازه بده جوابشو بدم گوشیهو قطع کرد یعنی سوپرایزش چیه برام وای

رنگ عشق

منکه از فضولی میترکم آخه از پله ها رفتم پایین سالن به طرز خوشگلی تزیین شده بود

همه وقتی که از پله ها اومدم نگاهشون به سمت من کشیده شد به روی همشون لبخند زدم

ورفتم پایین همکارای بابام بود ودوتا عمو هام وپسرای هیزش دوستام هم اومده بودن

رفتم سمت عمو هام آخه چند وقت بود نمیدیدمشون

عمو آرمانم از اونیکی عموم خوشگل تر وجونتر بود چشم ابرومشکی بینی کوچک ولبای

قلوی واندام توپی داشت این عموم ۳۰سالش بود وازدواج نکرده بود

عمورامتین هم ۴۵سالش بود اونم چشماش به رنگ عسلی ولبای متوسط با ابروهای

پیوندی که من دوشش نداشتم موهاشم به رنگ زرد بود وتا شونه هاش میرسید وسه تا

بچه داشت یکی دختر ودوتا پسر هیز داشت وزنش هم مرده بود دخترش نیومده بود

ایشش خوب شده که نیومد دختره نجسب یدونه عمو هم داشتم که اصلا ندیدمش یعنی

من بچه بودم فوت کرده بود اسمشم نمیدونم واسم جای سواله که چرا اصلا درموردش

حرف هم نمیزنن پوووف

عمو آرمان بغلم کرد وگفت سلام فسقل عمو تولدت مبارک

-سلام عمو جون ممنون دلم برات یه زره شده بود

-فدای دلت

-نشی چونکه واسم عزیزی

عمو پیشونیمو بوسید وبعد رفتم سمت عمو رامتینم به اون فقط دس دادم چون زیاد

ازش خوش نمیومد آخه خیلی مغرور بود بچه هاشم فقط دخترش مثل خودش بود

وپسراش هم که هر روز یه هم خوابی داشتن خیلی بدم میومد ازشون یجوری نگام

رنگ عشق
میکردن که انگاری جلشون لختم

عمو رامتین: سلام دخترم تولدت مبارک

-سلام عمو جون مرسی

رفتم جلو پسرانشون بزرگترش اسمش آریا کوچکترش هم رایا

خوشگل بودن ولی زیادی هیز بودن آریا چشماش هم رنگ چشمای من بود مثل چشمای من

عصبی شدنی سرمه ای میشد یکمی بهم شبیه بود لباس قلوه ای و بینی عملی صورتش هم

گندمی بود موهاش هم مشکی رایا شبیه باباش بود ولی یکمی جوونترش دیه

آریا با لبخند چندشی دستشو آورد جلو ودستامو گرفت تو دستش وبوسید وگفت سلام بر

مادمازل روزت مبارک

دستم از دستش کشیدم بیرون وگفتم: سلام آقا آریا ممنون

نفهم تو چه جوری دست منو میبوسی بیشورررر

رایا دستمو فشرد و گفت: سلام عزیزم روزت مبارک پرنسس

-سلام ممنون

عمو آرمان اومد جلو و گفت: خانومی افتخار یه رقصو وبه بنده میدین

با خنده گفتم: نه خوشگل نیستین

-روتو برم پاشو ببینم

با عمو آرمان رفتیم وسط و شروع کردیم به رقصیدن انقدر ناز میرقصیدم که همه

چشماش به من بود انقدر رقصیدم که دیگه نای حرکت نداشتم رفتم نشستم واسما

وفاطمه هم کنارم نشسته بودن

اسما: عوضی چه عمو خوشگل چه پسر عموهای خوشگلتر داری

رنگ عشق
فاطمه: دختر تو اینا رو کجا قایم کرده بودی

میدونستم سربه سرم میزارن منم با خنده گفتم: میخوای بگیرم برات

فاطمه: آره آریا رو میخوام

اسما: دختر تو و آریا چقدر شبیه همین

-آره فقط چشامون دیگه شبیه همه

اسما: اوهوم

فاطمه: میگم امیر چی میگفت

-فضولشی

-یس

-روتو برم

اسما: بلند شین برقصیم

-برو بابا

یهو آهنگ ملایم باز شد وهمه جفت جفت رفتن وسط برا رقص

فقط مجردا نشسته بودند که اسما اومد دستمو گرفتو گفت پاشو دانس کنیم

-خخ باشه

فاطمه: دیونه ها

بدون توجه به حرفش یه زبون براش درآوردم ورفتم وسط پیست وشروع کردیم به

رقص که یکمی بعد آریا وریا اومدن پیشمون

ریا دستشو جلو اسما دراز کردوگفت: پرنسس افتخار یه رقص رو بهم میدی

رنگ عشق

خدا خدا می‌کردم که اسما قبول نکنه ولی زهی خیال باطل

اسما: چرا که نه

اسما و رایا رفتن باهم رقصیدن آریا هم رو بهم گفت: مادمازل باهم میرقصی

نزاشت جوابشو بدم دستاشو انداخت دور کمرمو و دستامو گذاشت روش منم دیگه

نکشدم عقب آخه زشت بود

آریا: چه خوشگل شدی امشب

-مرسی چشات خوشگل میبینم

-فدات دلارام

-بله؟؟

-خیلی دوست دارم

رنگ عشق

-چیزی نگفتم که بازم گفت: با من ازدواج میکنی

-آریا بس کن

-هیسسسس

آریا دستشو کشید رو گونم که یهو قلبم لرزید من چیکار میکنم من دارم به امیر خیانت

میکنم دست آریا رو پس زدم ورفتم نشستم پیش فاطمه

فاطمه: خوش گذشت

-نه فاطمه

-جونم

-دلیم برا امیر تنگ شده

رنگ عشق

فاطمه دستامو گرفته و گفت: میدونم ولی تحمل کن

-فاطمع

اینو با بغض گفتم واشکام ریختن فاطمه بغلم کرد و گفت: هیس تو باید گریه نکنی امروز

روز تولدت خانومی

گریه م شدت گرفت من دلم براش تنگ شده بود مثل یه بچه لجباز شده بودم که دنبال

عروسکشو خوبه که چراغا خاموش معلوم نیست گریه میکنم یانه

فاطمه: بس کن پاشو دست صورتتو تمیز کن که ریملت ریخته

-باشه

از بغلش بیرون اومدم ورفتم سمت اتاقم چراغو روشن کردم هی خاک بر سرم ریمل

ریخته بود شبیه خون آشاما بودم یدونه عکس گرفتم از صورتم وبعدهش رفتم صورتم و

شستم که دوباره آرایش کنم نشستن جلو میز و به چشم کشیدم سایه زدم

ریمل فراوانی زدم و بعدش کرم زدم و لبامم رژ بنفش میکشیدم که یهو در باز شد و آریا

اومد تو اتاق ترسیده بودم از جام بلند شدم و گفتم مگه اینجا طویله اس بدون در زدن

میای اتاق

-نه... اومد جلومو با صدای آرومی گفت میدونی لبات خیلی آدم و وسوسه میکنه که

بوسش کنی با این حرفش یدونه زدم زیر گوشش و گفتم حرف دهنتم و بفهمم گمشو بیرون

یه پوزخند زد و خودشو کشید جلو هی من میرفتم عقب هی اون میومد جلو که آخرم

خوردم به دیوار اومد جلوم و ایساده خودشو بهم نزدیک کرد و سرشو آورد جلو اشکام

پشت سر هم میریختن خدا خودت کمکم کن خدا نزا چیزی بشه نزا به امیر خیانت کنم

رنگ عشق

دستامو گذاشتم رو سینشو وهلش دادم که یه سانت هم نرفت عقب نه خدا مثل اوندفه

نزا به خواستشون برسن نزا مثل اشکان به خواستش برسه سرشو آورد جلو گردنمو بوس

کرد که گردنم داغ شد

-آریا توروخدا ولم کن توروخدا

آریا: هیس فقط یدونه بوست میکنم

-آریا بس کن تو الان مستی نمیفهمی چیکار میکنی ولم کن

-اگه مست نبودم میزاشتی بوست کنم

-نه عوضی نه من مثل دوس دخترای هرزه ت نیستم ولم کنننن

اینو با داد گفتم که نداشت ادامه حرفامو بزنم ولباشو گذاشت رولبام ها تقلا میکردم که

ولم کنه ولی دس برنمیداشت نفس کم میاوردم اشکام سرازیر میشد خدااا چرا کمکم

رنگ عشق
نمیکنی چرا من بدبختم

دستامو گذاشتم روسینه آریا وهلش دادم عقب که بازم نرفت یهو سرم تیر کشید وچشام

سیاهی رفت واز هوش رفتم

وقتی چشامو باز کردم روتخت بودم وفاطمه واسما کنارم نشستند بودن چی شد بهم یهو

یادم اومد که آریا چه جور وحشیانه لبامو میبوسید اشکام سرازیر شدن

فاطمه: «بهبوش اومدی وا برا چی گریه میکنی

اسما: دختر ترسوندی مارو چرا یهو از حال رفتی

فاطمه: دلارام دلارام عزیزم جاییت درد میکنه که گریه میکنی

-نه

-پس چرا گریه میکنی

گفتم: هیچی به خاطر دلتنگیم به امیر

اسما: دختر بس کن دیگه خودتو زجر میدی عید میرین دیگه

فاطمه: راس میگه

بدون توجه به حرفشون گفتم: ساعت چنده

-۱۱شب

اسما: جاییت درد نمیکنه بلند شو بریم پایین

-باشه شما برین من برم دست صورتو بشورم بیام

-باشه

ورفتن بیرون از جام بلند شدم اشکام هنوز سرازیر میشدن

رنگ عشق

رفتم دسشویی وبه صورتم نگاه کردم لبام یکمی باد کرده بود ولی زیاد معلوم نبود دستمو

کشیدم رولبام که اشکام تند تند ریختن آریا عوضی هیچوقت نمیبخشمت خدا من به امیر

خیانت نکردم اون بزور منو بوسید بااین حرفا یکمی خودمو آرام میکردم صورتم

وشتتم واز دسشویی اومدم بیرون رفتم جلو آیینه وبه صورتم کرم پودر زدم و ریمل

کشیدم حس خط چشم نداشتم به لبام رژ قرمز کمرنگی زدم ورفتم پایین پوف اینا

خسته نشدن هی میرقصن

عمو آرمان: دختر یهو چیشد بهت

-انگاری فشارم افتاد

آریا با لبخند: دختر عمو جون مواظب باش

با اخم وحشتناکی نگاش کردم وچیزی نگفتم میدونستم الان صورتم از اعصابانیت قرمز

رنگ عشق

وچشام هم سرمه ای شده

عمو آرمان اشاره به چشم: این یعنی اعصابانی

مامان: دخترم جاییت درد نمیکنه

-نه مامان خوبم

عمو رامتین: آرام کجاست

مامان: از دانشگاه بردن به اردو

عمو رامتین: چند روز

-۲۰ روز

-آها

رنگ عشق
بابا: دخترم پاشو کیک تو ببر

بلندشدم و صدای آهنگ و کم کردن و بابا با صدای بلندی گفت البته با میکروفن

-مهمونای عزیزم دستتون درد نکنه که افتخار دادین و به جشن تولد دخترم اومدین

همه شون دست زدن و با خانوادشون رو صندلی ها نشستن

رفتم پشت میز و ایسادم و چاقو رو گرفتم دستم آهنگ تولد مبارک رو شروع کردن به

خوندن چراغارو خاموش کردن چشمو بستم و آرزو کردم که هر چه زودتر امیرم و ببینم

و بعدش شعما رو فوت کردم همه دست زدن کیک هم بریدم

همه تک به تک کادوهاشونو آوردن دیگه خسته شدم انقدر گفتم دستتون دردکنه

بابام برا تولدم یه ماشین ۲۰۶ خرید بود که از خوشحالی تو پوستم نمیگنجیدم به سن

قانونی رسیده بودم دیه میتونسم رانندگی کنم به کلاسش هم میرفتم آخر این ماه

امتحان دارم مامان هم یه دست طلا اوجگل خرید بود عمو آرمان یه گردنبند خوشگل

خریده بود که روش اسممو به لاتین نوشته شده بود خیلی خوشگل بود زود به گردنم

انداختم آریا هم یه گردنبند خریده بود که دوتا قلب بود وتوش میتونستی عکس بزنی که

آریا به یه طرفش عکس خودشو ویه طرفش هم عکس منو گذاشته بود روبهش گفتم

-اعتماد به سقفت تو حلق دوست دخترات

آریا:خوشت نیومد

-نه

-آدم به کادو اونجوری نمیگه

-خودم میدونم چی بگم یا چی نگم

با صدای آرومی گفت:میدونستی لبات خیلی خوشمزه بود انتظار دوباره چشیدن لبات

ودارم وبا صدای بلند خندید

دستامو مشت کرده بودم انقدر محکم میفشردم دستمو که ناخنام به گوشتم فرو میرفت

میخواستم داد بزخم ولی بزور خودمو نگه داشته بودم که چیزی نگم

رایا هم یه دستبند خریده بود اوجگل بود از رایا زیاد بدم نمیومد چون که زیاد بهم مثل

آریا عوضی نگاه نمیکرد بالبخند گفتم دستت درد نکنه پسر عمو

-خواهش میکنم

اسما: خوب نوبت کادو منه

یه کاغذ کادو بزرگی بود بابا دمت گیژ کادورو باز کردم که دوباره که کارتون پیچ خورده

بود همونجوری داشتم بازش میکردم پوف خسته شدم از اون کاغذ کادو بزرگی یه کاغذ

رنگ عشق

کادو به اندازه کف دست بود که بازش کردم توش یه بسته آدامس بود همشون شروع

کردن به خندیدن فقط من بودم که با دهن باز نگاه میکردم بازم شروع کردن به خندیدن

-اسما از صبح دارم کادو رو باز میکنم فقط یه آدامس

اسما: آره دیگه پس چی

-خر

-الاغ

-اودتی اودتی

فاطمه: اسما اذیتش نکن کادوشو بده اسما بازم یه کادو پیچ خورده بزرگی گذاشت جلوم

که گفتم: اگه بازم سربه سرم بزاری میکشمت

اسما: نه بابا بازش کن

کاغذ کادو و باز کردم وای چه ناز بود یه قلب بزرگ که تو کنارش یه کلید داشت اونو زدنی

آهنگ میخوند واز وسط قلب دوتا فرشته که همدیگه رو بغل کرده بودن میومد بیرون

خیلی ناز بود اسمارو بغل کردم وگفتم دستت درد نکنه گلم

-فدات شم خوشت اومد

-آره بابا

عمو آرمان: دلارام خر شانس اینهمه کادو های خوشگلی گرفتی

فاطمه: نه هنوز کادو من میمونه

-چه زحمتی میکشیدین دستتون درد نکنه بچه ها

فاطمه: بیا عزیزم ایشاله خوشت بیاد

رنگ عشق

-دیونه مگه میشه از کادو دوستم خوشم نیاد

کادو بازش کردم یه ساعت اسپرت وگرون قیمتی بود خیلی قشنگ بود بغلش کردم واز

گونه فاطمه بوس کردم وگفتم دست گلت دردکنه عزیزم

اسما: منم بوس میخوام

-خخخ دیونه بیا

از گونه اسما هم بوسیدم

بعداز اینکه مهمونا کیک نوش چون کردن همه عزم رفتن کردن خوب خدارو شکر ساعت ۲

نصف شب بود عمو آرمان بغلم کرد وگفت فسقلی من خدافس

ازگوشش بوس کردم وگفتم: بای بای عمو جون ایشا... دوباره هم میای کم پیدا نمیشی

عمو آرمان: ایشش باشه حتما زود زود میام دیدنت

رنگ عشق

-دیگه هر روز هم که نه

خندید و گفت: شیطون برو بخواب

باشه خدافس راستی تو چرا زن نمیگیری

-||| دیگه پرو شدیا بدو برو

بازم بوسش کردم و رفتم به اتاقم آخه فقط عمو آرمان مونده بود بعداز مهمون ها اونم

رفت لباسم واز تنم در آوردم وبلوز وشلوار خرسیمو پوشیدم وگرفتم خوابیدم

صبح با زنگ گوشیم به زور بلند شدم رفتم لباس فرمم وپوشیدم ورفتم پایین خونه

بدجوری به هم خورده بود رفتم آشپزخونه و از کمد یدونه کیک برداشتم و بازش کردم

نوش جون کردمش بعدش رفتم بیرون عمو علی منتظرم بود

-سلام عمو صبحت بخیر

-سلام دخترم صبح توهم بخیر سوار شو بریم

-باشه عمو جون

سوار ماشین شدیم وبه سمت مدرسه راه افتادیم عمو شاد میزد به خاطر همون یه

چشمک زدم وگفتم عمو شاد میزنی چیزی شده

عموعلی با خنده گفت: آره دخترم حسام (پسرعموعلی) فردا میخوادبیاد ایران

از خوشحالی یه جیغ کشیدم دوسال بود که نمیدیدمش داداشم داشت میومد یجوری

میگم داداش انگاری داداش واقعیتم خخ

عموعلی گوششو گرفته بود بدون توجه بهش گفتم: عمو داداشیم کی میاد

رنگ عشق
-وا دختر گفتم که فردا میاد

-وای دلم بر اش تنگ شده

-دل منم بر اش تنگ شده میگه شاید برگشتنی شمارو هم ببرم

بادم خالی شد باناراحتی گفتم: برای چی

-انگاری اونجا به یه دختر عاشق شده و میخواد ازدواج کنه به خاطر همون میگه شما هم

کنارم باشین

-||| بابادمت جیز ولی شما تا ابد میخواین برین

-آره دخترم یدونه پسر دارم دیگه منم رفتنی شدم نمیخوام نسترن اینجا تنها بمونه

خوبیش اینکه بریم اونجا اگه هم مردم یعنی یروزی میمیرم حسام از نسترن مواظب

باشه

-واا عمو این چه حرفیه زبونتونو گاز بگیرین خدانکنه

-دخترم یروزی میمیریم دیگه چه زود چه دیر

-عمو بس کنین لطفا

-باشه دخترم پیاده شورسیدم

-دستت مرسی فعلا

-فعلا خدا پشت وپناهت

از ماشین پیاده شدم ورفتم مدرسه فکرم درگیر بود ای کاش نسترن اینا نرن دلم براشون

تنگ میشه پوووف

فاطمه: هوو دختر کجا سیر میکنی

رنگ عشق
-هووو به کلاهد

-کلاه ندارم

-پس به صورتت

-به اندامت

اسما: باز چی شده مثل همیشه به جون هم افتادین

-تو دهنهت میگی مثل همیشه

-خو حالا پاچه نگیر

-هووو عمو تو که پاچه ی منو خوردی

فاطمه: بسه دیه دلی میدونی امروز امتحان داریم

-آره باو نگاه هم کردم به هیچ کدومتون هم کمک نمیکنم

رنگ عشق

اسما: غلط میکنی

-غلط و که کردی

فاطمه: من نمیدونستم که امتحان داریم اسما بهم گفت باید بهم برسونی

-هه زارت

فاطمه: زهر مار

-زهر خر

-زهر ...

میخواست ادامه بده که خانوم اومد تو کلاس واوونم صداشو برید امروز امتحان شیمی

داشتیم یکی از سختترین امتحانات همشونو داده بودیم فقط این امتحان مونده بود که

رنگ عشق

اونم امروز میدیم به خاطر اینکه به عید نزدیک میشه معلما همشون امتحانات وگرفتن

که از هفته بعد راحت باشیم راحتم اونوجوری نه ها باید تا آخرین روز این سال به

مدرسه بیایم کسی حق غایب شدنو نداره حتی اگه بمیره هم باید از گور بلند شه بیاد

مدرسه چونکه این دو هفته رو میخوایم فقط تست بزنیم باید برم کتاب تست بخرم

فاطمه: کجا رفتی باز

-هیچی داشتم به امتحانات فکر میکردم

-تو که همشون ۲۰ شدی واسه چی فکر میکنی

-وای الهی بمیرم نه که تو همش صفر شدی

-نه دیگه با کمک تو توهمه ی درس ها ۱۸ گرفتم

-خخخ

خانوم معلم: بچه ها صدلیاتونو بکشین امتحان بگیرم

هممون صدلی هامونو درس کردیم بازم مثل همیشه پشتم فاطمه نشست کنارم اسما

نشست

خانوم ورقه ها رو پخش کرد دو صفحه ورقه بود پوف همشونم سخت یا خدا

شروع کردم به نوشتن وسطای امتحان صدای پیس پیس فاطمه روشنیدم داشت منو

صدا میکرد

آروم گفتم: ها چیمیگی

-همه ی سوالا روبرسون

-زارت چه جوری برسونم ها

رنگ عشق
-خفه زود باش

-دستورهم میدی بمیری هم نمیرسونم

-دلی توروخدا

-باشه بابا قسم نخور

ورقه هامونو یه جووری جابه جا کردیم خاک بر سر هیچ کدومشو ننوشته بود همه ی

سوالاشو نوشتیم وبعدهش ورقه خودمو از دستش گرفتم سوالای خودمو هم نوشتیم

معلمون یکمی گیج تشریف داشت نفهمید که ورقه هارو جابه جا میکنیم خخخ

تمومش کردم بردم گذاشتم رو میز خانوم همشو خوب نوشته بودم ۲۰مونو گرفتیم

از کلاس رفتیم بیرون دودیفه بعد فاطمی اومد بیرون

فاطمه :چه جووری نوشتی

رنگ عشق

۲۰- میگیرم

-من چه جوری نوشتم

-خخخخ نمیدونی چند نمره ای نوشتی

-نه دیگه تو نوشتی

-توهم مثل همیشه ۱۸ یا ۱۹ میگیری

-قربون دستت بشم

-خدانکنه

بعداز اینکه همه بچه ها امتحانشونو دادن رفتیم سر کلاس که زنگ خورد بعداز این درس

ریاضی داشتیم

زنگ خروج وزدن با بچه ها از مدرسه خارج شدیم که یه بچه ۷ یا ۸ ساله اومد جلوم وگفت

-آبجی آبجی

وای این چه خوشگله چشای درشت به رنگ مشکی بینی متوسط با موهایی که چتری

ریخته بود وای دلم براش قش رفت گونشو کشیدم وگفت

-بله عزیزم

-آبجی اینو یه عمو داد

اینو گفت ورفت وای یه برگه بود بازش کردم توش نوشته بود

«ماه من خیلی دوست دارم اگه بهم اعتماد داری به این آدرس بیا»

همون نه اسمی نه چیزی فقط اسم یه آدرس بود و اا این کیه نکنه امیر باشه نه بابا اون که

اینجا نیست رفته دبی به خاطر کارش پس کیه توهمون فکرا بودم که گوشیم زنگ زد

برداشتم امیر بود

امیر: سلام زیباترینم خوبی

-سلام عشقم آره تو خوبی

-اهوم از مدرسه اومدی

-آره تازه دراومدم

-به دستت یه چیزی نیومده

-چرا یه نامه

-اا پس به اون آدرس بروکه یه سوپرایز عالی داری

-ام...

وا این کی قطع کرد منو تو خماری گذاشت میبینی کارشو زنگ زدم که ریجکت کرد پوف

یهو صدای سینگال اومد عمو علی بود رفتم سوار ماشین شدم

-سلام عمو جون خوبی

-سلام مرسی دخترم

وقت این یه حرف وزدم دیگه چیزی نگفتم فکرم درگیر سوپرایز بود یهو به گوشیم اس

اومد بازش کردم امیر بود ساعت ۷برو به این آدرس حرصهم نخور که جوش میزنی

خوشگل نمیشی نمیگیرمت

دلم میخواست جیغ بزدم انقدر اعصابانی بودم یعنی چی امیر داره چیکار میکنه باید

رنگ عشق
ساعت ۷ برم به اون آدرس

رسیده بودیم به خونه یه دستت درد نکنه به عمو گفتم ورفتم به خونه باصدای بلند گفتم

سلام من اومدم خوش اومدم سلام گفتنرو بلدم امروز سلام میکنم فردا کتاب میخونمم

نسترن: سلام خوبی شعر بچگیت یادت افتاده

-آره باو

مامان: سلام دخترم خسته نباشی

-سلامت باشی

اوهو چه معدب خخخ

-راستی نسترن میدونی فردا حسام میاد

نسترن با شوق و ذوق گفت: آره داداشیم میاد دلم براش تنگ شده

مامان: اا من نمیدونستم خوب شد که میاد دلمون براش تنگ شده بود

-مامان میاد ولی رفتنی نسترن اینارو هم میبره

مامان: وا چرا

-نمیدونم والا آقا عاشق شده میبره دختره رو نشونش بده و تا ابد اونجا بمونن

مامان: چی چرا آخه

نسترن: ناراحت نشین هم به خاطر اینکه حسام اونجا تنهاست همینکه بابام هم پیر شده

دیگه نمیتونه زیاد کارکنه

-اصلا میدونی چیه من با نسترن قهرم

نسترن: شما کی باشی با من قهر میکنی

مامان: دختر مزه نریز برو لباستو عوض کن

-ای به چشم مامان جون

به پله چشم دوختم کی حوصله داره این همه پله رو بره بالا به بابا گفتم اینجا آسانسور

بزار ولی کو گوش شنوا با بدبختی رفتم اتاقم و لباسم و در آوردم ویه تاپ شلوارک

پوشیدم آخه هوا خیلی گرم شده بود گشتم نبود گرفتم خوابیدم وساعت برا ۴ کوک کردم

وگرفتم خوابیدم

ساعت ۱۴ از خواب بلند شدم رفتم یه دوش ۲۰ دقیقه ای گرفتم همون گربه شور موهامو

سشوار کشیدم خیلی بلند شده بود تارونم میرسید باید یکمی کوتاهش کنم موهامو از

دوطرف بافت زدم و باکش موکه به شکل لب بود بستم یه مانتو پوشیدم که پشتش بلند

رنگ عشق

وجلوش کوتاه بود وجلوش عکس یه دختر بود خیلی ناز بود رنگش هم صورتی کم رنگ

بود یه شلوار چسبان مشکی پوشیدم که زانوهایش پاره بود یه کفش اسپرت صورتی با

کیف کوله که دو تا گوش داشت به رنگ صورتی کم رنگ با شال سیاه... آرایش ملایمی

کردم رژ کم رنگ صورتی ریمل خوب کافیه یه دستبند اوجگلم بستم باگردنبندی که عمو

آرمان تولدم خریده بود به ساعت نگاه کردم ۳۵:۶ بود هندزفریمو انداختم گوشم و آهنگ

عشقم (مهراب) و باز کردم صدایش عالی بود آهنگ حافظه (بچه ها آهنگ های مهراب عالی

برین گوش کنین) از پله ها سور خوردم و رفتم پایین هندزفری واز گوشم در آوردم رفتم

پیش مامان داشت به تلویزن نگاه میکرد

-مامانی من میرم کتاب تست بخرم بافاطمه شاید دیر بیام

-باشه برو ولی قبل از ۱۲ بیا

رنگ عشق

-باشه فعلا

هندزفری گذاشتم گوشم واز خونه زدم بیرون رفتم سر خیابون ماشین گرفتم و آدرس

ودادم وراه افتادیم گوشیم واز کیفم درآوردم به فاطمه زنگ زدم که سوتی نده

-الوو سلام فاطمی

-سلام دلی خوبی

-آره فاطمی من میرم بیرون اگه یوقت مامان زنگ زد بگو پیش من باشه

-باشه ولی چرا

-دیگه اونو فردا میگم

-باشه گمشو

کوچه بچه ها داشتن بازی میکردن خیلی جای دیدنی بود اینجا رو من تو تبریز چرا ندیدم

به پلاک ها نگاه میکردم همه خونه ها ویلایی بود خوب این پلاک ۱۱۹ اینم ۱۲۰ یکمی رفتم

جلوتر خودشه پیدا کردم یه خونه کوچیک سقفش شیروانی بود دیوارهاش هم همش گل

صورتی بود ویه باغچه داست که توش پراز گل واز وسط سنگریزه بود بادهن باز نگاهش

میکردم فوق العاده بود در آهنی وباز کردم ورفتم تو بدون فکر کردن به عاقبتش به خاطر

اینکه به عشقم اعتماد داشتم رفتم به اون خونه رودرش یدونه کاغذ چسبونده بودن

توش نوشته بود «سلام عشقم . زیر گلدون کیلدهستش با اون درو باز کن»

با دهن باز خم شدم واز زیر گلدون کیلید و برداشتم که اونجا هم یه کاغذ بود نوشته بود

«تعجب نکن راستی دهن تو ببند مگس میره توش» یا خدا این امیرچیکار کرده چه

سوپرایزی در عاقبتم دارم برگه روکندم وگرفتم دستم دروباز کردم بایه تیک باز شد رفتم

تو خونه دهنم از این بازتر نمیشد فوق والعاده بود همه جا خونه گل بود شمع از دوطرف

بود که از وسط اون میشد راه رفت همه جا بادکنک چسبونده بودن رو بادکنک ها عکسای

من بود رفتم جلوتر که رویه یه شمع برگه بود کندمش و خوندم «عزیزم ایشا... که خوشتر

بیاد برو جلوتر» برگه رو گرفتم دستم رفتم جلو تر رو این آشپزخونه یه لیوان که روش

اول اسمم وبه لاتین نوشته شده بود وتوش شربت بود وبازم این پراز گلبرگ بود یه برگه

رولیوان بود نوشته بود «ماه من این لیوان وبرداری واون کفشارویات کن» به زمین نگاه

کردم که یه جفت کفش به شکل گربه بود کفشامو از پام درآوردم واوناروپوشیدم ولیوان

گرفتم دستم رفتم جلوتر تلویزون در حال پخش بود که عکسای منو امیر ونشون میداد

دهنم دیگه از این بازتر نمیشد رویه بادکنک یه برچسب دیگه بود «مگه نگفتم دهننتو ببند

«خانومی برو بالکن»

به دوروبرم نگاه کردم آها یافتم یه در بود رفتم بازش کردم که بالکن بود واو اینجارو یه

میز بود ودوتا صندلی وبازم زمین پراز گلبرگ بود رودربالکن یه برگه دیگه بود «برو بشین

وشربتو میل کن»

با حالت گیجی رفتم نشستم رومیز یدونه لیوان دیگه بود که رواونم به لاتین (A) نوشته

بود نکنه اینجا آدم باشه نه بابا هیچکی نیست رو اون لیوان هم یه برگه بود نوشته بود

«خوب بسه دیگه کم شربت بخور برو به اتاق خواب»

باحالت گیج تر لیوان وگذاشتم رومیز واز بالکن اومدم بیرون وبه سمت اتاق رفتم آخه به

خاطر اینکه خونه کوچیک بود اتاق وزود پیدا کردم رودرش یه برگه دیگه «لطفا دهننتو

ببند وبا لبخند وارد شو عسلکم»

دهنمو که عین غار باز بود بستمش وبا لبخندبه اتاق رفتم که دهنم بیشتر باز شد یه اتاق

متوسط با دکوراسیون سفید یه تخت دونفره وسط اتاق که روش پراز گلبرگ قرمز بود

وزمین هم به شکل قلب از گلبرگ درس شده بود ویه عکس بزرگ منو امیر این عکسو

یادمه تو روستا سینا ازما انداخته بود تو عکس دستمو گذاشته بودم روصورت امیر

واونم دستاشو دور کمرم حلقه کرده بود وبه هم نگاه میکردیم خیلی خوشگل افتاده بود

وبه لباس بود که تو تن مانکن بود یه پیرهن خیلی خوشگل پیرهنه بلندبود وبه رنگ سفید

مدل ماهی بود وروسینه هاش پراز نگین های نقره ای وآبی آسمانی بود پایین پیرهن

بارگه های آبی آسمانی بود ودنباله کوتاهی داشت روش یه برگه بود «اینو تا ده دقیقه

بپوش که میدونم خیلی بهت میاد» باچشمای که از تعجب از حدقه بیرون زده بود زود

لباس وتنم کردم فیت تنم بود رفتم جلو آینه روش یه برگه دیگه بود نوشته بود«لوازم

آرایش اینجاست خودتو خوجل کن تو بدون آرایش هم خوشگلی ولی لازمه»موهایی که

بافت زده بودم و بازش کردم و شونه کردم و دورم ریختم تو کشو همه لوازم آرایشی بود

یکمی کرم پودر به صورتم زدم و بعدش سایه آبی آسمانی کشیدم و خط چشم اوجگلی هم

کشیدم با ریمل فراوان چشای آبیم خیلی خوشگل دیده میشد و ژگونه آجری زدم و یه رژ

قرمز جیغ زدم خیلی بهم میومد تو کشو یه قاب مخملی بود بازش کردم ست گردنبند بود

گردنبند یاقوت به رنگ آبی آسمانی بود گردنبد و به گردنم انداختم و گوشواره هاشو هم

انداختم با انگشتر و دستبندش یه کفش هم تو کشو بود که روش پراز نگین نقره ای و آبی

بود روتخت نشستم و کفشارو پام می کردم که یهو در اتاق باز شد به خاطر اینکه سرم پایین

بود چهره شون دیدم سرم و بالا گرفتم یه جفت کفش مردونه مشکی رفتم بالاتر یه شلوار

مشکی تنگ خیلی تنگ نه ها متوسط رفتم بالاتر یه کت آبی آسمانی پوشیده بود زیرش یه

رنگ عشق

بلیز سفیدبا پایون آبی رفتم بالاتر نه این این یه خوابه چشامو میخواستم بمالم که

فهمیدم آرایش کردم که دستام وسط راه متوقف شد چشم دیگه گشادتر از این نمیشد

دستمونیشگون گرفتم که ببینم خواب نیستم که آخم دراومد نه خواب نبود واقعی بود

امیر اینجا تو این خونه تو تبریز بدون خبر دادن بهم چیکار میکرد از روتخت بلندشدم

رفتم سمتش با لبخند داشت نگام میکرد دستمو کشیدم روصورتش که ببینم خواب نیستم

نه خواب نبود لکنت گرفته بودم بالکنت گفتم: ت..و..مگه....تو...دبی..نب..ودی

-یه سوپرایز فوق العاده داشتی همین بود

نمیدونم چرا چشمم پر از اشک شد خودمو انداختم بغلش که اونم محکم بغلم کردو

سرشو گذاشت روشونم اشکام ریخت با صدای لرزون گفتم:

-امیر دلم واست تنگ شده بود

رنگ عشق

-عزیز من منم دلم واست یزره شده بود

منو از خودش جدا کردو صورتم تودستاش گرفت واشکام وپاک کرد پیشونیشو به

پیشونیم چسبوند وگفت ماه من عشق من همه چیزه من گریه نکن فدات شم

بدون توجه به حرفش لبام گذاشتم رولباش وطولانی بوسیدمش وقتی که از هم جدا

شدیم از خنده روبه موت بودم دورلبای امیر قرمز شده بود رژم خورده بود وای خیلی

دیدنی بود امیر بغلم کردو گفت به چی میخندی ها

-..هیچی

-سرشو برد به سمت گردنم ودوتا بوسه ریزی کرد وبعدش گفت خانومی آرایش تو تجدید

کن من برم صورتم وبشورم

-باشه

رفتم بازم آرایش کردم وبعدهش از اتاق رفتم بیرون اینجارو داشته باش امیر پرده ها رو

کشیده بود که خونه یکمی تاریک شده بود وشعهها رو روشن کرده بود وسط سالن یه میز

بود که روش پراز غذای جور واجور بود ویه آهنگ ملایمی پخش میشد امیر اومد به

سمتم وگفت افتخار یه شام رو برا بنده میدین

-چرا که نه

دستمو گرفت وبرد به طرف میز صندلی وکشید ونشستم خودش هم روبه روم نشست

عجقم خیلی ناز شده بود وای الهی من فداش بشم

-عشقم ایشا...که خوشت اومده باشه

-دیونه ای ها به این قشنگی خوشم نیاد خیلی خوشگل شده دستت مرسی

رنگ عشق

-فدات من دنیاروهم به پات میریزم تو فقط جون بخوا

-قلفونت بلم (قربونت برم)

-غذا چی میخوری بریزم

-اومم سمبوسه ولازانيا

-همین

-آره هنوز ایناروهم بخورم زیاده

امیر غذارو کشید تو سکوت غذا مونو خوردیم اومد پیشم وجلو صندلیم زانو زد

ودستشو گرفت سمتم

امیر: افتخار یه رقص وبه من میدین خانوم خوشگله

-با کمال میل

دستمو گذاشتم تو دستای امیر واز جام بلند شدم رفتیم وسط وامیر دستشو انداخت دور

کمرم ومنم دستامو دور گردنش گذاشتم چشموم ودو ختم تو چشمای امیر به چشمای

خوش رنگه عشقم نگاه کردم به این فکر کردم یعنی اگه بچه ما بشه چه خوشگل میشه

واو هم من خوشگل هم امیر چی بشه اون روز با فکر کردن به بچه یه لبخند اومد به لبام

پیشونیمو به پیشونی امیر چسبوندم دستامو هم محکمتر دورگردنش پیچوندم

خیلی عاشقتم امیر خیلی خدا منو امیر و هیچوقت جدا نکن باز کی میبینمش میخواستم

ازش بپرسم ببینم کی میره ولی دلم نخواست ناراحتش کنم

امیر آروم کنار گوشم گفت: هیچوقت اما هیچوقت تنهات نمیزارم

منم مثل خودش آروم کنار گوشش گفتم: دلم دیونه ات شده بدون تو نمیتونه

رنگ عشق

-قربون دلت دلارام اینو بدون خیلی عاشقتم

گردنشو بوسیدم وگفتم دیونه اتم

صورتشو نزدیک صورتتم کردو همه جای صورتتم وبوسید ودر آخر لباسو گذاشت رولبام

دستامو بردم لای موهاش اونم همون کار وکرد با ولع وهمدیگرو میبوسیدیم لباسو از لبام

جدا کرد وسرشو نزدیک گردنم کردو بوسید ولم کرد ورفت از رومیزی یه چیزی آورد واومد

سمتم یه جعبه کوچک مخملی بود درشو باز کرد یه انگشتر خیلی ناز طلا بود رو انگشتر

علامت بی نهایت بود وداخلش هم نوشته بود «امیر» روعلامت بی نهایت پراز نگین بود

نگیناش میدرخشید خیلی خوشگل بود والبته گرون

امیر انگشتر ودرآورد وبه انگشتم کرد

امیر: اینم هدیه تولد عشقم هزار سال به این سالها

رنگ عشق

و پیشونیمو بوسید یهو بغلم کشید و محکم بغلم کرد و گفت: وقت رفتن رسید عشقم

با همین حرفش اشکام سرازیر شد

چی میگه امیر وقت رفتن رسید مگه امروز میره نه خدا خیلی زود میره آخه نه نمیخوام

من بدون اون نمیتونم

-امیر واس..واسه چی الان..زود نی..ست

-عشقم یه ساعت بعد پرواز دارم به تهران گریه نکن اشکات دیونه ام میکنه

-نه نرو نمیزارم من میمیرم بی تو امیر تورو خدا

هق هقم اوج گرفت بغلم کرد و کنار گوشم گفت: قول میدم بازم پیام قول میدم

-نه نه صور تشو گرفتم تو دستامو بااشک صور تشو غرق بوسه کردم

-نرو تنهام نزار امیر لطفا

-بخدا دست خودم نیس گریه نکن عشقم ببین داری ناراحتی میکنی ناراحتیو منو میخوای

-نه زود اشکامو پاک کردم وگفتم: ببین دیگه گریه نمیکنم ناراحت نشو

امیر پیشونیمو بوسید

-فدات شم قول میدم میام پیشت برو آماده شو بریم

بدون حرف رفتم اتاق ولباسامو پوشیدم پیرهنو هم تو نایلکس گذاشتم ورفتم از اتاق

بیرون

-امیر خونه اینجوری میمونه

-نه خدمتکار گرفتم بیاد تمیزش کنه

-باوروم نمیشه این خونه روتو گرفته باشی

-خوشت میاد

رنگ عشق

-آره خیلی ناز

-پیش تو کم میاره

-اونکه بلعه

-خخ پرو

-حرف جدیدی بزن

اومد لپمو کشید وبغلم کردوگفت مثلا بگم ماه من خورشید من دلیل بودنم عسلم زندگیم

نفسم

-واای خر شدم خخخ برو برو الان دیرت میشه هواپیما ایشا...میره جا میمونی

-دعای گربه سیاه نمیگره

رنگ عشق

-چی تو بهم گفتی گربه ها ها چی گفتی نه بگو ببینم چی گفتی اصلا چی گفتی

-اگه اجازه بدی میگم چی گفتم

-خوب بفرما

-گفتم اوممن چیزه من..چیزه آها دعای عشق من میگیره

-که اینطور

-آره به جان عمم

-خخ دیونه برو بریم

از خونه رفتیم بیرون امیر تاکسی تلفن گرفت و منو به خونه رسوند بعدش خودش رفت

با گریه رفتم سمت خونه کیلید و انداختم و رفتم تو اول اشکامو پاک کردم بعدش رفتم

خونه مثل همیشه بابا هنوز نیومده بود به مامان سلام دادم و رفتم اتاقم لباسامو از تنم در

رنگ عشق

آوردم ویه لباس دیگه پوشیدم وروتختم دراز کشیدم هندزفری و گذاشتم گوشم

و خوابیدم

چند روز از تولدم میگذره و روزام تکراری هیچا نفرتم یعنی دوس ندارم به فاطمه پول

دادم برام کتاب تست خریده بود و بازم مثل هر روز رفتم مدرسه و بعدش اومدم خونه

رفتم اتاقم و لباسمو درآوردم و خوابیدم

نمیدونم ساعت چند بود که از خواب بلند شدم و رفتم حموم یه دوش دوساعتی گرفتم

واومدم بیرون لباس پوشیدم و موهامو هم نمشو گرفتم و بعدش بافتم ساعت ۸ شب بود

از اتاق رفتم بیرون از نرده ها سور خوردم و رفتم پایین مامان داشت فیلم نگاه میکرد آرام

هم دیروز برگشته بود و تو اتاقش بود نمیدونم چرا زود برگشته اصلا به من چه

رفتم کنار مامان نشستم و میوه برداشتم و خوردم و به تلویزن نگاه میکردم که یهو گوشی

خونه زنگ زد مامان رفت برادشت و کمی حرف زد که یهو

«ف_____ص_____ل
ش_____ش_____مممم»

که یهو داد زد: چ_____ی وگوشی از دستش افتاد پایین و خودش هم با زانو خورد

زمین جیغ کشیدم ورفتم سمتش

-مااااااااااان مااااااان عزیزم چشاتو باز کن مامان

به صدام آرام ونسترن اومدن پایین آرام کنارم زد ورفت مامان وبغل کرد انگاری من بچش

نیستم نکبت ولش کن حالا وقت این حرفا نیست یه چند دقیقه بعد مامان به هوش اومد

واشکاش جاری شدن نگرانش بودم منم گریم گرفته بود چیشد یهو بهش ... یهو مامان

جیغ کشید

قلبم محکم میتپید یا خدا برا سینا چی شده دستمو گذاشتم رو قلبم و بی حرف رفتم

سمت گوشیم با دستای لرزونم شماره امیر و گرفتم از پشت گوشی صدای جیغ گریه

میومد اشکام خود به خود ریخت با صدای لرزونم فقط گفتم

-ب..به س...سی...نا چی...چیشده

امیر داشت گریه میکرد جوابم ونداد با داد گفتم برا سینا چیشده

که یهو به خودش اومد وگفت: بیا دلارام بیا کمرمون شکست داداشم تنهامون گذاشت

رفت رفت رفتتتتتتتتتت

یهو صدایی نیومد بعدش عرشیا به گوشی جواب داداونم داشت گریه میکرد

با صدایی که بزور شنیده میشد گفتم چیشده

رنگ عشق

شده آرام

از بغل حسام بیرون اومدم رفتم رو مبل نشتم دیگه اشکم نمیومد بغضم داشت خفه م

میکرد نمیتونستم نفس بکشم به گلوم چنگ مینداختم نه نمیتونستم نفس بکشم چشم

کم کم بسته میشد

که داد آرام بلند شد: دلاراممممم

حسام اومد کنارم و بلند گفت: یا خدا دلارام دلارام نفس بکش

نمیتونسم نه حرف بزنم نه نفس بکشم خدا دارم میمیرم حسام محکم با سیلی زد کنار

گوشم که چشم بسته شد و چیزی نفهمیدم

(حسام)

با صدای آرام که اسم دلارام صدا میزد رفتم سمتش دیدم که صورت دلارام کبود شده

وداره تقلا میکنه برا نفس کشیدن شوک بهش وارد شد بود باید از شوک در میاوردمش پس

دستمو بردم بالا ومحکم به صورت دلارام زدم که از خودش رفت جیغ نسترن و آرام تو

سرم بود با داد گفتم: خفه شین

که رسما لال شدن دهنمو به سمت دهن دلارام نزدیک کردم وبهش نفس مصنوعی دادم

چند بار این کارو کردم که دیدم نفس میکشه ولی به هوش نیومده

-نسترن برو آب بیار زود باش

نسترن دوید سمت آشپزخونه وبه سه نکشید اومد آب و ریختم تو دستم وبه صورت

دلارام پاشیدم چندبار این کارو کردم که بهوش اومد واشکاش از کنار چشمش ریختن با

دستم اشکاشو پاک کردم وپیشونیشو برادرانه بوسیدم وگفتم: آجی گلم آرام باش

عزیزم آروم هنوز چیزی معلوم نیست

با صدای لرزون گفت: نه می‌گن رفته می‌گن مرده وهق هقش اوج گرفت با گوشیش به

عرشیا زنگ زد و گفتم: الو سلام ببخشین حال سینا چه جوریه

تو این گیرا دل گفت: شما کی باشین که گوشی دلارام دستتونه

-پوووووف از فامیلاشم زود باش بگو

-کماست گفتن فقط دس به دامن خدا وضعیعتش خرابه وهق هق صداس از پشت گوشی

اومد گوشیهو قطع کردم و گفتم: ببین آروم باش عزیزم ببین می‌گن حالش خوبه فقط باید

یکم بخوابه که خوبتر بشه

-داری بچه خر میکنی

رنگ عشق
-دوراز جونت

-حسام تورو جون منو نسترن راستشو بگو لطفا

-باشه باشه گفتن که وضعیعتش خرابه ورفته کما فقط دست به دامن خدا باشین

-چی دیدی گفتم حالش خوب نیست منو ببرین میخوام ببینمش

دادمیزد خودشو میزد بزور گرفتمش خانوم نیلوفر اومد بغلش کردو کنار گوشش گفت

:آروم باش عزیزم بابات بیاد بریم تهران آروم باش فدات شم

یکم فقط یکمی آروم شد ودست از کتک زدن خودش برداشت آروم به نسترن اشاره کردم

که بره واسش مسکن بیاره اونم رفت و آورد رفتم سمت دلارام وگفتم عزیزم آجی نازم

بلند شو این قرص وبخور

بلندشد وقرص وخورد وبعدهش بازم دراز کشید واشکاش ریخت چشای منم خود به خود

پر شد ولی گریه نکردم بزور خودمو نگه داشته بودم که اشکام نریزدلم به حال دلارام

میسوخت عزیز من آه چه دردهایی که تو زندگیش نکشیده

دلارام آرام آرام چشمش بسته شد و خوابید

نیلوفر خانوم : عزیزم حسام پاشو دلارام و ببر اتاقش بچم اینجا کمرش درد میکنه

-باش

دلارام وبغلش کردم هنوز واسه م کوچولو بود فدایش بشم وقتی مامانم فوت کرد بااینکه

کوچیک بود ولی هر جور که میشد منو میخندوند دلداریم میداد پیشونیشو بوسیدمو

روتختش گذاشتم و پتو شو هم کشیدم روش

چرا رنگ دکروسیونش رنگ تیره اس دختره دیونه ببین چه رنگی انتخاب کرده سرمو به

رنگ عشق

چپ و راست تکون دادم واز اتاقش رفتم بیرون ورفتم پذیرای خانوم نیلوفر داشت هنوز

گریه میکرد یه ده دقیقه بعد بابای دلارام اومد بلند شدم سلام دادم دیدم که اضافیم به

خاطر همون با یه ببخشید از خونشون رفتم بیرون بابام داشت به گلا آب میداد رفتم

سمتش وگفتم ::بابایی خسته میشی بده من آب بدم

-نه پسر من تو برو خونه راستی چرا از خونه صدای داد وبيداد میومد

-سینا رو که میشناسی اون رفته کما دلارام داشت گریه میکرد بزور آرومش کردیم

-هی چی میگی تو خدا خدش شفارش بده پسر خوبی بود

-اوهوم

دلارام

رنگ عشق

با سردرد شدید چشامو وا کردم تو تخت خواب بودم با یادآوری وضعیت سینا اشکام

پشت سرهم ریختن نه خدا اگه چیزی بهش بشه نمیتونم زنده بمونم نه خدایا میترسم

بدجوری هم میترسم خدا چیزی نشه برا داداشم نمیتونم منم میمیرم به خودت قسم اگه

چیزی بهش بشه خودمو میکشم

اشکامو پاک کردم ولی اوناسمج ترازاین حرفابودن بازم ریختن رفتم دسشویی صورتم

و شستم و بعدش هم به امیر زنگ زدم یه بوق نخورده برداشت

امیر باصدای بغض الود که دل سنگ و آب میکرد گفت: بله عزیزم

-امیر چی شده چجوری سی..نا رفت کما

-آوم باش عشقم حال سینا خوب میشه

-میدونم باید خوب بشه چیشد براش چرا یهو رفت کما

—والا انگاری با باباش دعوا کرده توهم که راندگیشو میشناسی خیلی باسرعت میرفته که

با یه کامیون تصادف کرده

—باشه داداش بیچاره من ه————ی شاید ماهم فردا یا امشب راه بیوفتیم مواظب خودت

باش هر اتفاقی افتاد بهم خبر بده باشع

—باشه فداتشم قول بده دیگه گریه نکنی

—قول نمیدم ولی سعی میکنم کاری نداری

—نه قربون اون چشای طوسی و سرمه ایت بشم

—خخ منم قربون اون چشای دریایت بشم بوس بای

—بای

رنگ عشق

گوشی وقطع کردم وبه آه از ته دلم کشیدم همش زیر سر اون معصومه (نامادری

سینا)عوضی میاد خیلی بدم میاد از زنه ی نجسب یهو یه قطر اشک از گوشه چشمم

ریخت پاکش کردم ورفتم از اتاق بیرون

بابا اومده بود وداشتن با مامانم حرف میزدن و آرامم بی حرف نشسته بود واشک

میریخت با گریه رفتم سمت بابا و داد زدم بابایی برا داداشیم چی شده واینو گفتم و تو

بغلش زار زدم نمیتونستن آرامم کنن انقدر گریه کرده بودم که نفسم بیرون نمیومد

بابا: دخترم ،خوشگلکم آرام باش عزیزم الان راه میوفتیم برو لباساتو آماده کن راه

بیوفتیم پاشو دخترم پاشو گریه نکن

مامان :عزیزم بسه گریه نکن برا سینا هیچی نمیشه گلم پاشو برو

آرام :پاشو دیگه لوس بازی درنیار اه

بابام داد زد به روش: آرام بس کن

آرام هم خفه شد هه عوضی آشغال لوس خودتی وهفت جدوآبادت

از پله ها رفتم بالا وساک کوچو کمو از زیر تخت برداشتم ولباسمو ریختم توش وشلوار لی

چسبنومو از کمد کشیدم بیرون وپوشیدم وموهامو بالاسرم بستمش ومانتو سیاه وشال

سیاهمو هم پوشیدم وكفشهای اسپرت لی ام وپوشیدم وساکمو هم برداشتم ورفتم

پایین بابا داشت از مدیر مدرسه ام اجازه میگرفت مامانم هم آماده بود آرام ولی لباس

خونگی تنش بود با تعجب گفتم: تو نمیری

-نه

زیر لب گفتم خوب شد که نرفتی

آرام گفت: چی گفتی نشنیدم

رنگ عشق

-هیچی

-آها باش

-فعلا

-خدافس

واز خونه رفتم بیرون نسترن و حسام بیرون بودن رفتم پیششون و گفتم خدافس لطفا

دعا کنین داداشم خوب شه

حسام منو بغلش کشید و گفت: باشه آجی کوچولوم توهم کم خودتو اذیت کن به خدا

خوب میشه

-ایشا... خدا از دهنش بشنوه

رنگ عشق

نسترن: فداتشم مواظب خودت باش خدافس

-خدافس عزیزم

رفتم سوار ماشین شدم بابا اینا هم خدافظی کردن وامدن راه افتادیم هندزفریمو انداختم

گویشم ساعت ۹ شب بود به فاطمه تو اس همه چیو گفتم واونم خیلی ناراحت شد وگفت

خدا شفاش بده

ساعت ۵ صبح بود که رسیدیم رفتیم خونه امیر اینا آخه تو راه زنگ زدن وگفتن بریم

اونجا

نیم ساعت بعد رسیدیم خونشون وبلایی بود از خونه ما خوشگلتر بود خیلی ناز بود درو

زدیم ورفتیم خونه همشون اومده بودن جلو در بین اینهمه آدم فقط عرشیا وعشقم

وشناختم دوتا دختر خوشگلم بود یکیش شبیه به امیر واونیکیش هم به عرشیا حدس

زدم آجی هاشم ویه زن ومرد میانسال بودن اونا هم مامان وباباشن بیتا اونا هم اونجا

بودن وقتی که داخل خونه شدیم بیتا با گریه دوید سمتم وبغلم کرد وبا صدای بلند گفت

:دلارام داییم داره جون میده

اینو گفت وهق هقش بالا رفت منم باهاش گریه میکردم همشون اشکشون دراومده بود

از بغلش بیرون واومدم وبا هق هق گفتم

-بیتا..سی..نا تنها..مون...نمیزاره آره بگو تنهامون نمیزاره

-دلارام...وض...یعتش بده

-نه نه نگو اونجوری نگو

یهو سرم بدجوری تیر کشید که از درد یه جیغ بنفش کشیدم وچشام سیاهی رفت واز

«امیر»

وضیعت همون بد بود منی که جلو هیچکس گریه نمیکردم الان جلو این همه آدم دارم به

خاطر داداشم رفیقم همه چیم گریه میکنم میترسیدم چیزی بهش بشه طاقتشو نداشتم

دکتر ۱۰٪ امید داشتن که سینا از کما بیدار شه به خاطر همون داشتیم میمردیم اینو برا

دلارام نگفته بودم خیلی بی قراری میکرد همش از زیر سر اون پدر لعنتیش خیلی عصبی

بودم یعنی چی تو به بچه ات سیلی میزنی اونم جلو کی یه زن عوضی

دلارام اینا امشب میومدن تهران منو عرشیا هنوز ساعت ۳ شب بود که تو بیمارستان

بودیم از پشت شیشه داشتم دوستمو رفیقمو میدیدم که داشت با مرگ دستو پنجه نرم

رنگ عشق

میکرد به خاطر اینکه ریس بیمارستان دوست بابام بود و دکتر سینا هم دوست عرشیا بود

گذاشته بودن تو بیمارستان بمونیم سر سینا رو باند پیچی کرده بودن و دستو پاش

شکسته بود بین اونهمه سیم ها خوابیده بود داداشی فدات شم بیدار شو بیدار شو بازم

شیطونی کن پاشو جات کنارمون خیلی خالیه

عرشیا با بغض که این روزا مهمون گلوش بود گفت: بیا بریم خونه الاناس که دلارام اینا

برسن

-بریم راستی آرتین کی رفت

-یه ساعته که رفته حواست نبود

-نه بیا بریم

از بیمارستان زدیم بیرون و رفتیم به سمت خونه آجی سینا اینا هم خونه ما بودن

به دلارام اس دادم - عشقم کجایی

- کم مونده برسیم

- باشه مواظب باشین فعلا

- همچنین فعلا

رفتم تو اتاقم و گرفتم خوابیدم با صدای آیفن از خواب پریدم دلارام اینا بود رفتیم جلو

در عشقم چه شکسته شده بود دلم برا دلارام سوخت خیلی سینارو دوست اگه چیزی

بهش بشه خودشو میکشو نه نه من باید مثبت فکر کنم داداشم پیشمون برمیگرده خیلی

دلم براش تنگ شده چشمم پراز اشک شد ولی نذاشتم بریزه نمیخواستم دیگه

اشکمو ببینن یهو بیتا به سمت دلارام دوید وهم دیگه روبغل کردن و شروع کردن به گریه

رنگ عشق

کردن یهو دلارام جیغ کشید به سمتش دویدم داشت میوفتاد زمین که گرفتم بغلم از

هوش رفته بود بغلم گرفتم و بردم خونه از پله ها بالا رفتم و بردم گذاشتم اتاقم و بییناهم

اومد کنارش و روبه هاش گفتم: اگه بلند شد بیا صدام کن

اونم یه باشه زیر لب گفت و از اتاق زدم بیرون

رفتم پایین و سلام دادم نشستم کنار عرشیا فاطمه داشت گریه میکرد اصلا وضعیت خوب

نبود سرم هم از اینور درد میکرد رفتم یه مسکن خوردم اومدم

نیلوفر خانوم: پسرم حال دلارام چه جووره

-هنوز بهوش نیومده الان میرم پیشش

-باشه دستت درد نکنه

-خواهش میکنم

رنگ عشق

بلند شدم ویه با اجازه ای گفتم ورفتم بالا به اتاقم بیتا کنار دلارام نشسته بود روبهش

گفتم میخوای تو بر پایین من کنارشم

-باشه

واز اتاق بیرون رفت رفتم کنار دلارام دراز کشیدم ودستشو گرفتم تو دستم ونوک

انگشتاشو نوازشش میکردم دلم خیلی براش تنگ شده بود خیلی لاغر شده بود کشیدم

بغلم وسرشو گذاشتم روسینم وخودم هم به تاج تخت تکیه کردم چشم روهم گذشتم

چشم سنگین شد وبه خواب رفتم

«دلارام»

وقتی که بهوش اومدم تو بغل امیر بودم دلم نمیخواست از بغلش بیام بیرون امیرم

رنگ عشق

خوابیده بود بیچاره الان گردنش درد میکنه که امیر و تکونش دادم که محکمتر بغلم کردو

سرشو گذاشت روبالش به دوربرم نگاه کردم دکراسیون اتاقش اوجگل بود مثل اتاق من

رنگش تیره بود سرمه ای وسیاه ویکمی هم سفید یه عکس بزرگ از خودش به دیوار

چسبونده بود که خیلی ناز افتاده بود دستامو انداختم دور شکمشو ومحکم بغلش کردم

یهو با حس نوازش دستاش فهمیدم که آقا بیدار شده نمیخواستم به چیزی فکر کنم فقط

میخواستم فکرم به دلتنگیم به امیر باشه یهو امیر منو برگدوند وروم خیمه زد دستشو

نوازش گونه به موهام کشید وگفت بیدار شدی عشقم

منم فقط سرمو تکون دادم

امیر: جاییت درد نمیکنه

بازم سرمو به علامت نه تکون دادم که با شیطنت گفت: نه انگاری زبون خانوممونو موش

خورده فسقلی ببینم زبونتو

زبونمو برآش در آوردم که گفت نه سر جاشه

-امیر

-جانم

-بی بلا میگم میشه منو ببری پیش سینا

-باشه عزیزم میبرمت ولی الان نمیشه هنوز ساعت ۶

-باشه

امیر از روم بلند شدو گفت برودست صورتتو بشور بعدش تشریف بیار پایین من میرم

-باشه

رنگ عشق

امیر از اتاق رفت بیرون و منم رفتم به دستشویی که تو اتاق امیر بود بعد از انجام کار

اومدم بیرون و جلو آینه موهامو درس کردم شالمو هم سرم کردم و از اتاق رفتم بیرون

الان مونده بود از کدوم سمت برم سمت راستم پله بود و سمت چپ هم انگاری دوتاش

هم به یه جا ختم میشه از پله های سمت راست رفتم همه نشسته بودن تو پذیرایی با

صدای بلند سلام کردم و رفتم پیش مامان نشستم همشون غمگین بودن خونه سوت

و کور بود که با صدای فتانه آبجی امیر شکست

فتانه روبه من گفت: دلارام خانوم خوبی

منم لبخندخسته ای زدم و گفتم: ممنون شما خوبین

-فدات عزیزم تعریف تو از عرشیا شنیدم

-حالا درمورد من چی میگفت

-میگفت خیلی شیطونی آره

منم فقط یه لبخند زدم بابام با آقای سیاوش (بابای امیر) حرف میزد داشتن درمورد کار

واینجورچیزا حرف میزدن الان چی میشد سینا پیشمون بود الان چه قدر شیطونی

میکردیم اشکام با مرور خاطرات شروع به باریدن کردن فتانه انگاری فهمید گریه میکنم

اومدنشست کنارمو منو کشید بغلش وموهامو نوازش میکرد منم تو بغلش زار زدم

فتانه :هیشش عزیزم چیزی برا سینا نمیشه به هوش میاد نگران نباش عزیزم

منم با صدای که از گریه گرفته بود گفتم نمیتونم دلم شور میزنه

مامان :دلارام خوشگلم آروم باش عزیزم

-من میخوام برم پیشش

آقای سیاوش: امیر بلند شو دلارام و ببر بیمارستان من به مرتضی (رئیس بیمارستان) میگم

بلند شو

امیر: باشه بابا

سمیرا: عزیزم دلارام برو دست صورتتو بشور آماده شو برین پیشش گریه نکن اینهمه

حیفه اون چشات

فرهناز (مامان امیر): دخترم بیا یه لقمه بخور بعد برو فشارت میوفته

لبخند زدم به اینهمه مهربونیاشون ولی گشتم نبود میخواستم جوابشونو بدم که مامان

گفت: پاشو پاشو برو یه لقمه بخور بعد برو

-مامان گشتم نیست

رنگ عشق

-یعنی چی بلندشو دلارام

از جام بلندشدم وبا فرهنگز خانوم رفتیم آشپزخونه که یه کیک و آبمیوه داد دستمو با

مهربانی گفت: بیا بخور عزیزم

-ممنون خاله جون

بعداز این که بزور کیک و خوردم از آشپزخونه زدم بیرون وبا امیروعرشیاوبیتا به سمت

بیمارستان رفتیم داشتم تو دلم برا سینا دعا میکرد که چشاش وباز کنه یا امام رضا چشما

شو باز کنه نذر میکنم که باهاش بیام دیدنت برا زیارتت بیام یا امام رضا کمکمون کن

داداشم خوب شه

ماشین تو سکوت فرو رفته بود ومنم چشامو بسته بودم وفکر میکردم به همه چی به

سینا به امیر به رفتار آرام همه وهمه چی فکر میکردم بعداز ده دقیقه به بیمارستان

رسیدیم قلبم تند میزد نمیدونم چرا استرس داشتم رفتیم داخل بیمارستان بدون حرفی

انگاری همه مون لال شده بودیم بوی بیمارستان حالمو بد میکرد رفتیم به طرف ای سی یو

حالم از اسهال بهم میخورد کلا حالم از بیمارستان بهم میخورد سرم پایین بود که یهو

احساس کردم وایسادم منم وایسادم و سرمو گرفتم بالا نفسم از دیدن سینا تو اون

وضیعت بالا نمیومد بغضم راه گلمو بسته بود که اجازه دادم اشکام بی صدا بریزن یعنی

داداش من به کمک این سیما نفس میکشه وای خدا چی به سر داداشم اومده دستو پاش

وسرش وباند پیچی کرده بودن ویه پتو تا رو شکمش روش انداخته بود و خودشم لخت

بود وچندتا سیم بهش وصل بود یه دستگاه کنارش بود که ضربان قلبشو نشون میداد

داداشم چی شد بهت بلند شو ببین من اومدم پاشو بریم دلم برا صدات تنگ شده ها برا

رنگ عشق
شوخیات تنگ شده نمیخواهی بلندشی

تو که دوس نداشت من اشک بریزم ببین ناراحتی ها دارم دق میکنم بلندشو

یهو حس کردم که یکی از پشت بغلم کرد و سرشو گذاشت روشونم امیر بود کنار گوشم

گفت هیسسس آروم باش عزیزم گریه نکن ببین سینا ناراحت میشه با دیدن اشکات

-امیر دلم براش تنگ شده

-عزیزم کاری از دست ما نمیاد الانم به جای اشک بشین دعا کن که اون بالا سری کمکون

کنه

-بیتا وعرشیا کوشن

-حال بیتا بد شد رفتن بیرون

-باشه

امیر منو برگردوند به سمتش و دستشو کشید رو اشکام و پاکش میکرد

-دختر حیفه این چشای نازت ببین چه قرمز شدن فداتشم نریز این مرواریدارو

چیزی نگفتم فقط به روش یه لبخند کم رنگی زدم و سرمو گذاشتم روسینش و به سینا

نگاه کردم

چند روزی میگذره از اومدنون به تهران بابا به خاطر آرام و کارش برگشت ولی مامان و من

موندیم وضعیت سینا فرق نکرده بود هیچکس حالش خوب نبود بیتا که افسردگی گرفته

بود و منم دست کمی ازش نداشتم تو این چندروز با فتانه و سمیرا صمیمی شدیم خیلی

دخترای مهربونی هستن وهی کاری میکنن که من بخندم ولی دریغ از یه لبخند راستی یه

بارم سارا خانوم دیدم خیلی خوشگله و این بگم که ایشا...بعداز بهوش اومدن سینا عرشیا

رنگ عشق
اینا میرن خاستگاری سارا

منو امیرم که عشقمون بهم بیشتر شده بود تو این چندروز یه بار فقط به فاطمه واسما

زنگ زدم دوتا شونم ناراحت بودن

-باز کجا رفتی دختر

صدای فتانه بود به روش لبخند کمرنگی زدم و گفتم: هیچی داشتم به این چند روز فکر

میکردم

-که اینطور بهت چیزی بگم

-بگو

-میگم از وقتی که اومدی فقط میری بیمارستان واز اونجا هم خونه

-خوب

-خوب به جمالت میخوام باهامون بیای بیرون حق اعتراضم نداری که خودم با دستام

خفت میکنم

-باشه بابا باشه حالا مارو خفه نکن

-آفرین دختر حرف گوش کن

-برو خداتو شکر کن که افتخار میدم با شما میام بیرون

فتانه به سقف نگاه کرد و گفت: به سقف چیزی نشده میتروسم آسمون ریزش کنه

با این حرفش خندیدم و گفتم: خو حقیقت تلخه

-بابا پیاده. شو باهم بریم

-نوچ نمیتونم ترمز کنم

رنگ عشق

-عجب

-خونه عمو وجب

-باشه بابا ما تسلیم

-آ باریکا ساعت چند میرین

-۵

-راستی کیا هستن

-خوب مجردی وهمشونم دخترن سمیرا وتو دوسه تا از دوستای منو سمیرا و

-پس بگو جمعیت زیادیه

-آره خیلی هم خوش میگذره

-باشه

-من رفتم بوچ بای

-دیونه انگاری کجا میره خوبه که میری پایین

-خخ راس میگی ببین خلم کردی ها

--کی من تو قبلا خل بودی

-بچه پرو آدم به بزگتتش احترام میزاره

-خخ باشه مادر بزرگ

-درددد

-نوش جونت عزیزم

فتانه با حرص درو کوبوند وبعدهش از پشت در گفت:مرض بگیری

میخواستم جوابش بدم که صدای پاشو شنیدم داشت میرفت خخخ

من تو اتاق جدا گونه میموندم میدونین خوبیش چی بود اینکه دراتاقم به اتاق امیر باز

میشد که آقا امیر شبا قایمکی میومدو کنارم میخواستید بچم نمیتونست بدون من بخوابه

رفتم حموم و وان و پیراز آب گرمو شامپو کردم ورفتم توش حس آرامش بهم دس میداد

داخل وان یکمی همنجوری دراز کشیدم وبعدهش بلند شدم ودوش گرفتم وحوله نیم

وجبیم وکه به زور تا زیر باسنم میرسید انداختم دورم واز حموم زدم بیرون داشتم به

طرف ساک لباسام میرفتم که چشمام به تخت افتاد یه هین بلندی کشیدم امیر بود نشسته

بود روتخت وبا چشمای گشاد نگام میکرد منم دست کمی ازش نداشتم یهو به خودم

اومدم ودوبدم به سمت حموم که چشمتون روز بد نبینه به خاطر اینکه زیر پام خیس بود

وزمینم سرامیک بود با سر خوردم زمین حالا یه وضعیتی بود ها بیا وببین من تق دراز

کشیده بودم وقشنگ حوله ام اومده بود بالا از خجالتم به امیر نگاه نمیکردم بلندشدم که

بازم برم به حموم که از استرس وخجالت دست وپامو گم کردم وبازم بعله افتادم زمین

دیگه اشکم دراومده بود یهو دیدم امیر از خنده سرخ شد و منم وای که حرص خوردم

میخواستم برم با دستام خفه اش کنم اخم کرده بودم ونگاش میکردم

که صبرم سر اومد و جیغ کشیدم از بنفشم گذاشته بود با جیغم خنده اش شدت گرفت

-امیرر خفه شو گمشواز اتاق بیرون

امیر با خنده: وای..وای

-حرف نزننا بچه پرووو

از جام بلندشدم که امیرم از روتخت بلند شد وبا دوقدم محکم خودشو بهم رسوند هنوز

اثر خنده رولباش بود اومد جلوم وایساد میخواست بوسم کنه که خودم وکشیدم عقب

وبه سمت حموم دویدم ودرم از پشت قفل کردم

امیرم هی به در میزد که بیا بیرون به حسابت میرسم منم از حرص خوردنش فقط

میخندیدم وای خدا آبروم جلوش رفت امیر یکمی بعدفهمیدکه من بیرون بیانیستم رفت

به اتاقش منم در حموم وباز کردم و سرم مثل دزد آوردم بیرون به اینطرف واونطرفم نگاه

کردم آخیشش رفته بود از حموم زدم بیرون لباس حیاطیم و پوشیدم وبعدش هم یه تاپ

شلوارک سفید پوشیدم ساعت ۴ وای خدا دیر میکنم رفتم جلو آینه نشستم ومیخواستم

موهامو سشوار بکشم که امیر اومد وسشوار از دستم گرفت وخودش مشغول خشک

کردن موهام شد

با لبخند نگاهش میکردم چه با حوصله سشوار میکشه وای امیرم فدات بشم اهم اهم بچه

هست ها مواظب باش - باز سرو پیدات شد - بعله من همیشه هستم وجواب منم میدونی

دیگه چی میگم - بعله اونم میدونم گمشو برو حوصله تو ندارم - آورین حالا گمشو - ایشش

نچ نچ آدم نیستم که دارم با ویجدانم دعوا میکنم مگه داریم مگه میشه

رنگ عشق

موهام خشک شده بود امیر سشوار و خاموش کرد و دستاشو گذاشت روشنم و بعدش

خم شد و محکم گونه ام بوسید منم گوشو بوسیدم و گفتم :موهام بلند شده میخوام

کوتاهش کنم

اخم کرد و گفت :با اجازه کی

-وا با اجازه خودم

-نچ نمیخواه کوتاه کنی من موها تو دوس دارم

-آخه اذیتم میکنه نمیتونم شونه اش کنم خشکش کنم

-پس من اینجا چیم

-اا شما یه دسته گلی

امیر بینیمو کشید و شونه رو گرفت دستشو موهام و شونه کرد بعدش برام بافتش

- شما هم از این کارا بلدی

- دست کم گرفتیا منو

- خخ باشه بزا آرایش کنم الان دیر میشه

- مگه کجا میری

- با فطیر (فتانه) میرم دردر

- دیونه فطیر چیه بشنوه میکشتت

- غلط میکنه

امیر رفت رو تخت نشست وچشماشو دوخت بهم من شروع کردم به آرایش کردن یکمی

کرم پودر زدم وبعدهش یه خط چشم دلبرانه کشیدم که چشمام وکشیده تر نشون میداد

رنگ عشق

وریمل فراوانی زدم ورژ گونه آجری هم زدم وبا یه رژ قرمز

-رژ تو پاک کن زیادی به چشم میاد

-نیخواه

-بیام پاکش کنم

با حرص گفتم-نه نه آرایشم بهم میخوره خودم پاکش میکنم

-آفرین

-ایشش

رژمو پاک کردم ورژ قهواایمو زدم وبعدهش موهای بافته شدمو باز کردم ودم اسبی

بستمش واز جلو موهام فرق از وسط ریختم خیلی بهم میومد

خوب حالا بریم لباس بپوشیم رفتیم سمت کمد وشلوار نود سانتی لی امو پوشیدم

وبعدش یه مانتو تا بالای زانوم به رنگ آبی آسمانی پوشیدم ساده بود ولی شیک بود

کفشای انگشتمیو پوشیدم وبا کیف وشال سفید ساعت چهار ونیم بود رفتم جلو امیر

وایساد مو گفتم چه جوریم

-فوق العاده ناز

یه لبخند امیر کش زدم ورفتم جلو آینه وبا اسپری دوش گرفتم امیر اومد واز پشت بغلم

کرد و از آینه بهم نگاه کرد وسرشو نزدیک گردنم آورد ولباشو گذاشت رو گردنم وطولانی

بوسم کرد میترسیدم فتانه مثل الاغ سرشو بندازه پایین وبیاد اتاق برگشتم به سمت

امیر وصورتشو تو دستم گرفتم وگونه اشو آبدار بوسیدم رژم به خاطر اینه ۲۴ ساعته بود

پاک نشد با صدای آرومی گفتم:عجقم برو استراحت کن معلومه که خسته ای

-باشه مراقب خودت باش

لبام وبوسید و بعدش گونه امو رفت اتاقش منم از اتاق زدم بیرون که فتانه حاضر و آماده

از اتاقش اومد بیرون دو تامون هم بهم لبخند زدیم و باهم رفتیم پایین سمیرا و بیتا رو

مبل نشسته بودن و منتظر ما بودن با بقیه خدا حافظی کردیم و از خونه زدیم بیرون

با ماشین سمیرا میخواستیم بریم منو فتانه بهم نگاه کردیم فهمیدم میخواد چیکار کنه

قبل از اون خودم دویدم و اونم دنبالم میدوید و فوشم میداد رفتم در جلو روباز کردم

و نشستم و براش زبون دراوردم انقدر حرص میخورد و فوشم میداد که از خنده قرمز شده

بودیم خلاصه بعد از این که خوب از خجالت منو عمم دراومد اومدن نشستن ماشین

دستمو بردم به سمت ضبط آهنگ سرباز مهرباب و گذاشتم و صداشو تا ته دادم بچه ها

لبخونی میکردن با آهنگ منم تو حال و هوای خودم بودم به بیرون نگاه میکردم مردم در

رنگ عشق

رفت و آمد بودن و به خاطر اینکه به عید نزدیکه دست همشون پر بود ولی هیچکدوم از ما
به خرید نرفته بودیم سینا داداش گلم کی بیدار میشی دلم برات خیلی تنگ شده خودمو

از فکر و خیال بیرون کردم و گر نه اشکام میریخت به اینا هم زهر میکردم تو ترافیک گیر

کرده بودیم وهوا هم به شدت گرمممممم

صدای آهنگ و کم کردم و گفتم: کجا میریم

سمیرا: کافی شاپ و بعدش بازار واز اونجا هم میریم پارک

-اها باشه فتانه چرا ساکتی

-اگه اجازه بدی حرف میزنم

-ایششش

بیتا: کیششششش

فتانه: سمیرا پیر وسط بجیش

یهو دیدم خنده چند نفر رفت هوا هــــــی خاک بر سرمون کنار ماشینومین به حرف ما

گوش میدادن وخیلی بدیش این بود که همش پسر بودن ضایع شدید وایای مااااا

دلم میخواد برم این فتانه رو تیکه تیکه کنم

-تو نمیتونی لال مونی بگیری ها الهی به زمین گرم بخوری الهی گفتنم الهی..

سمیرا:بری زیر ۱۸چرخ

یهو بیتا با حالت گریه گفت :واای

-چی شد

بیتا:لباس سیاه ندارم تو ختمش چی بپوشم

خنده اون پسرا و خنده ما رفت رو هوا

فتانه به سر سه تامون هم زد وگفت: فوشم دادین لهم کردین کشتینم دیگه چیییییی

-دیگه هیچی باید فاتحه بخونیم

—و جی غغغ

-درد کر شدیم عوضی

یه پسر: وای عسلکم بیا ماشین ما کر نمیشی خیلی هم خوش میگذره

با یه اخم وحشتانک نگاه کردمش وگفتم: خفه شو نکبت

پسر: وای مامانی چه صدای نازی جووووون

فتانه: هووووی آقا مثلا محترم میبندی یا پیام ببندم

رنگ عشق
پسره :جووون بيا ببند

با اخم نگاهشون کردم وگفت :آق پسر دنبال شر نگرد

یه پسر دیگه :سامان ولشون کن

سامان :چرا از خداهشون باشه که باهاشون حرف میزنم

پلیس :اینجا چخبره

-آقایون مزاحمت ایجاد میکنن

پلیس :آقا پسرا جلتون نگاه کنین و مزاحمت ایجاد نکنین

سامان :اونا خودشون شروع کردن

-دروغ میگه

-حرف نزنا

-خودت وز وز نکن کنار گوشم

پلیس: بس کنین لطفا بفرمایین برین خانوما

ترافیک باز شده بود سمیرا با سرعت از کنار ماشین پسرا گذشت نکبتا و رفتیم صدا آهنگ

و زیاد کردم و تا مقصد هیچکدوممون حرف نزدیم

وقتی رسیدیم یه دونه ماشین پراز دختر جلومون پارک کرده بودن فهمیدم که دوستای

فطیر و سمیرا هستن همگی از ماشین پیاده شدیم و رفتیم به سمتشون سلام و احوالپرسی

کردیم و بعدش وارد کافی شاپ شدیم خیلی دکوراسیونش خوجل بود همه جفت جفت

نشسته بودن ماهم رفتیم تو گوشه ترین میز نشستیم منو رو آوردن و همه مون بستنی

و کیک مخصوص سفارش دادیم و بعد از ده دقیقه آوردن با شوخی خنده خوردیم و بعدش

از کافیشاپ زدیم بیرون سمیرا اینا میخواستن برن بازار ولی ما نداشتیم با اینهمه دختر

بریم بازار نج نج

آغا رفتیم به پارک واونجا هم قشنگ از خجالت وسیله ها دراومدیم ساعت ۹ شب بود که

بچه ها گفتن طنین(دوست فتانه)آهنگ بخونه وبعدهش بریم

روبه بچه ها گفتم :گیتار زدن بامن

طنین :باشه تو بزنی من بخونم

بچه هاهم موافقت کردن نشستیم رو چمنای وگیتار گذفتم دستم وشروع کردم به زد

وطنین آهنگ میخوند صدایش عالی بود

بعداز اون بیتا گفتم :دلی تو هم بخون

من زیاد آهنگ نمیخوندم فقط وقتایی که دلم میگرفت میخوندم

رنگ عشق

اقا انقدر اصرار کردن من شروع کردم به آهنگ خواندن

----عشق من نمودنت واسم آزاره

با دلم بازی نکن چون نداره

جز خودت هیچکسی مهم نیس واسم

من تو رو دوست دارم روت حساسم

با من بمون حتی بعد اینم رازیم

خیلی بهت وابسته ام من احساسیم

با هر قدم با هر نفس همش تو فکر می

نمیشه از تو بگذرم چون تو عشقمی

(به اینجاش که رسیدم همه بچه ها کف زدن وسوت کشیدن واوووو)

برعکس تو من خیلی دوست دارم

روبروم عکسات و میزارم

خیلی دوست دارم عشق من

برعکس تو من قله ندارم

طاقت دوری ندارم

واسه چشمات بی قرارم عشق من

♪ ♪ ♪

صبح تا شب شب تا صبح روزام رو تکراره

زندگیم بهم خورده ندارم راه چاره

یادگار ازت دارم دلم به اون خوشه

رنگ عشق
سخمته اینکه ببینمت یکی بخواد عاشقت شه

برعکس تو من خیلی دوست دارم

روبه روم عکسات ومیزارم

خیلی دوست دارم عشق من

برعکس تو من گله ندارم طاقت دوری ندارم

واسه چشمات بی قرارم عشق من

بچه ها یه کف محکمی زدن وسوت میکشیدن ومیگفتن

- دوباره دوباره یه بار فایده نداره

منم با لبخند ملیح نگاشون میکردم یهو چشمم خورد به یه پسره که داشت با گوشیش

رنگ عشق

فیلم می‌گرفت منو دید وگوشی وچپوند تو جیبش از جام بلند شدم وبا اخمای درهم رفتم

سمت پسره وگفت

-داشتی فیلم می‌گرفتی

-نه کی گفته

-چشام دیده گوشیتو بده

فتانه: دلارام چیشده

-این داشت ازمن وطنین فیلم می‌گرفت

پسره: این به درخت می‌گن

یهو طنین با صدای جیغ جیغش گفت: چی چی این چیکار می‌کرد

-آیکوت ضعیفه ها می‌گم داشت فیلم می‌گرفت

طنین: غلط می‌کرد گوشیتو بده یالا

سمیرا: هووی گوشی وبده مگر نه به زور میگیریم

پسره: بیا بیا من از پس شما دخترا برنمیام من تسلیم

وگوشیو از جیب شلوارش در آورد ورمزشو باز کرد از دستش گوشی وگاپیدم که پسر کپ

کرد خنده ام گرفته بود بیچاره گناه داره خخخ رفتم گالری وفیلم وپاک کردم وبعدش

گوشیو گرفتم سمتش

طنناز (دوست فطیر): آق پسر باز از این غلطا نکنیا

پسره: هوو چیزی نگفتم داره روتون باز میشه ها

-پس کنین دخترا بریم عملیات با موافقیت انجام شد

رنگ عشق

بچه ها همشون خندیدن و بعد از اون رفتیم به اونجایی که نشسته بویدم

سمیرا: گم شین بریم خونه

-گم نمیشیم راه و بلدیم

فتانه: بچه ها روز خوبی بود حالا هم بپرین بریم که دیر شده

همومن موافقت کردیم و بعد از اون با طنین اینا خدا حافظی می کردیم که گوشیم زنگ خورد

امیر بود زود برداشتم و گفتم: بله

با صدای شادی گفت: دلارام کجایی زود بیاین خونه

-وا مگه چیشده

-مژدگونی بده

-چی بدم

رنگ عشق

-تو خونه میدی

-پرووو باشه حالا میگی چیشه

-سینا به هوش اومده

یه جیغی کشیدم ها همه برگشتن نگام کردن با جیغ گفتم: راس میگی

-آره به خدا

-واااای عاشقتم فدات بشم بوچ بای

-دیونه خداحافظ

بچه ها همشون با دهن باز نگام میکردن که با جیغ گفتم: سینا به هوش اومده

سمیرا وفتانه وبتا با جیغ گفتن چیبیبی

رنگ عشق

-به هوش اومده به هوش اومده

طنین: چیشد بابا

فتانه: دوست داداشم کما رفته بود به هوش اومده

طنین: چشمتون روشن عزیزانم

مهسا: پیرین برین پیششون وماهم بریم خونه خیلی خوشحال شدم

با بچه ها سر سرکی خداحافظی کردیم وسوار ماشین شدیم وگازشو گرفتیم رفتیم سمت
خونه صدای آهنگ و تا آخر داده بودم وهممون جیغ میکشیدم یعنی مردم بهمون یه جوری
نگاه میکردن ها خلاصه زود رسیدیم خونه وهممون با دو دویدیم خونه که چشمتون روز

بد نبینه همین که در باز شد پام گیر کرد وافتادم زمین وفتانه به روی من افتاد وسمیرا هم
به روی فتانه قشنگ داشتم اون پایین له میشدم یهو خونه تو سکوت رفت وبعد شلیک

خنده هوا رفت آدم تو شیلنگ شنا کنه اینجوری ظایع نشه یا ابلفظل له شدم من این پایین

رنگ عشق

جیغ کشیدم وبه سمیرا وفتانه بد وبیراه میگفتم که از روم بلندشن

اوناهم جوابمونو میدادن فتانه اینا از روم بلند شدن ومنم از جام بلند شدم وبه بقیه نگاه.

کردم وبا صدای بلند که تعجب توش بود گفتم

-یا قبرالفضل اینا چرا سرخ شدن نفس بکشین الان خفه میشین وای فتانه بدو نفس

مصنوعی بده خفه شدن

فتانه به سرم زد وگفت: گیج علی از خنده سرخ شدن

سمیرا: آرامش خودتان را حفظ کنین

بیتا: ما دلغکیم اینا بهمون نگاه میکنن میخندن

بعد از دودبکه رضایت دادن واز خنده دست کشیدن ودرحالی که میرفتم سمتشون گفتم

پاشین بریم پیش سینا

عمو سیاوش: عزیزم انقدر هل نباش هنوز فردا میبرن به بخش

بادم خالی شد و پژمرده نشستم رومبل

مامان: بلند شین لباستون و عوض کنین و بیاین شام بخورین

چهارتامون هم به سمت پله هارفتیم و هرکی به اتاق خودش رفت و لباسم و در آوردم و یه

سارافن بلند سرمه ای باشلوارسیاه پوشیدم و شالموهم سر کردم و رفتم پایین رفتم کنار

فتانه نشستم و محکم به پاش زدم که گفت: وووووی الهی دستت بشکنه الان کبود میشه

-خخخ بوچ حرص نخور شیرت قطع میشه

-گمشوها

-خربابام شوها نون خشک بدم آدم شو

رنگ عشق

ها-

هامبوگ

باشه من تسلیم بسه

بس نیس گلرنگه

یدونه نیشگون از بازوم گرفت که رفتم اون دنیا رو دیدم وبرگشتم یه جیغی کشیدم ها

همه با تعجب وترس نگام کردن

حالت عادی به خودم گرفتم وگفتم :مشغول باشین چیزی نیس

همشون با تاسف منو فتانه رو نگاه کردن روبه فتانه گفتم

الهی کفنت کنم الهی بمیری وبا دستام بشورمت ای الهی شوهرگیری نیاد

نج نج ای الهی ترشیتو بزارم

-باوشه دوتا دبه نیاز داریم یکی واس تو یکی واس من

-آدم نمیشی نه

-اگه آدم بشم تو تنها میشی

-برو گمشو شام بخوریم دیونم کردی

از جام بلندشدم وبه بدنم تکونی دادم وگفتم: شله شله شله میرم براشام شله شله شله

-خدایا شفا بده

سمیرا: بابا بس کنین گمشین بیاین شام بخوریم

منو فتانه: گم نمیشم راه وبلدم

مامان بیتا: دخترم زود شامتو بخور میخوایم بریم خونه حالت اینا

رنگ عشق
-وا چرا آخه

مامان فتانه : نه واس چي ميرين

فاطمه : زحمت داديم بريم يكي دوروز هم اونجا بمونيم

عمو سياوش : فاطمه خانوم اين چه حرفه شما مراحمين

خلاصه فاطمه اينجا تصميم گرفتن برن خونه آبجيشون ماهم تا آخر عيد اينجايم به به

يعني ۱۳روز پيش عشقمم پرو هم خودتونين منو اين همه خوشبختي محاله محاله

با شوخي وخنده شام خورديم وبعدش فاطمه اينارفتن

نشسته بودم وبا سميرا وعرشيا وفتانه وعجقم بازي ميکرديم

که خاله فرهنگز گفت :فتانه بلند شو ميوه بيار

فتانه :اا مامان سميرا اينجا مجسمه بلند شه بياره ديگه

سمیرا: نه من یه فرشته ام بلند شو کنیز جون

عرشیا: خخ فطیر بلند شو میوه بیار

فتانه: چییی فطیر تو چی هستی عرعر

خنده همه رفت هوا دیونه ها به جون هم افتاده بودن که کی میوه روبیاره خلاصه گفتیم

خودشیرنی کنیم واسه مادر شوهر آیینده مون-روتو برم-باز تو پیدات شود-خفه-شودی

دیگه گوش ندادم ببینم وچی چی میگه بلند گفت: باشه بابا دعوا نکنین من میریم میارم

شما سه تا کوفت کنین بقیه نوش جون

فتانه: خودشیرنی نکن واس من

عرشیا: چی میشد تو هم از این خودشیرینا واس ما بکنی

سمیرا: جی...

میخواست بگه جیش که فتانه دهنشو گرفت وگفت سمیرا میخواست جیگر بگه

-خخخخ

از جام بلند شدم ورفتم آشپزخونه ومیوه آوردم

بعداز خوردن میوه تصمیم گرفتیم بریم بخوابیم با همه شب بخیر کردم ورفتم اتاقم

رفتم لباسامو با یه تاب شلوارک عوض کردم واومدم که دراز بکشم در باز شد و امیر اومد

تو اتاق با چشمای شیطون درو بست ونزدیکم شد

-عزیزم خوبی

امیر: مرسی جونم بیا بغل عمو

رنگ عشق
-عمو جون خوابم میاد

-بیا بغل بخواب

اومد سمتم وبا یه دستش کمرمو گرفت وبا اونیکی هم موهامو به پشت گوشام داد

وصورتش آورد جلو لباسو گذاشت رو لبام وطولانی بوسم کردوبعدش پیشونیم وبوسید

وبغلش گرفت وگذاشت روتخت وخودش هم دراز کشید وبغلم کرد

امیر:خوش گذشت امروز

-آره جات خالی عجم

-چیکارا کردین

-هیچ اول کافی شاپ رفتیم وبعدش پارک اونجا یه آهنگ تویی خوندم بیا وببین

-اومم واس منم بخون

-فردا میخونم الان خوابم میاد

-باوشه

سرمو گذاشتم روسینه امیر و اونم مثل همیشه موهامو نوازش میکرد که چشم سنگین

شد و خوابم برد

صبح با نوازش دستای امیر بلند شدم

-سلام صبح بخیر

-سلام صبح شماهم بخیر خانومی

از جام بلندشدم ورفتم دسشویی وقتی بیرون اومدم امیر اتاق نبود رفته بود اتاق خودش

لباسامو با یه بلوز شلوار عوض کردم ویه شال بنفش هم سرم کردم ورفتم پایین

رنگ عشق

همه داشتن صبحونه میخوردن وا این امیر کی اومد پایین

با صدای بلند گفتم: سلاممم من اومدم خوش اومدم

فتانه: مزه نریز بیا بشین صبحونه بخور

-اه اه حسودی دیگه چیمیشه کرد

عمو سیاوش: صبحت بخیر دخترم

-صبح شما هم بخیر عمو جون

عرشیا: بیا بشین بخور میخوایم بریم بیمارستان

-باشه

امیر: سینا رو به بخش منتقل کردن

عرشیا: آره بابا

-به هوش نیومده

عرشیا: چرا اومده ولی دارو خواب آور زدن بازم خوابیده

-آها باشه

بعداز صبحونه رفتم بالاویه مانتو سفید که پشتش اسکت داشت پوشیدم با یه شلوار

سیاه که زانوهاش پاره بود پوشیدم و با یه شال سیاه وکیف به شکل اسکلتمو هم برداشتم

ویه کفش سیاه هم پوشیدم ویه برق لب زدم ورفتم پایین

منو سمیرا وفتانه ومامان وفرهناز جون با ماشین سمیرا رفتیم بقیه هم با ماشین امیر

یه ساعت بعد رسیدیم قلبم تند تند میزد استرس داشتم از ماشین پریدم پایین که مامان با

اعصابنیت گفت: دختر میوفتی زمین پات میشکنه آرام برو

فتانه سرشو با تاسف تکون دادوگفت: نهج نهج پچه اس دیگه چیمیشه کرد

رنگ عشق

-خفه

-شودی

-نه راه افتادی

-هه من خودم بلد بودممم

فرهناز جون با خنده: بس کنین همه دارن نگاتون میکنن

سمیرا: گمشین برین آبرومون رفت

منو فتانه: ایششششش

دیگه وای نیسادم که ببینم سمیرا چی میگه به طرف بیمارستان راه افتادم رفتم ایستگاه

پرسنل وگفتم: ببخشین سینا محمدی وامروز به بخش بردن اتاق چندم

-سمت چپ اتاق ۱۳۴

-دستتون درد نکنه

-خواهش میکنم

راه افتادم به سمت اتق بعداز یکم گشتن پیدا کردم ورفتم داخل دیگه بین اون سیما نبود

فقط دست وپاش تو گج بود و سرش هم باند پیچی شده بود رفتم سمتش واون دستی

که نشکسته بود وگرفتم دستم وآروم صداش کردم

-داداشی ..داداشی بلند شو

چشای سینا به آرومی باز شد با لبخند گفتم

-سلام داداشی خوبی عزیزم

با صدای ضعیفی گفتم: سلام فسقلی مرسی قربونت برم

فتانه اینا اومدن تو ومامانم بساط گریه رو راه انداخت منم گریه گرفته بود بزور تحمل

میکردم اووووف ده دقیقه بعد بیتا اینا اومد بعداز اینکه وقت ملاقت تموم شد مامان اینا

رفتن ولی منو عرعر و فطیر و سمیر و بیت و عشقم پیش سینا موندیم دوست سینا نداشت

بریم یعنی انقدر بهش التماس کردیم که گذاشت بمونیم پیش سینا 😊😊

نشسته بودیم و داشتیم حرف میزدیم که یهو گفتم سینا

-بلعه

-تو خواب چیزی دیدی

-آره چندتا هوری های اوجگلی دیدم خیلی خوشگل بودن داشتم بهشون شماره میدادم که

این معصومه عوضی اومد دستمو کشید و...

رنگ عشق
-زهر راستشو بگو

-خوب یه بارم دیدم مامان از یه دستم میکشه و معصومه هم از یه دستم کم مونده بود از

وسط جر بخورم

با خنده گفتم: اصلا نخواستیم اه

عرعر: بابا رفیق منو اذیت نکن

-بیشین بیم باو

یهو در اتاق باز شد و آرتین اومد چند وقتی بود که نمیدیدمش با همه سلام واحوال پرسی

کرد بعدش رفت پیش سینا اشکاش سرازیر میشد یعنی من موندم تو کف دوستیشون

خیلی هم دیگه رو دوس داشتن

یکمی موندیم و دلگک بازی در آوردیم که دوست عرشیا بزور اومد بیرونمون کرد بیشور

رنگ عشق

بازم سوار ماشین شدیم دخیا با ماشین سمیرا رفتیم وپسرا هم با ماشین آرتین چونکه

ماشین امیر وعموسیوش برده بود وقت ناهار بود تصمیم گرفتیم اول بریم رستوران

وغذا بخوریم وبعدهش بریم گردش

فتانه -دلارام صدا آهنگ وزیاد کن

-باشه

آهنگ تهران مازراتی میخوند صداشو تا ته زیاد کردم ماشین آرتین اینا کنارمون حرکت

میکرد آرتین شیشه رو داد پایین وگفت کورس میزارین

-میتروسم ببازین

عرشیا: دست فرمون آرتین ۲۰

-ببینیم وتعریف کنیم

رنگ عشق

آرتین وعرشیا: ببینین

یه نیشخند اوجگل زدم و روبه. سمیرا گفتم: رانندگیت چه جوره

-بیست

-پس بزاریم کورس

-بزاریم

بیتا: بابا یه چیزی میشه ها

-نه بابا نترس

فتانه: سمیرا تو کجا رانندگیت بیسته

سمیرا: جانم؟؟

رنگ عشق

فتانه: بی بلا

-خوب خوب بس کنین

برگشتم سمت آرتین و گفتم: بزاریم

-چراغ سبز بشه حرکت میکنیم

-اوکی

هی آرتین گاز میداد هی سمیرا منم این وسط کیف میکردم خخ

یهو چراغ سبز شد دو تا شونم یه جوری گاز دادن ها کم مونده بود سخته ناقص بزنم

منو فتانه شروع کردیم به جیغ کشیدن

-سمیراااا محکم تر محکمتر

فتانه: تو میتونی سمیرااا

بی‌تا: وای مردم از ترس

- ترس و اس چی

- خفه تو نمیدونی من ترس از سرعت دارم

- ای وای یادم رفته بود حالا این دفعه رو تحمل کن

- خفه خفه

- شودی شودی

خلاصه سرتونو به درد نندازم ما باختیم پسرا برنده شد اونم چه جوری باختیم بی‌تا

خانوم از ترس قش کرد سمیرا هم ترسید و ماشین نگه داشت که خانوم دیگه از ترس

نمیره

رنگ عشق

-اه خاک بر سر ترسوت کنم بیتا وای بیتا بلند شو میکشمت

خلاصه فتانه چند بار روش آب ریخت که خانوم به هوش اومد منم با فوش دادن از

خجالتش دراومدم

رفتیم یه رستوران شیک که پولش وما میدادیم عوضیا

رستوران خیلی شیک بود سقفش مثل آسمون بود و دیوارهاش هم رنگ روشنی داشت

میز صندلیاش سفید و قرمز بود و رو هر میزش به اندازه صندلیاش گل رز سیاه بود

و آهنگ. ملایمی هم در پخش بود خیلی ناز بود رفتیم رو صندلی های ۷ نفره نشستیم

آرتین گلارو برداشت و با مسخره بازی به هممون داد

گارسون اومد لباسش سفید و قرمز بود کلا رستوران به آدم آرامش میداد

گارسون: سلام خوش اومدیدن چی میل دارین

امیر: سلام ممنون

آرتین: ببخشین واسم چلو ماهی با سالاد ونوشابه ولازانيا سمبوسه هم بیارین

عرشیا: واس منم دو پرس جوجه و آش ونوشابه ومیگو بیارین

امیر: فقط جوجه کباب

داشتیم با دهن باز آرتین وعرعر ونگاه میکردیم پول اینهمه غذا رو ما میدیم یا قبر الفظل

-کوفت بخورین ببخشین آقا واسم فقط سوپ بیارین

سمیرا وفتانه وبتا هم سوپ سفارش دادن

-من از الان گفته باشم پول غذای امیر ومن میدم

فتانه: نه زرنگی

رنگ عشق
سمیرا: زارت

بیټا: چرا دعوا میکنین من پول غذای امیر ومیدم

-هه زارت

امیر: باشه بابا واس چی دعوا میکنین پول غذای منو عش... اااا چیزه یعنی عرشیا میده

مگه میشه تو جایی که پسر است دختر دست تو جیبش کنه

هی خدا داشت سوتی میداد ها به خیر گذشت

-ایول بهت امیر آقا

-خواهش میکنم

ویه بوس خیلی ریز بهم فرستاد که اسکلا هیچ کدومشون نفهمیدن

عرشیا: چرا من پولشو بدم تو اینجا چی هستی پس

آرتین: این اینجا یه مجسمه است

بیتا گوشیشو در آورد و گفت: مسخره بازی بسه بیاین عکس بگیریم برا سینا بفرستیم

-بچم گناه داله

آرتین: خفه

-شودی

عرشیا: بیتا بگیر عکسو بفرستیم واسش

بیتا چندتا سلفی گرفت وبعدهش از تل فرستاد برا سینا

که من گفتم: به نظرتون میزارن سینا گوشی دستش بگیر

سمیرا: نوچ نمیزارن

رنگ عشق
باد آرتین وعرعر و بیت خوابید که منم با یه لبخند اوجگل گفتم: آخیششش

آرتین: زهرمار

بیتا: درد

عرشیا: مرض

فتانه: کوفت

سمیرا: دهنو ببند مگس میپره توش

دهنمو بستم و گفتم: آقا امیر شمام فوشم بده راحت باش

-نه ممنون من به کسی بی احترامی نمیکنم

آرتین: ای وای خودا مرگم نده

-زهرررر غذاتو کوفت کن سرد شد

هممون غذامونو خوردیم که گشنگیم بر طرف نشد هنوز به پرس از غذای عرشیا مونده

بود منم قشنگ ریلکس بدون خجالت غذا رو از کنارش کشیدم بیرن و گذاشتم جلو م

و شروع کردم به خوردن همه داشتن با دهن باز نگام میکردن وا انگاری چیکار کردم

-ببنید مگس میپره توش

آرتین: خجالتم خوب چیزی ها

-من بلد نیستم

عرشیا: کوفتت نشه

-ممنون نوش جونم میشه

سمیرا: گوشت به کو....چیزه یعنی گوشت به کلیه ات میشه

رنگ عشق

این خواهر و برادر چه سوتی میدن ها نوچ نوچ نوچ

فتانه: سمیرا خیلی خری خبر داشتی

سمیرا: نظر لطفته خواهر الاغم

امیر: بابا بس کنین

فتانه- بس نیس گلناره

امیر یه نگاه به معنای خفه شو بهش کرد که اونم واقعا خفه شد خخخخ

بعد از اینکه ناهار خوردیم امیر حساب کرد که آرتین و عرشیا از حرص خودن شیرشون

خشکید بازم سوار ماشین شدیم و رفتیم بام تهران

از ماشین پریدم پایین فتانه اینا هم اومد پایین ما زودتر از پسرا اومده بودیم و منتظر

بودیم رفتیم رو تکه ای از سنگ نشستیم آدم زیاد بود البته بیشتر از خانواده همه مجرد

رنگ عشق

اومده بودن

-اینجا چه خبره اینجوری همه جمع هستن

سمیرا-همیشه اینجوری

-آها

بیتا:فتانه گیتارتو آوردی

فتانه:آره آوردم که امیر دلارام واسمون آهنگ بخونه

-هه زارتنتت

سمیرا:شروع نکنین ها میگم اینا کجا موندن

-اونا رسیدن

رنگ عشق

پسرا هم اومدن با هم رفتیم قلیون بکشیم چندتا تخت بیرون بود وبقیه شم داخل مغازه

بود ترجیح دادیم تو تخت های بیرون بشینیم فقط یکیش خالی بود رفتیم نشستیم

وقلیون وچای سفارش دادیم بیارن تخت ها بغلیمون چندتا دختر بود که انقدر عشو

میومدن برا پسرا واونیکی تخت هم پر از پسر بود انقدر سر و صدا میکردن که نگو

آرتین :امیر گیتاتو بده

امیر :میخوای چیکار

آرتین :میخوام بزnm

-آخه تو بلدی

-نه فقط تو بلدی

-من یه پا خواننده ام

رنگ عشق

عرشیا گوشیشو در آوردوبه سارا زنگ زد که اونم گفت ده دقیقه بعد اونجام

بیتا: دلارام بگیر آهنگ بخون تا اومدن سارا

-برو بابا

سمیرا وفتانه و بیتا: لطفافااااا صدات خیلی قشنگه

آرتین: صدای جیغ جیغی این کجاش قشنگه

-تو چه میدونی جیغ جیغی هم اودتی اودتی اودتی

عرشیا: بخون دیگه

-باشه بابا بزا یه چای چیزی کوفت کنم بعد

چایمو برداشتم وداغ داغ خوردم خیلی چسبید

فتانه: با امیر دوتایی بخونین

رنگ عشق

عرشیا: قروبت آجی

آرتین: خوب بخونین

-باشه امیر کدوم آهنگ ومیخونی

-اوممم کدوم آهنگ قشنگه

عرشیا: دنیا میا

آرتین: قرار نبود

سمیرا: عشق

بیبا: دستام تو دست یاره

فتانه: دیونگی باتو

رنگ عشق
-ایول به تو فتانه

امیر: دیونگی باتو خوبه بخونیم

-رو چشمم بخونیم

آرتین: آقا من میخوام قرار نبود و بخونین

-باشه بابا بعداز این قرار نبود و میخونم

آرتین: حالا شد

بچه ها قلیون ها رو گذاشتن کنار و امیر روبروم نشست گیتارشو گرفت دستش همون که

میخواست بزنه صدای یه دختر آشنا اومد

سارا: تنها تنها پس من چی

||| این صدای جیغ جیغی سارا است حتما

عرشیا: عشق من کجا صدایش جیغ جیغیه اون تویی

ورفت به سمت سارا وبغلش کرد وماچش کرد بعدش اومدن نشستن

-خوب شروع کنیم

همه شون باهم شروع کنین

-خوب اول تو برو امیر آقا

-باشه

امیر چشماشو دوخت تو چشمش و شروع کرد به خوندن آهنگ

—امیر— دنیا مون آرومه چشمات روبه رومه کی چشماش مثل توانقدر معصومه

(یهو همه اونایی که تو بیرون نشسته بودن دورمون جمع شدن حالا باید من میخوندم)

رنگ عشق

— وقتایی که دلگیرم دوتا دستتو میگیرم از زنده ام چون واسه چشمت میمیرم

امیر — از چشمام میخونی تب عشقو به آسونی دردامو از همه بهتر میدونی

— فقط باتو میخوام بارونی شه هوای چشمام تویی تنها نقطه روشن این روزام

(همه شروع کردن به دست زدن واو داشت با لبخند با امیر نگاه میکردم و آهنگ

و میخوندم اینجاشو باید دونفری میخوندیم

منو امیر باهم — حالا خوبه دیونگی باتو چقدر دوست دارم دیونگیاتو حالا ما دوتا

حریم همیشه هیچکی مثل ما دیونه نمیشه

امیر — آره زندگی کنار تو خوبه

من — خوبه حالمو دل من میکوبه

امیر — باید آسمون همیشه بباره

من — حالا عاشقی دیونگی داره

امیر — دوست دارم دارم دل به تو میسپارم تنها بودن تنها حال تو رو تو دلم دارم

من — دوتا عاشق مثل هم دو تا دیونه این روزا

امیر — حالشون خوبه بی دلیل دوتا دیونه دوتا بیمار

منوامیر — حالا خوبیه دیونگی با تو چقدر دوست دارم دیونگیاتو حالا مادوتا حریم

همیشه هیچکی مثل ما دیونه نمیشه

من — آره زندگی کنار تو خوبه

امیر — خوبه حالمو دل من میکوبه

من — باید آسمون همیشه بباره

همه یه کف بلندی زدند یه لبخند اوجگلی زدم اولین آهنگی که بهم اینقدر چسبید امیر تا

آخر آهنگ چشم از چشمم بر نمیداشت تو چشماش یه برق خاصی بود خیلی عاشقش

بودم با دنیا عوضش نمیکردم صدای آرتین نداشت بیشتر فکر کنم

آرتین: براوو براوو بر شما خیلی عالی بود

عرشیا - بابا دمتون گیژ

سارا: واو چه صدای عالی

همه یه تعریفی از مون میکردن که آرتین گفت

-دلارام قول دادی قرار نبود وبخونی

رنگ عشق

-کی؟ من! نه کی گفته؟

فتانه: من شاهد م خودت گفتم

سارا: نخونی خفه ات میکنم

-باشه باشه خودتونو نکشین میخونم

امیر: بابا آهنگ غمگین میخوان چیکار

آرتین: به تو چه آخه

بیتا: بابا بس کنین همه دارن نگاتون میکنن

هی خاک بر سرم یادمون رفته بود یه گله مردم اینجان روبهشون یه لبخند دندون نما زدم

وگیتارو گرفتم دستم وشروع کردم به خوندن آهنگ قرار نبود

رنگ عشق

— نمیدونم چیشود که اینجوری شد

نمیدونم که چند روزی نیستی پیشم

اینا رو میگم که فقط بدونی دارم یواش یواش دیونه میشم

تا کی به عشق دیدن دوبارت توکوچه ها خسته بشم بمیرم

تا کی باید دنبال تو بگردم

از کی باید سراغتو بگیرم

از کی باید سراغتو بگیرم

قرار نبود چشمای من خیس بشه

قرار نبود هر چی قرار نیس بشه

قرار نبود دیدن تو بزور شه

قرار نبود که اینجوری تموم شه

(آرتین به وسط آهنگ پارزیت انداخت که همه با اخم نگاهشون کردن به جای اون من

خودمو خیس کردم خخ خوب خوب ادامه آهنگ)

یادت میاد ثانیه های آخر گفتی میرم اما میام به زودی

چشمامو بستم نبینی اشکمو چشمامو وا کردم ورفته بودی

چشمامو وا کردم و رفته بودی

قرار نبود منتظرت بمونم

قرار نبود بریو برنگردی

از اولش هم کنار من نبود

رنگ عشق
آخرشم کار خودتو کردی

قرار نبود چشمای من خیس بشه

قرار نبود هر چی قرار نیست بشه

قرار نبود دیدن تو بزور شه

قرار نبود که اینجوری تموم شه

وای خدا دهنم کف کرد چقدر حرف زدم من همه یه کف بلندی زدن امیر با یه لبخند

خاصی نگام میکرد که یه چشمک ریز برایش فرستادم و بعدش گیتارو گذاشتم کنارم

یدونه پسر از اون وسط گفت: خوب کنسرت تموم شد برین برین یالا

خخ کنسرت وای یعنی اونهمه خوب خوندم ایول به خودم - پس امیر اینجا چیشد - باز

رنگ عشق

تو پیدات شد و جی جون - آره من همیشه باهاتم - میدونم الان گم میشی بری - نه چرا -

چون که حوصلمو میبری - کی حوصله داری که الانم داشته باشی به تو چه آخه

صدای سارا نداشت با وجدان جونم دعوا کنم

سارا: هو دلارام باتوم

-ها چی میگی

-درد یه ساعت دارم صدات میکنم

-خوب بازم بگو چی میگی

-هیچی

-درد پس چرا مزاحم میشی

-دلم میخواد

-دلت غلط می‌کنه

عرشیا: هو حواست به حرف زدنت باشه چیکار به زن من داری

-اهو کی زنت شد که ما خبر نداریم

فتانه: دیونه این به خدا

-دیونگی از آن توست

-ایشش

امیر - پاشین بریم که دیر شده

همه مون از جامون بلند شدیم وبازم سوار ماشین شدیم سارا تو ماشین ما دخیا بود بزور

سوار ماشین کردیم خانوم میخواست با عرعر جونس بره ولی ما نداشتیم

رنگ عشق

سارا: نامادری های سیندرلا چشتون برنمیداره من کنار عشقم باشم

همه مون باهم گفتیم - نوچچ

سارا با حرص (🔪): نوچ بخوره فرق سرتون

دیگه از خنده ریسه رفتیم وای خیلی باحال بود با خنده سارا رو گذاشتیم خونشون که

درماشین انقدر محکم کوبوند که کم مونده بود از جاش کنده بشه خنخ دختره دیونه

شده رفت

- عزیز دردونه دیونه شدی

سارا - خفه شوها

- جوون فدات شم حرص نخور صورتت چروک میشه بعدش عرشیا نمیگیرت

سارا کفششو از پاش در آورد همون که خواست پرت کنه سمتون که سمیرا گاز ماشین

وگرفت ورفت سرمو از ماشين بيرون آوردم وبرا سارا زبون درآوردم كه اونيكی كفششم

درآورد وپرت كرد ولی به ماشين نخورد خخخ دلم سوخت براش چه كنيم ماهم اينجوريم

ديگه مرض داريم 😊😊

بيتا -منو هم ببرين خونه خالم

فتانه :واا بيا خونه مون ديگه

-نخير نمياد خانوم ميره پيش سام جوش

سميرا :اون كيه

بيتا با نيش باز :واى الهى من فداش بشم

فتانه -چند سالشه اين آقاسام

-دوسالش

بردیم بیتا رو هم خونشون گذاشتیم دیگه ساعت ۸ شب بود رفتیم به سمت خونه فتانه

اینا نیم ساعت بعد رسیدیم از خستگی میمردم نای وایسادن نداشتیم از ماشین پریدم

پایین ورفتم به سمت خونه پسرا زود تر از ما رسیده بود آرتینم مونده بود خونه عمو

سیاوش اینا رفتیم تو به همه سلام دادم ورفتم به سمت اتاقم لباسمو درآوردم ورفتم رو

تخت دراز کشیدم که سرم به بالش نرسیده خوابم برد

صبح با صدای جیغ جیغی فتانه بلند شدم

فتانه: هووووی بلند شو مگه با تو نیستم بلند شو ببینم

یه جیغ فرا بنفش کشیدم وگفتم: وای لال شی دختر باشه دیگه بلند میشم اههه

رنگ عشق

فتانه: ای الهی من فدام بشی بلند شو زود تند سریع میخوایم بریم خرید عید

-یعنی تو تا حالا خرید نرفتی اینقدر شوق زوق میکنی

-نه دیگه خرید عید فرق میکنه

-ساعت چنده

-اومم ۱۰صبح

-پ ن پ من فکر کردم که ۱۰ شبه

-زهر بلند شو ها اگه دوديقه بعد پایین نباشی میکشمت

-باشه حالا گمشو شرت کم

-خیلی هم دلت بخواد

-بروووووو

فتانه با غر غر از اتاق رفت بیرون منم از جام بلند شدم ورفتم دسشویی وبعداز انجام کار

اومدم بیرون وموهامو بالا سرم بستم ولباسمو هم با یه تاب شلوارک عروسکی عوض

کردم چون میدونستم مردا خونه نیست به خاطر همون اینا رو پوشیدم از پله ها سر

خوردم ورفتم پایین مامان اینا داشتن صبحونه میخوردن

-سلامم جمتون جمعه گلتون کمه

سمیرا -جانم؟ تو گلمونی یا خلمون

-عزیزم خلی از شماست

فرهناز جون :بشین عزیزم حرف اینا روگوش نده

-خخخ باشه فرهناز جونی

رنگ عشق
سمیرا و فتانه: دستت درد نکنه مامان

—چه هماهنگ

نشستم و صبحونه مو خوردم و بعدش رفتم رو مبل نشستم که فتانه گفت

—بلند شو آماده شو بریم

—یاخچی یاخچی (باشه)

رفتم اتاق خواب و شروع کردم به بافت آفریقایی زدن موهام نیم ساعت طول کشید که

بافت و بزمن بقیه موهامو ریختم رو شونم و شروع کردم به آرایش کردن یکمی کرم پودر

با یه خط چشم ناز که چشمامو کشیده نشون میداد یه رژ بنفش زدم و رفتم طرف کمد

لباس یه مانتو جلوباز تا مچ پام به رنگ بنفش بایه شلوار چسبون بنفش وزیر سارافن

سفید و کفش انگشتی موهم برداشتم کیف لازم نبود و یه شال به رنگ سفید سرم کردم

وبا اسپریم دوش گرفتم رنگ چشم طوسی بود خیلی چشم و خوب نشون میداد

نمیدونم رنگ چشم به کی رفته نه مامان چشم رنگی نه بابا ونه آرام رنگ چشم مثل

چشمای آریا ست مال اونم طوسی بارگه های آبی بگذریم

از پله ها رفتیم پایین که دیدم هنوز فتانه خانوم نیومده با سمیرا رفتیم حیاط ودو سه تا

سلفی گرفتیم که فتانه خانوم رسید ایندفعه سوار ماشین فتانه شدیم که یه بنز قرمز بود

واو رفتیم جلو نشستیم وسمیرا هم عقب نشست

فتانه: به بیتا هم بگیم بیاد

-نه براش تو خونه اس دادم گفت با خالم اینا میرم

-آها باشه

بدون حرفی رفتیم به پاساژ ونک داشتیم به لباسا نگاه میکردیم سه تامون هم سخت

پسند دیگه کمرم میشکست ولی هیچی نخریده بودیم پوووووف

سمیرا: بچه ها میدنستین به خاطر به هوش اومدن سینا جشن میگیریم

با تعجب گفتم: نه من خبر نداشتم کی گفته

-بابا گفت دیگه دیروز

-من رفتم خوابیدم نفهمیدم

فتانه: سمیرا حالا کدوم روزه

سمیرا: شنبه

-این شنبه یعنی روز سال تحویل

-یس گفت تو خونمون میخوایم بگیرم

-پس بگو باید لباس بخریم

-آره

-خوب پس بگردیم دنبال لباس

فتانه: موافقم

پس خوب شد بابا اینا هم فردا میخاستن راه بیوفتن تهران همه جا خیلی شلوغ بود دیگه

خسته شده بودم که چشمم به یه مغازه افتاد که مانتو های اوجگلی داشت دست بچه ها

رو کشیدم و رفتیم داخل مغازه دوتا پسر جوون بودن که داشتن با نیش باز نگامون

میکردن

همگی اخم کرده بودیم و داشتیم به مانتو هاشون نگاه میکردیم که چشمم به یه مانتو

افتاد زیادی اوجگل بود یه مانتو تا بالای زانو به رنگ سیاه که روش پراز نگین بود مانتو

زیر نور برق میزد یه کمر بند اوجگلی هم داشت که روش عکس لب داشت رولیم پراز نگین

بود به نظر گرون بود ولی برام فرقی نداشت

مانتو سیاه وبه سائز خودم برداشتم ورفتم اتاق پرو ومانتو رو پوشیدم خیلی بهم میمود

یهو در باز شد فتانه وسمیرا بودن که با دهن باز نگام میکردن

-ببندین مگس میره

فتانه: دختر چه ناز شدی

سمیرا: همینو بردار خیلی بهت میاد

-میسی میسی

فتانه: خوب خوب لوس نشو

-ایشش

در اتاق پرو بستم ومانتو رواز تنم در آوردم ومانتو خودم پوشیدم ورفتم بیرن تو دست

سمیرا وفتانه هم مانتو بود مال فتانه قرمز خیلی ناز بود ولی مال خودم از اون ناز تره

مال سمیرا هم مانتو ارتشی بود منم میخوام ارتشی رفتم سمت سمیرا وگفتم

-اینو از کجا برداشتی منم برم بخرم اوجگله

-||| قشنگه تو سمت راست

-باشه من برم بردارم شماهم برین پرو کنین

-باشه

رفتم سمت مانتو وبه سایز خودم برداشتم لازم نبود بیوشم رفتم گذاشتم جلو پیشخون

رنگ عشق

فتانه و سمیرا هم مانتو هاشونو گذاشتن روبه بچه ها گفتیم: حساب کنم

فتانه: باشه بفرما

- پرووو

سمیرا: نه عزیزم دستت درد نکنه

- فدا مدا

برگشتم سمت فروشنده که با یه لبخند چندان نگام میکرد اههه بدم میاد ارز این نگاه ها

- آقا چند میشه

- این دوتا مانتو هم مال شما ان

- بله

- خوب میشه سیصد

چقدر زیاد ولی حیفه نخرم کارتمو از جیب شلوارم بیرون کشیدم و دادم دستش اونم پول

کشید و مانتو هاروتو نایلون گذاشت و داد دستم

-مبارکتون باشه

-ممنون

مال فتانه و سمیرا رو هم حساب کردواومدیم بیرون

-خوب بریم دنبال شلوار و کیف و کفش

سمیرا: بریم به اون شلوار فروشی

-بریم

سمیرا به جایی که اشاره کرده بود رفتیم شلوارای نازی داشت خوب یه شلوار چسبون لی

خریدم و با یه شلوار سبز چسبون که زانوهایش زخمی بود گرفتم بعد از حساب کردن

پولشون از مغازه زدیم بیرون حالا دنبال کفش میلیم رفتیم داخل یه مغازه که هم کفش

داشت وهم کیف به کفشا نگاه میکردم که چشمم خورد به یه کفش ارتشی وای خیلی ناز

بود رفتم سمتش وروبه فروشنده گفتم: لطفا از این کفش به سایز من بدین

سمیرا با دیدن کفش یه جیغ خفه ای کشید واومد سمتم وگفت: منم میخوام از این کفش

-باشه بخر

فروشنده: سایز تون چنده

-۳۷

بعداز اینکه فروشنده کفش و داد پام کردم خیلی ناز دیده میشد پس میخریم یدونه کفش

دیگه هم خریدم که مثل مانتوم روش نگین داشت با کیف ستش از اونجا هم زدیم بیرون

فتانه: بچه ها نظرتون چیه بریم کافی شاپ وبعدهش بریم دنبال لباس مجلسی

رنگ عشق

-فکر خوبیه

سمیرا: پس بریم

-بریم ولی شال اینا نخریدم اخه

فتانه: راس میگی پس بریم روسری بخریم بعد بریم

رفتیم دنبال شال که مغازه کناریمون بود از اونجا هم شال و روسری با یه کلاه ارتشی

خریدم و فتانه اینا هم خریدن بعدش اومدیم بیرون نه به اونوقت که لباس پیدا نمیکردیم

نه به الان

گشتم بود به ساعت گوشیم نگاه کردم ساعت ۲ بود رو به بچه ها گفتم: به جای کافیشاپ

بریم رستوران که از گشنگی تلف شدم

سمیرا: وای حرف دلمو گفتی

از پاساز زدیم بیرون و خریدامون و گذاشتیم ماشین بعدش رفتیم به یک رستوران بعداز

اینکه ناهار خوردیم سوار ماشین شدیم و به پاساژ الهیه رفتیم فتانه میگفت لباس مجلسی

های عالی داره نیم ساعت بعد رسیدیم از ماشین پریدیم پایین و رفتیم به سمت مغازه ها

خدا خودش خیر کنه زود بخریم از همون اول دهنم باز موند خیلی لباساشو خوشگل بود

فتانه: بچه ها من همه اینا رو میخوام

-منم

سمیرا: خوب خوب لوس نشین بریم بگردیم اوجگلشو پیدا کنیم

فتانه: باید من پیش دنیا بهترین باشم

-دنیا دیگه کیه

سمیرا: به دختره نچسب

-خوب

فتانه: دختر عموم که هر وقت اومدنی میچسبه به امیر

اینو که گفت اخمام رفت تو هم اون غلط میکنه میره بغل عشقم میکشمم اگه کنار امیر

ببینم -باز تو حسودیت گل کرد -نه بزارم بره پیش دنیا -اه اه اه -درد درد درد

سمیرا: باید سه تامون هم از اون دختره چننش خوشگل باشیم

-میگم این جهان (دنیا) چند سالشه

فتانه با خنده گفت: نمیری دختر به همه اسم یدک میده ۲۰سالشه

-اهوم

سمیرا: خوب پس به سوی لباس های بهترین

رنگ عشق

-یا لا بریم

سه تا مون هم راه افتادیم به گشتن لباس اوجگللل

سمیرا- یا خدا مردممممم

فتانه: وای دختر چه انتخاب سختی داری ما رو کشتی

سمیرا: چون ننت دست بردار مردم

-چی چی دست بردار شما همه چیتون و خریدن ولی من نخریدم هنوز

فتانه: سه ساعته دنبال لباس براتو میگردیم ولی خانوم هیچ کدوم ونمیپسند

-خوب کاری میکنم اصلا شما برین به اون کافیشاپ کناری منم دنبال لباس بگردم

سمیرا: وای گل گفتی فتانه بریم

رنگ عشق

فتانه: بریم

—خوبه که گفتم برید گمشین منو تنها میزارین

سمیرا: فتانه اینجا فروشگاه دوست امیر هست اونجا نرفتم

فتانه: آره لباس های عالی داره بیا نشونت بدم تو برو اونجا ماهم بریم کافی شاپ

—باشه

فتانه: برو طبقه بالا سمت راست یه فروشگاه بزرگی است به اسم ایمان

—باشه من برم شماهم برین کافی شاپ

سمیرا: فعلا

—میبینمتون خدافس

رفتم سوار آسانسور شدم چون اصلا حسش نبود از پله ها برم سه ساعته دنبال لباس برا

من میگردیم ولی خوشگل نیستن باید از جهان خانوم خوشگلتر بشم فتانه اینا خریدن

همه چیزشونو بجز من

از آسانسور پریدم پایین وبه آدرسی که فتانه داده بود رفتم روبه روم یه فروشگاه بزرگی

بود که روش ایمام نوشته بودن همینه رفتم داخل و سلام دادم که دیدم آقامونم

اونجاست با تعجب داشت نگام میکرد رفتم سمتش وگفتم: سلام آقای امیر

آخه دوستشم کنارش بود امیر با اخم ریزی سلام داد

امیر: سلام تنها اومدی اینجا

-نه بابا با فتانه اینا اومدم اوناخسته شدن ورفتن کافی شاپ منم اومدم اینجا

-اینجا رو فتانه گفت

رنگ عشق

-آره

فروشنده: امیر این خانوم کیه

امیر: این خانوم عشقمه

وای داشتم از ذوق میمردم فدای عشقم گفتنت بشم امیرم

دوست امیر لبخند زد و گفت: خوشوقتم خانوم ...

-دلارام

-آها منم ایمان دوست امیر آقا

-خوشبختتم

ایمان: همچنین

امیر: خوب عزیزم دنبال چی میگردی

-لباس مجلسی واس جشن

امیر: باشه ایمان داداش برا خانومم خوشگلترین لباساتو بیار

ایمان: حتما... دلارام خانوم لباس بلندی میخواین یا کوتاه

میخواستم جوابشو بدم که امیر زودتر از من گفت: بلند باشه

ایمان: حتما من برم بیارم

بعد از اینکه ایمان رفت رفتم کنار امیر و گفتم: من کوتاهشو میخواستم -

-نچ عزیزم جشن مختلط

-امیررر

-جونم

رنگ عشق

-هیچی

-آفرین بچه حرف گوش کن

-خسته شدم از ساعت ۱۲ تا الان بیرونیم

-نه تو رو خدا خسته نشو اینهمه ساعت چیکار میکردین بیرون

-هیچی خرید میکردیم

-دیونه این به خدا

-اودتی از سینا خبر نداری

-چرا فردا مرخصش میکنن

-|| چه بهتر حالا اون با دست و پای گچ تو جشن چیکار میکنه

-نمیدونم والا

ایمان تو دستش چندتا پیراهن بلندی بود خیلی اوجگل بودن

ایمان: بفرمایین دلارام خانوم برین پرو کنین

لباسا رو از دستش گرفتم ورفتم اتاق پرو امیرم دنبالم اومد رفتم تو اتاق ودر بستم لباس

اولی به رنگ قرمز جیغ بود ناز بود تا کمر تنگ واز کمر به پایین گشاد بود وکنارشم یه چاک

تا رون پا داشت ای کاش این نبود اه الان امیر نمیزاره بردارم لباسو پوشیدم ودر اتاق پرو

باز کردم

امیر: زیادی باز

-امیر یدونه چاک داره

-نه برو یکدیگه بپوش

در اتاق وبستم ورفتم تو نزدیک ده تا لباس پوشیدم در آوردم امیر به همش یه ایرادی

رنگ عشق

میگرفت مثلاً

-خیلی باز

-پشتش لختیه

-خوشگل نیست

-این چرا کمرش باز

خلاصه کنم براتون آخرشم دیونه شدم از دستش ویه جیغ بلندی کشیدم که بیچاره

ترسید خوب چیکار کنم خسته شدم اینهمه بپوش در بیار بپوش دربیار اههههه

-امیرررر به خدا ایندفعه بگی بده میکشمت فهمیدی

امیر: باشه باشه جیغ جیغ نکن برو یکی دیگشو بپوش

رنگ عشق

-اصلا اینبار نشونت نمیدم اه

اینو گفتم ورفتم اتاق پرو درو محکم کوبوندم از حرص قرمز قرمز شده بودم این

آخرین پیرهنی بود که تنم میکردم یه پیرهن بلندمدل ماهی که دوتا بندداشت و یکی کلفت

یکی نازک اون کلفت مدلش افتاده بود رنگش هم آبی آسمونی بود با اینکه ساده بود ولی

خیلی شیک بود پس اینو بر میدارم لباسو در آوردم و مانتو شلوارم و پوشیدم ورفتم بیرون

لباسم تو دستم بود امیر با تعجب نگام میکرد

-ها چیه نخواستم نشونت بدم

-باشه بابا واس چی میزنی

-خوب کاری میکنم

گوشیم زنگ زد فتانه بود حرصم و سر اون خالی کردم: چیههه

فتانه: زهرمار گر خیدم واس چی داد میزنی

رنگ عشق

-هیچی ولش کن چی میخواستی بگی

-خریدت تموم شد

-نخیرم شما برین من میام

-آخه میشناسی

-آره کاری نداری

-نه خداحافس

-گمشو

-گم نمیشم راه و بلدم

-فعلا

گوشی و قطع کردم و روبه امیر گفتم: بچه ها رفتن منم باتو میرم دیگه خونه د

-باشه قربونت شم فقط حرص نخور شیرت خشک میشه

جیغ کشیدم: امیررر بی تر بیت

ایمان با خنده گفت: بابا مغازه رو سرتون گذاشتین ها

-خو چیکار کنم حرص میده

ایمان: خخخ انتخاب کردین

-آره این لباس میخوام

ایمان: کفش ست اینو داریم میخواین

-آره بیارین خواهش میکنم حسش نیست برم کفش بگردم

ایمان: باشه الان میارم

ایمان رفت و دود یقه بعد با کفش اوجگلی اومد یه کفش به رنگ آبی آسمونی که روش با

نگین کار شده بود پاشنه ۱۰ سانتی بود اونو هم برداشتم امیر نداشت خودم حساب کنم

خودش پولشو داد خوب شد ها

از مغازه زدیم بیرون و میخواستیم برم سوار آسانسور شم که امیر دستمو کشید و برد

داخل به مغازه که توش پراز جواهرات بود واو خیلی خوشگل بودن امیر رو به فروشنده

گفت واس خانومم ست گردنبند بیارین

-چشم

پسره چندتا ست گردنبند گذاشت جلمون که یکیش چشمم و گرفت مدلش به شکل قطه

رنگ عشق

اشک بود و رنگش آبى نفتى بود انگشترشم به شکل قطره اشک بود کلاست بود ديگه

امير: خوشت اومد

-عاليه

امير: پس ميخريم

-نه آخه زحمت ميشه

-نع چه زحمتى خانوميم

امير از فروشنده خواست كه اون ست و بدن بعد از خريدهش از پاساژ زدويم بيرون

وسوار ماشين امير شدويم نايلون ها رو گذاشتم عقب

امير: عزيزم بريم شام بخوريم

-بريم فدات شم

-خدانکنه عزیزم

سرمو گذاشتم رو بازو امیر که با صدای شیطون گفت: دختر شیطونی نکن

-نمیشه که

-چرا اونوقت

-اووممم چونکه من باس به آقامون شیطونی کنم

-فدای خانومیم

امیر ماشین و روشن کرد و رفتیم به طرف یه رستوارن شیک از ماشین پریدم پایین

و رفتیم داخل رستوان سنتی بود رفتیم گوشه ترین تخت نشستیمبعد از اینکه شام

وهم خوردیم از اونجا زدیم بیرون و رفتیم به سمت خونه نیم ساعت بعد رسیدیم

رنگ عشق

از ماشین اومدم پایین ونایلون ها رو برداشتم وبا امیر رفتیم تو خونه

-سلاممم من اومدم خوش اومدم

مامان:سلام دختر میدونی ساعت چنده چرا اینهمه دیر کردی

-خو لباس پیدا نمیشد

امیر:سلام خوبین

فرهناز:سلام پسر ممنون با دلارام بودی

امیر:نه اومدنی تو راه دیدمش

-خوب من برم اتاق راستی فتانه وسمیرا کو

مامان:بابات اینا اومدن

-اا کی اومدن آخه میگفتن فردا میان

نه دیگه امروز اومدن بابات هم با آقا سیاوش رفته بیرون و آرام هم تو اتاق فتانه هستش

—آها باشه منم برم اتاق فتانه

فرهناز: برو عزیزم

اول رفتم اتاق خودم و پیراهنم و به کمد گذاشتم و بعدش لباسمو هم عوض کردم و یه بلوز

شلوار ۹۰ سانتی پوشیدم و موهامو هم آزادونه گذاشتم و رفتم اتاق فتانه

درو باز کردم و سلام دادم آرام وقتی منو دید اخماشو کشید تو هم ناراحت شدم ولی به

روم نیاوردم

«فصل هفتم»

فتانه: سلام دختر چقدر دیر اومدی

—مگه لباس پیدا میشد

سمیرا: خانوم شما هیچی نمیپسندی

فتان: حالا برو بیار نیگاه کنیم

–نچ سوپرایزه

فتانه: سوپرایز بخوره فرق سرت

خندیدم که تازه یادم افتاد به آرام سلام ندادم رو بهش گفتم

–سلام آرام خوبی

آرام: هه تازه یادت افتادم

–مگه این فتانه به آدم حواس میزاره

آرام چیزی نگفت و مشغول حرف زدن با سمیرا شد خیلی خسته بودم رو به فتانه گفتم

رنگ عشق
فطیر خریدای منو کجا گذاشتی

-تو کدمه بردار

رفتم از کمد لباس هامو برداشتم همون که میخواستم از اتاق برم بیرون که آرام با

پوذخند گفت: هه پول مفت پیدا کردی همه چی اومده دستت خریدی

بغضم گرفت پیش فتانه اینا چرا اینجوری میگه آخه کم نبود منو پیش مریم ظایع میکرد

یه نفس عمیق کشیدم که اشکام سرازیر نشه

-اونش بهت ربطی نداره. اینو گفتم واز اتاق زدم بیرن که اشکام سرازیر شدن رفتم اتاقم

ولباسامو با گریه چیدم تو کدمم وبعدهش رو تختم دراز کشیدم وخوابیدم

صبح نمیدونم ساعت چند بود که از خواب بیدار شدم امروز جمعه بود از جام بلندشدم

رنگ عشق

ورفتم حموم دوساعت بعداز حموم اومدم بیرون وموهامو سشوار کشیدم وبافت زدم

ویه بلوز تا آرنجم پوشیدم که حالت خفاشی داشت با یه شلوار چسبون سیاه رفتم

گوشیم واز رو تختم برداشتم که دیدم امیر اس فرستاده ده دقیقه قبل فرستاده بود نوشته

بود: سلام عزیزکم نمیخوای بیای پایین انقدر به پله ها نگاه کردم که گردنم خشک شد

یه لبخند زدم وبدون جواب دادن به اس امیر از پله ها رفتم پایین که دیدم فقط امیر

وفتانه خونه ان واا پس بقیه کوشن

-سلام صبحتون بخیر

فتانه: صبح نه ظهرمون بخیر

امیر: صبحت بخیر دلارام

-همچنین بقیه کوشن

رنگ عشق
امیر: سینا رو مرخص کردن رفتن پیشش

-مگه کجاست

فتانه: انقدر خوابیدی خل شدی ها

-درد خل عمته

-عمه جون ندارم

-پس خودتی

-بیا صبحونه کوفت کن بریم خونه سینا

-وا مگه رفته خونه خودش

فتانه: آره فاطمه اینا اونجا میمونن

-آها حله من برم صبحونه بعدش بریم

رفتم آشپز خونه وبه معصومه (خدمتکار) سلام دادم

معصومه: صبحت بخیر دخترم بیا صبحونه بدم بخور

-ممنون

بعداز صبحونه رفتم اتاقم وآآماده شدیم وبا فتانه وامیر رفتیم خونه مجردی سینا نیم

ساعت بعد رسیدیم از ماشین پریدم پایین

فتانه: میدونی کدوم طبقه است امیر

امیر: آره بریم

سه تامون هم رفتیم وسوار آسانسور شدیم وبه طبقه ۱۰ که آخرین طبقه بود رفتیم

-فتانه تا حالا اومدی به خونه سینا

رنگ عشق

-نه بابا

-من اومدم ولی یه بار

فتانه: اینجا رو داشته باش

به زمین نگاه کردم که پراز کفش بود

فتانه: اینا اومدن مریض و باز ببرن کما

-زهر خر

-زهر الاغ

امیر: بابا چرا همیشه کنار هم میفتین فقط کل کل میکنین

فتانه: نمیدونیم یه نوع مریضی

تک خنده ای کردم و زنگ خونه در و زدم بعد دو سه ثانیه در توسط آرام باز شد

آرام: سلام چرا دیر اومدین

فتانه: خانوم خواب تشریف داشت

آرام: خرس دیگه

بدون توجه به حرفش رفتم خونه که دیدم بابای سینا و زنش اومدن علی اینا و داریوش

وسیمین (خاله بیتا) هم اومده بودن آرتین اینا هم بودن کلا خونه در حال ترکیدن بود رفتم

به همه سلام دادم و رفتم پیش سینا: سلام داداشی خوبی

سینا: سلام شیطون ممنون خوبم

-خوب خدا روشکر

رفتم سمت بابا و بغلش کردم و گفتم: سلام بابای خوش اومدی

-سلام دخترم مرسی عزیزم

از بغلش بیرون اومدم انگاری به خاطر چیزی ناراحت بود ولی نمیدونم به خاطر چی

رفتم اتاق سینا ولباسم وبا یه تونیک طوسی عوض کردم وشال طوسیموهم سرم کردم

وای چشمارو داشته باش چشمام خیلی خوشگل شده بود طوسی شده بود وای الهی

قفونت بلم که این چشمای جشنجی بهم دادی -خوب خوب بسه برو بیرون -بازسرو کلت

پیداشد وجی جون -من گفتم که همیشه باهتم

بدون توجه به حرف وجی جون ارز اتاق رفتم بیرون ورفتم پیش بیتا نشستم

-خوبی خره

بیتا-خر عمته

-تا تو هستی چرا عمم

رنگ عشق

بی‌تا: وویی تو این زبونو نداشتی چی میشد

فتانه: همه جا گلستان میشد

-جانم؟؟؟

فتانه: وای دل‌ارام چشات چه خوشگل شده

با ناز گفتم: می‌سی می‌سی

بی‌تا:، چه زودم لوس میشه

-میگم سمیرا با آرام جور شده ها ببین چه می‌حرفن

فتانه: آره بابا

بعد از اینکه ناهار و خونه سینا خوردیم همه مون برگشتیم به خونمون البته فاطمه اینا

رنگ عشق

موندن پیش سینا که فاطمه بهش برسه

تو اتاقم نشسته بودم وداشتم تو گوشیم رمان گناهکار ومیخوندم که در اتاق باز شد

وفتانه اومد تو

-هوو مگه در طویلس

فتانه:دور از جونت چیکار میکنی

-هیچی دارم رمان میخونم

-آها میگم داریم میریم بیرون میای

-نه حس وحالش نیست

-واا چرا سارا هم میادا

-باشه بزا بیاد ولی من حال ندارم برم

-باشه هر جور راحتی فعلا راستی برا فردا از آرایشگاه وقت گرفتم

-باشه باید پیش جهان اوجگل باشیم دیگه

-خخخ آره باو من رفتم فعلا

-بای

بازم به خوندن رمانم ادامه دادم که امیر اس داد :عشقم بیا پیشم

-اتاقتی

-آره

-اومدم

از رو تخت بلند شدم و رفتم سمت اتاق امیر قبل از رفتنم اتاقم وقفل کردم در اتاق امیر

رنگ عشق

وباز کردم که دیدم روتخت با بالا تنه لخت خوابیده ویه شلوارک هم تنشه رفتم کنارش

وروتخت دراز کشیدم وگفتم: امیری کارم داشتی

—نه گفتم بیای پیشم بخوابیم

اومد نزدیکم وبغلم کرد سرشو گذاشت رو سینم وبا پاهاش پاهامو قفل کرد که گفتم: امیر

فرار نمیکنم که

—همینجوری بهتره

—درد برو کنار خفه شدم

—نه اینجوری راحتم

دیگه چیزی نگفتم ومنم چشمامو بستم وبه خواب رفتم

با احساس اینکه دارم خفه میشم چشمامو باز کردم هــــــ اینجا اتاق کیه اا اینجا که اتاق

امیر حالا چرا من اسیرم وا امیر بغلم کرده بود 😊😊

وای خدا خفه شدم امیر یه جوری بغلم کرده بود ها انگاری بالشتشم صورتشو نمیدیدم

آخه رو سینه ام بود تکونش دادم که بره کنار بیام از بغلش بیرون ولی انگار نه انگار

آروم صداش زدم: امیر امیر عزیزم بیدارشو من برم

امیر با صدای گرفته گفت: اهوم نرو بیرون

-امیرررررررر

-هیس واس چی داد میکشی

-خوب کاری میکنم

امیر بدون جواب دادن به حرفم سرشو از رو سینه ام برداشت ونگام کرد

رنگ عشق
امیر: چرا نمیزاری بخوابم

-گفتم که خوب کاری میکنم

-پس منم خوب میکنم که بغلت میکنم

ایندفعه محکم بغلم کرد که کم مونده بود استخون ها نازم بشکنه

-ای امیر شکست

-چی

-درد استخونام دیگه

-آها

-امیر بلند نشی جیغ میزنم ها

-بزن

رنگ عشق

-انقدر با فتانه نشستنی که بی تربیت شدیا

-خوب کاری کردم بعدش زبونمو براش دراوردم (ع)

-دلارامم

-جانمم

-میگم چندتا بچه دوس داری

-اوممم یه دختر و یه پسر

-نه من میخوام چهارتا بچه داشته باشیم

-آها پس اونموقعه شما ۹ماهه تو شیکمتون نگه میداریش که اینجوری چهار تا چهار تا

میخواوی امیر فکرشو بکن تو حامله باشی وای مردم از خنده

امیر اخماشو مصنوعی کشید توهم وگفت: مسخرم میکنی ها الان نشونت میدم

شروع کرد به قلقلک دادانم انقدر قلقلکم داد ک نفس کم آورده بودم

-وای امیر ولم کن غلط کردم

امیر ولم کرد وگفت -آفرین

-مرض

امیر گونه مو آبدار بوسید وگفت: ساعت نمیدونی چنده

-نه بابا وایسا نگاه کنم

گوشیمو برداشتم که دیدم از طرف مامان اس اومده: سلام دخترم ما با فرهنگناز جون

میریم خرید فعلا

-امیر مامان اینا رفتن خرید

رنگ عشق
- یعنی تنهاییم خونه

-اهوم

-خوب شد بلند شو بریم دردر

-باشه

همون که میخواستم از تخت بپریم پایین که امیر کوتاه از لبام بوسید و گفت

-حالا میتونی بری

-دیونه

از اتاق امیر رفتم بیرون وبه سمت طبقه پایین رفتم هیچکس تو خونه نبود رفتم

آشپز خونه معصومه خانوم نبود و ااا این کجا رفته ولش کن بابا منم خود درگیری دارما

رفتم سمت یخچال وبازش کردم از بالا به پایین از پایین به بالا نیگاه میکردم که چشمم

خورد به لزانیا از یخجال برش داشتم و تو ماکروفر گرمش کردم

بعدش نشستم میخواستم بخورم که امیر اومد

-تنها تنها

-نچ بیا بخوریم

بعد از اینکه لزانیا رو خوردیم رفتم اتاقم و بعدش شروع کردم به آرایش کردن یه خط

چشم کلفتی کشیدم یکمی ریمل زدم و یه رژ زرشکی زدم و از روشم برق لبم که توش اکلیل

نقره ای داشت به لبام زدم و ای لبام چه خوردنی شد اهم اهم موهامو بالا سرم جمع کردم

واز جلو هم کج ریختم رو صورتم خوب اوجگل شدیم حالا لباس بپوشیم تا کمر رفتم

داخل کمد ومانتو ارتشی که دیروز خریده بودمو برداشتم با شلوار سبزم که زانوهایش

پاره بود و با کفش ارتشی و با شال و کیف سیاه برداشتم لباسمو پوشیدم و با عطر دوش

گرفتم ورفتم پایین امیر لباس پوشیده بود ومنتظر من بود

با صدای بلند گفتم: بریم عشقممم

عرشیا: کجا میرین

-وا تو کی اومدی

عرشیا: تازه رسیدم

امیر: بریم

عرشیا: وایسین زنگ بزنم به سارا با هم بریم

-زحمت نکش سارا با فتانه اینا رفته

عرشیا: خودم میدونم ولی الان میگم بیچونه باهم بریم

رنگ عشق
امیر: باشه فقط زود باش

عرشیا: باشه بابا

عرعر جون به سارا زنگ زد

-عرشیا بزن اسپیکر

عرشیا: باشه

دوبوق بعد صدای ناز سارا توگوشی پیچید

-بله

عرشیا: سلام عشقم

-سلام عزیزم خوبی؟ کجایی

عرشیا: خونه ام ببین سارا میخوام یه چیزی بهت بگم

رنگ عشق
عرشیا: بیمارستان دیگه چیه

از خنده روبه موت بودم وای دختره خل شده رفته ببین چیکار میکنه که بیادپیش

عرعرجونش

سارا: باشه گفتم بیمارستان (...) پنج دقیقه ای اونجام

عرشیا: بیایم به اونجا آخه واس چی جلو بیمارستان دیونه

-آره

عرشیا: وای سارا میدونی چقدر راه به اون بیمارستان

سارا: باشه عزیزم گریه نکن اومدم فعلا

وگوشی قطع کرد وای خدا مردم از خنده

عرشیا: ماهم یه دختر دیونه گیرمون اومد خدادوسم نداشت که برد عاشق یه دختره

اینو با شوخی گفت رو بهش گفتم: زود باشین بیاین بریم تو هم غرغر نکن

از خونه رفتیم بیرون و سوار ماشین امیر شدیم من عقب نشدم و عرعر جلو نیم ساعت

بعد جلو بیمارستان رسیدیم که دیدیم سارا نشسته رو صندلی

شیشه ماشین و پایین دادم و گفتم: سارا سارا

سارا با شنیدن صدام اومد سمتمون و سوار ماشین شد بعد از احوال پرسى گفت

-هو عرشیا دیونه خودتی آقا گفتی بیچون ما هم پیچوندیم دیگه

عرشیا: عزیزم من دیونه رو برا دلارام گفتم

-دروغ میگه

رنگ عشق

سارا: توهم خفه شو که میکشمت چرا با فتانه اینا نیومدی

-اومممم چیزه داشتم رمان میخوندم

سارا: خر خودتی

-تا تو هستی چرا من

سارا: خفه

-شودی

عرشیا: باشه بابا بس کنین حالا کجا بریم

-ما چه بدونیم

امیر: بریم (...)

سارا: آره بریم چند وقتیته که نرفتم

-اونجا کجاست

سارا: یه جای خیلی خیلی باحال

امروز عید وساعت ۲ظهر سال تحویل میشه همه دارن تو اتاق خودش آماده میشن برای

عید جدید منم حموم بودم تازه اومدم بیرن دیروز خیلی خوش گذشت با بچه ها

بعداز اینکه موهامو سشوار کشیدم بالا سرم دم اسبی بستم وشروع کردم به آرایش یکم

کرم پودر با خط چشم وریمل فراوان ورژ گونه صورتی کم رنگ با رژ قرمز

رفتم سمت کمد وسارافن قرمزمو پوشیدم که استیناش تا آرنج زیپ داشت ویه کمر بند

اوجگل به شکل لب کمر بندرنگش سیاه بود یه ساپورت سیاه هم پوشیدم با کالج های

رنگ عشق

قرمزم رفتم جلو آینه با عطر دوش گرفتم خوب آماده ایم نیم ساعت بعد سال تحویل

میشد از پله ها رفتم پایین و رفتم پیش بقیه نشستم و منتظر سال تحویل شدم از ساعت

۹ شب جشن شروع میشد هنوز ناهار نخورده بودیم و منم گشتم شده بود شکمو هم

خودتونین

تو فکر بودم که با ترکیدن توپ سال تحویل شد همه با خنده همدیگرو بغل میکردن و سال

جدید و بهم تبریک میگفتن

امیر اومد بغلم کرد کسی حواسش به ما نبود ریر گوشم گفت: سال جدیدت مبارک عشقم

-سال جدید شما هم مبارک زندگیم

از بغلم بیرون اومد رفتم فتانه رو بغل کردم و به شوخی گفتم: سال جدیدت مبارک خله

-سال جدید تو هم مبارک الاغ

عرشیا: مثل آدم نمیتونین حرف بزنین

-منو فتانه: نوچ

رفتم بغل مامان وگفتم: سال جدیدت مبارک مامانی گلم

-سال جدید توهم مبارک عزیزم

بعدش رفتم بغل بابا بازم ناراحت بود ولی به روش نمیآورد چی شده خدا میدونه بعداز

اون بغل عمو سیاوش بعدش فرهنگاز جون وسمیرا و آرام خوب خدا روشکر تموم شد

فتانه: خوب حالا نوبت عیدی هاست

عمو سیاوش: دختری تو چقدر هلی

فتانه خندید وچیزی نگفت اول از همه عمو سیاوش عیدی دادبه فرهنگاز جون ومامان

سرویس طلا گرفته بود واسه ماهم یه سکه بهار آزادی داد بعدش بابای خودم عیدیمونو

رنگ عشق

داد اونم به هممون دستبند چرم اصل خریده بود بعدش مامان اونم به هممون گردنبند داد
که روش اسممون نوشته شده بود وطلا بود فرهناز جونم به دخیا دستبند طلا داد وپسرا

هم ساعت چرم داد

هممون ازشون تشکر کردیم حالا نوبت ما بود که کادو هامونو بدیم آرام به همه اتکلن

خریده بود مال همه رو داد که وقتی بهم رسید تو دستش چیزی نبود بغضم گرفت ولی

نذاشتم اشکم دربیاد

آرام با پوځخند گفت :واا به تو نرسید ایشا... سال بعد

با صدای گرفته گفتم :اشکال نداره

حالا نوبت عرشیا بود به هممون تابلو داد که روش عکس خودش بود دیونه بود این پسر

هممون خندیدم وبه شوخی گفتم :اعتماد به سقفت منو کشته

رنگ عشق
عرشیا: کو هنوز که نمردی

-زهرمار

سمیرا هم به هممون خودکار و دفترچه ست خوشگلی داد فتانه هم اول به همه آدامس

داد و بعدش کادو اصلی و آورد که برا دخترا پابند خیلی نازی داد که گرونم به نظر میرسید

وبه پسرا هم گفت: شما هم پابند میخواین

عرشیا و امیر: درد و مرض

-زهر شوخی کلدیم دیگه

برا پسرا و عمو سیاوش و بابا ست کمر بند چرمی داد

فتانه: دلارام و امیر موندن

-بزا برم بیارم

رنگ عشق

رفتم اتاقم و کادوهارو برداشتم و رفتم پایین برا ماما و فرهناز جون انگشتر به شکل اشک

خریده بودم و برا دخترا هم گردنبند به شکل قلب که روش پراز نگین بود خریده بودم

مال همشونو دادم و بعدش رفتم جلو آرام و گفتم: تو منو یادت رفت ولی اشکال نداره بیا

من برات کادو خریدم ایشا... خوشت بیاد

برا عمو و بابا کروات گرونی خریده بودم

و برا عرشیا و امیرم کیف پول چرمی خریده بودم

حالا نوبت امیر بود اونم واسه هممون کارت هدیه داد ولی وقتی جلوم رسید گفت

:عیدی شو ما مخصوص و. برای اینکه هیچکس شک نکنه واس منم کارت هدیه داد یه

لبخند امیر کش بر اش زدم و گفتم: ممنون

بعد از کادو گرفتن و کادو دادن هممون سر سفره نشستیم همه نوع غذا بود فسنجون،

خورشت قیه ، قرمه سبزی ، مرغ برلیان ، لازانیا ، زرشک پلو ، ته چین ، کباب

-کی اینهمه غذارو میخوره

یهو صدای آرتین اومد :خوب ما میخوریم

هممون از رو صندلی ها بلند شدیم وبه استقبال آرتین اینا رفتیم

مریم وبغل کردم دلم براش تنگ شده بود دیروز نیومده بود خونه سینا اینا

-سلام مریم گل خوبی

-سلام عزیزم مرسی تو خوبی دلم برات تنگ شده بود

-دل منم تنگ شده بود چرا دیروز نیومده بودی

-سرم درد میگرد نتونستم پیام

رنگ عشق
-آها راستی عیدت مبارک

-عید توهم مبارک عزیزم

فتانه: حسودیم شد منم بغل موخوام

مریم از بغلم بیرون اومد ورفت بغل فتانه به فاطمه جونم سلام دادم همچنین به علی آقا

وبعدش به آرتین

آرتین: سلام خانوم مادمازل خوبی

-سلام مرسی من خوبم تو خوبی خر شرک

-دستت درد نکنه

-خواش میکنم کاری نبود

یه نگاه چپی بهم کرد که از خنده قش کردم خیلی بامزه شده بود رفتیم سر سفره نشستیم

وهممون شروع به غذا خوردن کردیم یکمی زرشک پلو کشیدم با مرغ ولازنیا خوب کافیه

بعداز خوردن غذا همه پخش وپلا شدن سه نفر برا کمک اومده بودن که خونه رو تزیین

کنن و منو فتانه وسمیرا و آرام و مریم رفتیم آرایشگاه آخه ساعت چهار بود پنج ساعت

بعد جشن شروع میشد راه افتادیم سمت آرایشگاه

سه ساعت بعد کار آرایش ودرس کردن موهامون کشید هنوز آرایشگر نذاشته بود به

خودمون نگاه کنیم

فتانه: میتونیم ببینیم خودمونو لدفا لدفا

آرایشگر: باشه دختر از صبح دیونم کردی بلند شین همتون

سمیرا: کجا

آرایشگر: خوب خودتونو ببینین

هممون از جامون بلند شدیم و رفتیم به سمت آینه وای خیلی خوشگل شده بودم تا

حالا اینجوری آرایش نکرده بودم خوب آرایش صورتمونو بگیریم به صورت تم کرم پودر زده

بود پشت چشم سایه آبی روشن و تیره ای زده بود که فوق العاده به چشمام میومد یه

خط چشم کلفت و خیلی ناز و ریمل فراون ورژ گونه آجری هم زده بود با رژ قرمز لبام

خیلی تو چشم بود موهامو به طرز خوشگلی بالا سرم جمع کرده بود و یه تاج خوشگلی

هم به سرم زده بود ناخوناموهم با لاک آبی خیلی ناز روش طرح کشیده بود خیلی تو

کارش ماهر بود

یهو به خودم اومدم فتانه داشت صدام میکرد: بابا خوردی خودتو بلندشو بریم که دیر

رنگ عشق

شده

–باشه

به بچه ها نگاه کردم همشون خوشگل شده بودن بعداز پرداخت پول وتشکر از آرایشگر از

آرایشگاه زدیم بیرون وهمه سوار ماشین شد وبه سمت خونه راه افتادیم نیم ساعت بعد

رسیدیم دیر کرده بودیم چندتا ماشین جلو خونه بودن با داد گفتم

–وای دیر کردیم

مریم: حالا چیکار کنیم

فتانه: دنیا اینا هم اومدن اه

سمیرا: من نمیتونم اینجوری برم خونه

آرام: پس چیکار کنیم

رنگ عشق

فتانه : یافتم

همه باهم : چیه

فتانه : راحل آسونیه میریم اون نردبان ومیزاریم واز اونجا میپریم به اتاق امیر چونکه

پنجره اش بازه

-موافقم همینجوری کنیم

بچه هاهم موافقت کردن از ماشین پریدم پایین وبا کمک فتانه نردبان و گذاشتیم جلو اتاق

امیر

روبه همه گفتم : اول من برم پشت سرم شما بیاین

همه یه باشه ای گفتن رفتم رونردبان وخیلی راحت رفتم بالا واز پنجره اتاق امیر پریدم

تو که دیدم امیر خان برهنه داره جلو آینه حاضر میشه با تعجب نگام میکرد رفتم سمتش

رنگ عشق

واز دستش کشیدم و بزور بردم دسشویی و گفتم: جیکت درنیاد باشه

اجازه ندادم حرفشو بزنه و در دسشویی بستم که همون موقعه فتانه پرید اتاق و بعدش

آرام و بعدش سمیرا و در آخر مریم

-خوب حالا هر کی به اتاق خودش

فتانه: بریم

از در اتاق امیر رفتیم بیرون و هر کی به اتاق خودش رفت آرام به اتاق سمیرا و مریم به

اتاق فتانه رفت بعد از اینکه دیدم همشون در اتاق و بستن رفتن اتاق امیر و گفتم امیر بپر

بیرون که همه رفتن

امیر از دسشویی اومد بیرون و با تعجب گفت: چیکار میکردین چرا یهو همتون از پنجره

پریدین اتاق

همه چيو براش تعريف كردم ودر آخر گفتم :امير چه جوري شدم

-خيلي خيلي خوردني شدي ولي

نذاشتم ادامه حرفشو بزنه آپريدم وسط حرفشو گفتم

-ولي رژ لب پرنگه

-آفرين خودت ميدونستي حالا كمرنگش كن

-اميرررر فقط يه امشب و

-بيام پاكش كنم

با حرص گفتم :لازم نداره خودم پاكش ميكنم

با خنده گفت :حرص نخور برو آماده شو كه دير كردين

رنگ عشق

-باشه راستی عیدی من کو

-آخر شب عیدتونو میدم شما هم باید عیدی منو بدین

-خوب من دادم دیگه

-نچ اون قبول نیست

-پس چی بدم بهت عیدی

-آخر شب میگم

-شیطون شدیا

-بودم

-باشه بابا منو به حرف گرفتی امیر نداشتی آماده شم برم لباسمو بپوشم اوجگل کنم برم

پایین

-اوجگلی فقط واسه آقاتون میکنی

-باشه فدای آقاییم ..راستی امیر ببینم پیش جهان یا همون دنیا نشستی با دستای خودم

دوناتونو خفه میکنم

امیر تک خنده ای کرد وگفت :حسود خان تو از کجا دنیا رو میشناسی

-فتا نه گفت که دختره نچسپ ومیره میچسبه به امیر

-اوممم باشه هر چی خانومم بگه نمیرم سمتش

-آورین حالا برم آماده شم بوچ بای

رفتم به سمت اتاق خودم وشرع کردم به حاضر شدن پیرهن اوجگلمو پوشیدم کفشاموهم

پام کردم همون ستی که امیر بهم خریده بود وهم انداختم که نمیتونستم گردنبنند

رنگ عشق
وبندازم رفتم اتاق امیر وگفتم امیر بیا اینو ببند

امیر اومد پشتم وگردنبندو گردنم کرد و طولانی گردنمو بوسید

برگشتم طرفشو گفتم -چه جوری شدم

-ماه بودی ماه تر شدی

-فدای عشقم بشم

به تیپ امیر نگاه کردم که کت شلوار مشکی به تن داشت وبلوز سرمه ای هم پوشیده بود

ودکمه هاشو هم تا سینه باز گذاشته بود که دستمو بردم سمتش ودکمه هارو بستم وگفتم

:اینا امشب باز نمیمونه فهمیدی

امیر خندید وگفت :حسابی حسودیت گل کرده ها

-من آقامونو دوس دالم ونمیزالم کسی بهش نیم نیگاهی کنه اوم با دستام خفه ش میتونم

رنگ عشق
-آفاتون فدای شما بشه

-خودا نتونه

-بیا بیا بریم که اگه یکمی هم بمونیم کار دستت میدم

-باشه تو برو من برم اتاق خودم واسپری بزخم بعد بیام

-باشه برو منم برم پایین که مهمونا اومدن

رفتم به اتاق خودم وامیرم رفت پذیرایی رفتم سمت آینه واسپریمو برداشتم وباهش

دوش گرفتم ساعت هشت ونیم بود یکمی رو تخت نشستم بزا ساعت نه میرم چیه از

الان برم والا -نه باید زود بری دنیا میره پش امیر -وای آره راس میگی وجی جون -زود

باش برو پایین -باشه من رفتم بوچ بای -برو برو دیونه

از جام بلندشدم رفتم روبه آینه نه اوجگل بودم یه بوس تو آینه واس خودم فرستادم

واز اتاق رفتم بیرون و اتاقمو هم قفلش کردم که یوقتی یکی نره تو اتاق همون که

چرخیدم با فتانه روبه رو شدم لباس اونم یه پیرهن سیاو قرمز بود قشنگ بود رفتم

سمتش و جلوش چرخیدم و گفتم: چه جوری شدم

-وای دختر چه ناز شدی

-میسی میسی

-وای دلارام عوضی چشات خیلی ناز شده

-توهم خوشگل شدی عزیزم

-قفونت بیا بلیم

-بریم راستی بقیه رفتن

رنگ عشق
-آره بابا اونا پایینن

-آها

باهم از پله ها رفتیم پایین وای چقدر آدم همشون نشسته بودن هنوز آهنگ باز نکرده

بودن فتانه منو کشید به سمت عمو هاش دوتا عمو داشت رفتیم سمتش

فتانه با صدای بلندی گفت: سلام عموجونام خوبین

-ممنون دخترم آشنا نمیکنی

منو میگفت منم سلام دادم

فتانه: خوب عمو جون این دختر اوچگل دلارام دختر عمه سینا دلارام جون این عمو

بزرگترم رضا

-خوشبختم آقای رضا

آقای رضا با یه لبخند ملیح گفت: منم خوشبختم دخترم

فتانه به یه زن فوق العاده شیک پوش اشاره کرد: اینم زن عمو رضا خانوم بهاره

به روش لبخند زدم و باهاش دست دادم و گفتم خوشبختم

بهاره: منم خوشبختم دلارام جون

فتانه به دوتا پسر اشاره کرد که میخورد یکیش ۲۳ و اونیکی هم ۲۸ اینا سالش باشه

فتانه: خوب اینا هم پسر عمو رضا آقا میلاد و آقا دانیل

-خوشبختم

میلاد: منم از دیدنت خوشبختم فتانه تعریف میکرد ازت

لبخند زدم و گفتم: ممنون

رنگ عشق
دانیل: خوشوقتم دلارام خانوم

-منم خوشوقتم آقا دانیل

فتانه: خوب خوب کافیه بریم سراغ بعدی

فطیر به یه زن وشوهر دیگه هم اشاره کرد وگفت اینا هم زمو وعمو شیدا وعلیرضا

-خوشبختم از دیدنتون

شیدا وعلیرضا:ماهم خوشبختیم

به گوش فتانه گفتم: پس دنیا کو

فتانه: به صبر نشونت بدم

-زود باش

فتانه دستمو کشید برد جلو یه دختر وپسر که دختره انقدر آرایشش غلیظ بود ویه

پیراهن نیم وجبی هم پوشیده بود که آگه نمیپوشید سنگین تر بود و به پسر که فوق

العاده هیز وای یه جوری نگام میکرد ها انگاری جلوش لختم نکبت

فتانه: خوب اینا هم پسر و دختر عمو رضا دنیا و آرمان

دنیا با افاده و صدای خیلی نازک که آدم عفش میگرفت گفت: خوشوقتم

منم بدون لبخند گفتم: همچنین

آرمان: خوشوقتم عزیز روبه فتانه گفت: تو این عسلو کجا قایم کرده بودی

اخمامو کردم تو هم وگفتم: لطفا به حرف زدنتون دقت کنین آقای مثلا محترم

آرمان به روش نیاورد و با لبخند چندان دستشو آورد جلو که باهم دست بده منم دستمو

بردم جلو بچم فکر کرد که باهاش دست میدم هه زهی خیال باطل

رنگ عشق

دستم وهمون که نزدیک دست آرمان بردم یهو وسط راه پیشونیم و خاروندم که بیچاره

ظایع شد فتانه بزور خودشو نگه داشته بود که نخنده

فتانه: با اجازه ما بریم

دستمو کشید و برد گوشه سالن و شروع کرد به خندیدن

-درد بسه دیگه چقدر میخندی

فتانه میخواست جوابمو بده که صدای آهنگ بلند شد همه دختر پسرا ریختن وسط

مامانینا گوشه نشسته بودن و داشتن با بابا حرف میزدن خیلی مشکوک میزدن دوتاشونم

فتانه بازم دستمو کشید و برد پیش پچه ها امیر داشت با اخم به لبام نگاه میکرد وای یادم

رفت رژمو کمرنگ کنم ولش کن بابا یه امشب دیگه

آرام: چقدر دیر اومدین شما دوتا

فتانه: دوست داشتیم

دنیا اومد سمتمون و رفت به بازو امیر چسبید و گفت: عزیزم بیا بریم برقصیم

امیر بازو شو از دست دنیا بیرون کشید و گفت: دنیا برو اونور حوصله تو ندارم

سمیرا: وای دنیا تو چقدر میچسبی به داداش من

دنیا: به تو چه آخه

-تورو پیچه

دنیا: با شما نبودم دلارام

-دلم خواست جوابتو دادم

دنیا: دلت غلط کرد

رنگ عشق

اخم‌امو کشیدم توهم ورفتم جلوش وایسادم وگفتم: چه زری زدی

فتانه دستمو گرفت کشید عقب وگفت: بیا اینور این ولش کن بابا

مریم: بریم برقصیم

سارا: موافقم

عرشیا: من نمیزارم سارا خانوم جلو این همه پسر برقصیا

سارا: عرشیا بس کنایه امبش دیگه

عرشیا: نه

فتانه: خفه شو عرعر چون بیا بریم برقصیم سارا

ونزاشت عرشیا چیزی بگه دست سارا رو کشید ورفتن وسط رقصیدن

سمیرا هم با آرام رفت

مریم: بیا بریم ماهم برقصیم

به امیر نگاه کردم که اخماشو بدتر توهم کشید میخواستم حرصش بدم نمیدونم چرا

دست مریم وگرفتم ورفتم وسط رقص شروع کردیم به رقصیدن نگاهارو روم حس

میکردم خجالت میکشیدم وای اخمای امیر بدجوری توهم بود از اینورم دنیا بازو امیر

چسبونده بود وداشتن باهم حرف میزدن اخمامو کشیدم توهم به مریم گفتم: بس خسته

شدم رفتیم نشستیم جامونو وکه آرمان اومد پیشم نشست وگفت چه خوشگل میرقصی

عزیزم

-ممنون

مریم: دلی پاشو بریم آب بخوریم وبیایم

-پاشو برو بخور اومدنی واس منم بیار

رنگ عشق

مریم: درد

از جاش پاشد و رفت آشپزخونه

آرمان: میای بریم برقصیم

- نه خسته شدم

آرمان: باشه یه زره استراحت کن بعد بریم برقصیم

دیگه جوابشو ندادم و به بقیه نگاه کردم دوسه دقیقه بعد مریم اومد و آیم تو دستش بود از

دستش گرفتم و خیلی تشنم بود

-وای دستت درد نکنه مری

مریم: فقط یه بار دیگه بگو مری خفه ات میکنم

رنگ عشق

-باشه از این به بعد نمیگم مری

مریم: درد

-تو گلوت

یهو آهنگ ملایم باز شد وهمه جفت جفت رفتن وسط آرتین با آرام میرقصید سارا با

عرشیا،فتانه با میلاد وسمیرا با دانیل ومریم هم بایه پسر اوجگل رفتن وسط پیست

وشروع کردن به رقص یهو چشم گرد شد امیر داشت با دنیا دانس میکرد اخمامو کشیدم

توهم که همون لحظه آرمان گفت:مادمازل یه دور رقص وبه بنده افتخار میدی

خود به خود دستمو گذاشتم تو دست آرمان وباهم رفتیم وپیست رقص

آرمان دستشوانداخت دور کمرم ومنم دستام وبا فاصله دور گردنش انداختم دوس

نداشتم باهاش برقصم ولی امیر چرا رفت با دختره عوضی رقصید یهو چشمم به امیر

افتاد یا قبرالفضل چشاش از عصبانی کاسه خون شده بود واخماش انقدر درهم بود که کم

مونده بود ابروهاش بهم بچسبه ای وای لَ لَ میکشه منو یهو چراغا خاموش شد فقط

یکمی نور بود اونم که نور چراغ مخفیا بود یهو از بغل آرمان جداشدم نمیدونم کی

اینکارو کرد منو برد گوشه ترین جای سالن ومحکم کمرمو کوبند به دیوار که آخم در اومد

کمرم بدجوری درد گرفت به کسی که منو اینجا آورد نگاه کردم اا اینکه امیره یا ابلفضل

فاتحه ام خونده شد روحم شاد یاد گرامی باد دختر خوبی بودم - دختر یه لحظه جدی

باش - از شما نظر نخواستم وجی

صدای امیر نداشت با وجی جونم درگیر بشم از لای دندوناش غرید: رژتو گفتم کمرنک کن

نکردی حالا به روش رفتی رقصیدی اونم چیزی نگفتم ولی تو به چه حقی با آرمان

غیرتی بودنشو دوست داشتم تو دلم داشتم ذوق میکردم که کسی اینقدر به روم حساس

ولی اخمامو کشیدم تو هم وگفتم: اونوقت شما چرا با جهان رقصیدی

دیگه اخماش توهم نبود ولی چشاش قرمز بود جوابی نداد که باز پرسیدم

-ها بگو دیگه چرا ساکت شدی

امیر: دلارام اعصبیم نکن

-چرا اعصبی آقا شما پسرا هرچی عشقتون بکشه میکنین ولی یه دختر اگه برقصه

میکشینش ها چرا بگو دیگه تو چرا رفتی باهات رقصیدی ها ها

به سینه امیر زدم وگفتم: برو کنار برو پیش دنیا جونت

واز بغلش رد شدم ورفتم اعصبی بودم بدجوری رفتم دسشویی ار حرص قرمز شده بودم

رنگ عشق

نمیتونستم هم به صورتم آب بزنم ولی آب وباز کردم ودستامو زیرش گرفتم وبعدش به

گردنم کشیدم یکمی که خوب شدم از دسشویی رفتم بیرون ساعت ۱۲شب بود خدمتکار

همه رو برا شام صدا کرد شام وتو حیاط میدادن رفتم تو گوشه ترین صندلی نشستم

اصلا حوصله نداشتم برم پیش بچه ها ده دقیقه بعد صندلی ها پرشد وهمه نشستن

به امیر نگاه کردم البته زیر چشی نیگاش کردم که دیدم اونم نگام میکنه اخمامو کشیدم

توهم ووبه بشقاب غدام که هنوز خالی بود نگاه کردم خوب حق داشت اونجوری بگه ولی

حق نداشت بره بادنیا برقصه -تو چرا با آرمان رقصیدی -خوب اون رقصید منم رقصیدم

بیتا: تنها چرا نشستی

سرمو بالا گرفتم که دیدم بیتا روبروم نشسته نگاش کردم وگفتم:حوصله جمع نداشتم

بیتا: چی شده مگه

رنگ عشق

-هیچی سرم یکمی درد گرفته

بیتا: سر منم درد گرفته میدونی میخوایم پس فردا بریم شمال

-چی چرا کی به سینا میرسه

-خوب اونم میبریم با خودمون اونجا بابام تو خونه تنهاست وبه خاطر همون میخوایم

بریم

-آها باشه به سلامت

-دختر تو چته چرا حال نداری

-با امیر دعوا شد

-چرا

-چون چ چسبیده به را

رنگ عشق

-یعنی میگی فضولی متوقف

-یس یس

-درد درد

-کوفت کن غذا تو سرد شد

بعد از اینکه شام و خوردیم باز همه رفتن وسط برق صن اوف اینا چرا خسته نمیشن فتانه

اومد پیشم و گفت: دلی جونم یه چیزی بگم نه نمیاری

-بستگی داره حرفت چی باشه

-بگم ولی نه نیار

-بگو هنوز حرفتو روش فکر میکنم

رنگ عشق

-زهر مار می‌گم میتونی آهنگ بخونی

-اصلا حرفشم نزن سرم داره میترکه

-آخه چرا

آرام: خودشو لوس میکنه

-آرام جون هرکی که دوس داری بس کن حوصله دعوا رو ندارم

آرامم خفه شد و دست فتانه رو گرفت و رفت منم داشتم تو باغ قدم میزدم آخه چرا با

امیر قهر کردم دلم از الان بهش تنگید یکمی که قدم زدم رفتم خونه خوب خداروشکر

مهمونا میخواستن برن

باهمه خداحافظی کردم رفتم بالا اتاقم درو باز کردم و باز قفلش کردم در ی که به اتاق

امیر راه داشت اونو هم قفل کردم لباسموهمشو در آوردم و رفتم حموم نیم ساعته دوش

گرفتم و پریدم بیرون موهامو بافتم حوصله سشوار کشیدن نداشتم یه تاب شلوارک

سیاه پوشیدم و در اتاق امیر وباز کردم ورفتم تو خوابیده بود رفتم دراتاق امیرو قفل

کردم که یوقت کسی نیاد تو اتاق عوضی خوابیده بود خودش گفت عیدی تو میدم ها

اون باتو قهر کرده تو به فکر عیدی باید از دلش درام ولی الان که خوابه خوب منم میرم

کنارش میخوابم رفتم روتخت وپتو کشیدم کنار وبدون سر وصدا رفتم سرمو گذاشتم

رو سینه امیر ودستامو هم دور شیکمش انداختم که امیر چشماشو باز کردو گفت: دلارام

اینجا چیکار میکنی

-به تو چه پیش عشقمه ومیخوام پیشش بخوابم تورو سننه

-پرووو بغل من خوابیده بعدش میگه سننه

رنگ عشق

-اصلا خوب کاری میکنم اصلا بوسش میکنم به خودم مربوطه

از جام نیمخیز شدم ولبامو گذاشتم رو لبای امیر و کوتاه بوسیدم

که امیر گرفتم ورو تخت خوابوندم وبعدهش روم خیمه زد ولباش و گذاشت رو لبام

وطولانی بوسم کرد منم باهاش همراهی میکردم

با نفس نفس گفتم:بسه دیه برو اونور بخوابم

امیر با چشمای شیطون گفت:نوچ خودت بازی و شروع کردی

به بازوش زدم و گفتم: پرووو

-از شما یاد گرفتم

سرشو کرد به گردنمو و طولانی بوسید وبعدهش کش موهامو باز کرد و سرشو برد لای

موهامو وبوش کرد داشتم از خود بی خود میشدم که با صدایی که بزور میومد گفتم

بس امیر لدفا

لبامو کوتاه بوسید وگفت باشه

وبغلم کرد وسرشو بازم کرد لای موهام وهمینجوری خوابید

صبح وقتی که بیدار شدم امیر کنارم نبود و اا این کجا رفته امروز که تعطیل

از حموم صدای آب میومد حتما رفته حموم رفتم اتاق خودمو موهامو شونه کردم وبالا

سرم بستم ولباسمو هم عوض کردم ورفتم پایین داشتن صبحونه میخوردن

-سلامم من به شما

همه سلام داد بابا جوری بود که انگاری استرس داره به خاطرهمون گفتم بابا خوبی

رنگ عشق
بابا:ها چی گفتی

-بابا حواست کجاست میگم خوبی

-ها آره دخترم خوبم بیا بشین صبحونتو بخور

رفتم نشستم سر سفره و صبحونمو خوردم بعداز صبحونه با بچه ها رفتیم حیاط وزیر

درخت بید مجنون که بالاشای بزرگی گذاشته بودن رفتیم نشستیم هوا عالی بود

فتانه :میگم بچه ها شب بریم پارک ارم

-نمیدونم

آرام :بریم

سمیرا :به نظر منم بریم چند وقتیا نرفتیم

-خوب بیاین برا شب برنامه بریزیم آخه شاید ماهم فردا بریم اصفهان

رنگ عشق

فتانه: اصفهان واس چی

آرام: خونه عمم اینا

-شاید شما هم بیاین

فتانه: ای کاش بیایم یه آب وهوا هم عوض میکنیم

-ای کاش

سمیرا: بزا به بابا اینا بگیم قبول میکنن

یهو صدای عمو سیاوش اومد: چیه قبول میکنم

فتانه: بابایی میگم

سمیرا: همیشه ماهم با دلارام اینا

رنگ عشق
فتانه :بریم اصفهان

سمیرا وفتانه :لطفا لطفا همگی بریم

خندیدم و گفتم :عین کوچولو ها رفتار میکنین

فتانه :کوچولو عمته

عمو سیاوش -خوبه ها داری میری خونه عمش فردا

فتانه : این یعنی قبول کردین وای

همگی شروع کردیم به جیغ کشیدن دیونه شده بودیم

بعداز اینکه خوب خودمونو خالی کردیم

فتانه گفت :بریم استخر

-برو باو حسش نیست

رنگ عشق

-خاک برسرت

-گمشو ها

سمیرا: شب با کیا بریم

فتانه: اومممم به سارا بگیم عرشیا، مریم، امیر، آرتین، آرام، دلارام، من، سمیرا، دانیل، میلاد

دنیا ایناروهم اصلا بمیرمم نمیزارم صداس کنین

-اووو آدم زیاد شدیم آخه

سمیرا: حال میده

-بسسس حال که میده

فتانه: خوب شروع کنیم به زنگ زدن بهشون

رنگ عشق

-وای بیتا یادمون رفته بود

سمیرا: راس میگی ها باشه اونم به لیستمون اضافه شد

-خوب من به بیتا و مریم و سارا زنگ بزنم

آرام: منم به آرتین زنگ بزنم

هممون یه جوری نگاش کردیم که بیچاره دست پاچه شد و گفت: چیزه... خوب چیزه

فتانه: چیزه

سمیرا: خوب چیزه

-ای درد نگیرین هی چیز چیز نکنین آرام خبریه

آرام: خوب... خوب نه چیزی نشده

یه نگاه خر خودتی بهش انداختم که بیچاره گر خرید

رنگ عشق

هممون باهم گفتیم: بگوووو

آرام سریع گفت: خوب من آرتین و دوست دارم

همه باهم:ها

آرام: زهرمار گناه که نکردم

فتانه: نه ماشاا... من فکر میکردم بچم چشم و گوش بسته اس

سمیرا: آرتینم دوست داره

آره: آره

-از کی باهم دوستین

آرام: از وقتی که به تبریز اومده بود

رنگ عشق
-هاا دروغ میگی

آرام: نه به جان تو

فتانه: پاشین برقصیم

آرام: ول کن باو

-چی چی ول کن

از جام بلند شدم وبه کمرم یه قری دادم وگفتم:شله شله شله عروس چقدر قشنگه

فتانه: اونو نخون ها اوقم میگره

-دلت میاد

فتانه: زهرمار

سمیرا: عربی بلدی پاشو با فتانه برقص

-آره بدم در حد لالیگا

فتانه: باوشه پاشو بلقصیم

سمیرا آهنگ عربی گذاشت

فتانه: وایسا برم پیام زود

فتانه به سمت خونه دوید و دو دقیقه بعد با زنجیر مخصوص رقص عربی اومد یکیشو به

من داد و یکیشو خودش به کمرش بست

سمیرا: خوب شروع کنید

سمیرا آهنگ و باز کرد و ماهم شروع کردیم به رقص خیلی خوب رقص عربی و بلد بودم

انقدر ناز میرقصیدم که فتانه هم نشست سر جاش و منو نگاه کرد بعد از اینکه رقصیدم

رنگ عشق
رو بالش افتادم وای خسته شدم

با نفس نفس گفتم: چه جوری بود

فتانه: عالی بود

سمیرا: عوضی اینو از کجا یاد گرفتی

آرام: دلی پشتت و نگاه کن

برگشتم و پشتم نگاه کردم که دیدم امیر با دهن باز نگاه میکنه

یهو از دهنم پرید: عشقم چه جوری رق...

دستمو گرفتم جلو دهنم امیرم با تعجب نگاه میکرد یعنی همشون تو شک بودن چه غلطی

کردم من

پنج دقیقه به همون روال گذشت و بعدش یهو دخترا جیغغ کشیدن ترسیده بودم بدجوری

رنگ عشق
امیر اومد سمتمون وگفت: زهرمار واس چی داد میزنین

فتانه با صدای جیغ جیغو گفت: تو... توچی گفتی

سمیرا:گفت عشقم

آرام:بین شما چه رابطه ای هست

امیر ریلکس گفت: نشنیدیم ما عاشق همدیگه ایم

فتانه: باورم نمیشه تویه روز دوتا شوک

سمیرا:چرا خفه شدی دلارام

—ها

سمیرا:درد

فتانه: زنداداش جونم

رنگ عشق

امیر: دیونه

فتانه: نه تو شوکه

چی-

فتانه: بایدما تو شوک باشیم یا تو

نه بابا داشتیم فکر میکریم

سمیرا: خوب آرام با آرتین دلارام با امیر فتانه فقط م جا دوتا موندیم ترشیدیم

امیر: روتو برم پیش داداشش ببین چی میگه

سمیرا: واسم غیرت بازی درنیارها

آخیش راحت شدم که شما فهمیدین باید پیش شما هم نقش بازی میکریم

رنگ عشق

فتانه: من زنگ بزنگم به بچه ها ساعت ۸ بریم هم شام بخوریم بعدش بریم شهر بازی

امیر: کجا

-میخوایم شب با بچه ها بریم پارک ارم دیگه فردا میخوایم بریم اصفهان

امیر: آها خوبه بابا گفت ماهم میریم فردا اصفهان هوم

فتانه: وای آره میدونی چند وقته نرفتم

امیر: خو چیکار کنم

هممون خندیدیم که فتانه گفت: زهرمار

-چی گفتی

فتانه: به تو چه

-تور بچه

سمیرا: خب خب بس کنین

-بس نیست گلناره

سمیرا: وای خدا مردم

فتانه: امیر تو برو جمع دخترونه اس زود باش

امیر: نهج نهج من برم استراحت کنم ساعت ۸ بریم

-باشه برو عجم

سه تا شوئم حالت عق به خودشون گرفتن که با خنده گفتم: زهرمار

بعداز اینکه امیر رفت فتانه گوشیشو درآورد واول به میل (میلاد) 😊 زنگ زد وبعدهش به

دانیل منم به مریم وساراو بیتا زنگ زدم آرامم به آرتین

رنگ عشق
-خوب تموم شد

معصومه خانم: دخترا بیاین نهار

-هی چه زود گذشت

از جامون بلند شدیم و رفتیم خونه وبعد نشستیم سر سفره وغذامونو میل کردیم

بعداز نهار رفتم بالا که یکمی استراحت کنم وبعدش بریم خودمو انداختم رو تخت

و خوابیدم

فتانه-بلندشوووو وای به خرس قطبی گفته زکی

-وای بمیری بمیری که نمیزاری راحت بخوابم

فتانه:گمشو حاضر شو فقط نیم ساعت وقت داری

جوری از تخت پریدم که باسر خوردم زمین آخ فتانه بزور خودشو نگه داشته بود که

نخنده دیدم خانوم هنوز حاضر نشده وبعد میاد بهم میگه حاضر شو یهو چشمم خورد به

ساعت ها اینکه هنوز ۶ وای کشتمت فتانه منو سر کار میزاری

-فتانه فاتحه اتو بخون

واز جام بلند شدم وافتادم دنبالش اون بدو من بدو دو دور کل خونه رو دویدیم که آخر

گیرش آوردم وافتادم به جونس انقدر همدیگه رو زدیم که خسته شدیم وافتادیم رو مبل

وای خدا مردم پس بقیه کوشن چشمو باز کردم که هـــــــی آبرمون رفت وای خاک برسر

فتانه. آرتین اینا اومده بودن همشون نشسه بودن وداشتن مارو نگاه میکردن که یهو

همشون شروع کردن به خندیدن یهو به خودم اومدم ودست فتانه رو گرفتم وکشیدم که

دیگه آبرومون نره ولی بدترم شد پای فتانه به پله گیر کرد ودوتامون هم با سرخوردیم

زمین که خنده بقیه شدت گرفت یدونه زدم به سر فتانه وگفت: ای الهی رو تخته

بشورمت چرا آبرومو بردی

فتانه هم مثل خودم گفت: ای الهی کفنت کنم چرا آبرو مو بردی

-گمشو بریم اتاق که آبرونداشتمونو به باد دادی

دوتامون هم از جامون بلندشدیم ود بدو که رفتیم اتاق رفتیم اتاقم وشروع کردم به حاضر شدن یه شلوار سفید کثیف با یه مانتو صورتی چروک وکفشای عروسکی صورتی با شال

سفید کثیف کیف هم که بر نمیدارم لباسارو گذاشتم رو تخت ورفتم جلو میز توالت

وآرایشمو کردم کرم پودر با ریمل فراوان وخط چشم نازی کشیدم وبا یه رژ صورتی

۲۴ساعته زدم واز روش هم برق لب زدم وموهامو یکمیشو بالاسرم جمع کردم واز جلو

هم کج ریختم رو صورتم خوب حالا بریم سراغ لباسمون بعداز اینکه لباسامو هم

پوشیدم وبا عطر م دوش گرفتم ورفتم پایین

با صدای بلند سلام کردم همشون با خوشرویی جوابمو دادن به تیپ بقیه نگاه کردم مریم

ست قرمز سیاه زده بود که خیلی ناز شده بود آرام لباس لی پوشیده بود سمیرا هم ست

آبی وسیاه و فطیر دلگک خودم هم یه مانتو لی با شلوار پاره لی با کفشای لی که مدل پاره

بود وبا کیف لی اونم مدلش پاره بود وشال سیاه اوجگل شده بود ولی من توشون

اوجگلتر بودم -باز حسودیت گل کرد -به تو چه

امیر: بریم

هممون از جامون بلندشدیم نگام کشیده شد به تیپ پسرا عشقم یه شلوار سفید کثیف

پوشیده بود با تیشرت چسبان که کم مونده بود تو تنش جر بخوره به رنگ آبی پوشیده

رنگ عشق

بود که چشماشو روشن تر نشون میداد وبا کفش اسپرت آبی وای خیلی خوردنی شده بود
اهم اهم عرشیا تیشرت زغالی که مال اونم چسبیده بود به تنش با شلوار زغالی وکفش

اسپرت سیاه آرتین هم یه تیشرت لی با شلوار لی اوممم این با آرام ست کرده بود نهج نهج

نهج ببین من چلا با عشقم ست نکردم فقط شلوارمون مثل هم بود اشکالی نداله

رفتیم سوار ماشین هاشدیم مریم وسمیرا و آرام با یه ماشین منو فتانه هم بایه ماشین ما

میخواستیم سارا و بیتا رو هم سوار کنیم پسرا هم با ماشین عجم اومدن پیش بسوی

عشق و حال

فتانه آهنگ شله شله میثم خداوردی وباز کرد و صداشو هم تا ته داد که دستمو بردم

و صداشو کم کردم

-میگم فتانه گیتارت و برداشتی

رنگ عشق

فتانه: نه چه جور مگه

-هیف شد میخواستم آهنگ بخونم

-بزا برگردم بریم برداریم

-نه بابا میخوای چیکار

-گمشو

-خر بابام شو نون خشک میدم آدم شو

-خفه باو

-خفه شدی

فتانه دور زد و بازم رفت خونه از ماشین پرید پایین و رفت گیتارشو برداشت و برگشت

-دختر تو چه زود برگشتی

رنگ عشق

- ما اینیم دیگه

- خوب لوس نشو

ماشین وبه حرکت در آورد و رفتیم به سمت خونه سارا اینا پنج دقیقه بعدش اومد

- سلام سارا ژونم

سارا: سلام عجمم خوفی

- میسی

فتانه: خوبین زن داداشام

سارا: زن داداش هام

فتانه: بله از من قایم میکنین که دلی امیر ودوس داره

رنگ عشق
سارا: از کجا فهمید دلارام

-کنارشون یهو از دهنم پرید بهش گفتم عشقم

سارا: خاک تو سرت

-خاک تو مخت

فتانه: خفه شین آهنگ گوش بدیم

سارا: شله شله رو بزار

-وای دختر شما چقدر به اون گوش میدین

سارا: پس به چی گوش بدیم به مهرباب

-وای مهرباب نگو عاشق صداشم

فتانه: خاک تو مخ نداشتت

-ایششش نه به شله شله شله گوش میدم

سارا: بیاین شله شله رو بخونیم

فتانه: دلی حفظی

-انقدر گذاشتین که حفظ شدم

سارا: پس شروع کنیم

-یک دو سه

سه تامون باهم شروع کردیم به خوندن آهنگ

-شله شله شله شله

عروس چقدر قشنگه

رنگ عشق
ایشا...مبارکش باد

دوماد چقدر خوش ورنگ

ایشا...مبارکش باد

صدای یه پسر: جووون چه صدایی

وسط آهنگ برگشتم به سمت ماشین کناریمون که دوتا پسر بودن گفتم: خفه شین نکبتا

اونیکی پسره: آجی این علی عوضی بهت تیکه انداخت چرا به من فوش میدی

خندم گرفته یود ولی بزور خودمو نگه داشته بودم

-خفه شو

فتانه ماشین وگاز داد ورفتمیم به سمت خونه سینا وبه بیتا زنگ زدم که زودی اومدن

پایین

-سارا یاد بگیر ببین چقدر زود اومد

بیتا: سلام خوبین خوشین

-سلام آجی خانوم خوبی

بیتا: ممنون

فتانه: سلام به روی ماهت

سارا: سلام به لبای خوشفرمت

بیتا: درد بی مزه

دیگه بینمون حرفی رد و بدل نشدنییم ساعت بعد رسیدم به پارک ارم

هممون از ماشین پریدیم پایین سمیرا اینا هم رسیده بودن امیر اینام داشتن با دانیل اینا

رنگ عشق

حرف میزدن رفتیم پیششون وبه همه سلام دادم

میلااد: سلام برا دلارام خانوم

-سلام من بر میلی خوفی

میلااد: درد من میلیم ها ها ها

-نه خوشم اومد مغرور نیستی

میلااد: نه باو مثل امیر خشک نیستم که

امیر: هووووش خودم اینجام ها

میلااد: خو چی همیشه اگه از پشتت بگم اون همیشه غیبت الان پیش خودت میگم

-هوووو به عشق من چیزی نگو ها میزنم خفه ات میکنم

میلااد: من غلط کنم به عشقت چیزی بگم

مريم: چي چي شما امير وتو همدیگه رو دوس دارين

-بله عجبم عجب اودم

دانیل: بریم بریم آبرمون رفت

فتانه: اول قلیون

سمیرا: بعدش آهنگ

آرام: بعدش پارک

-یس منم موافقم

میلاذ: چي امير مغرور میخواد واسمون آهنگ بخونه

آرام: امیر نمیخونه دلارام میخونه

رنگ عشق
دانیل: نه بابا بلدی

-آره

میلااد: من نمیخوام به صدای جیغ جیغت گوش بدم

-خیلیم دلت بخواد

سارا: بابا وسط راه وایسادی دارین کل کل میکنین

عرشیا: مثل یه گله گوسفند سرشونو انداختن پایین عر میزنن

-عرشیا جونم گوسفند عر میزنه بعدشم اسم اول شما عر پس میشه عر عر

میلااد: اینو خوب اومدین

عرشیا: خفه باو برید گمشین

-گمشودی

هممون راه افتادیم به سمت رستوران سنتی چون که تو یه تخت جا نمیشدیم میلاد اینا

رفتن یه تخت آوردن و چسبوندن به اونیکی تخت هممون نشستیم منو امیر روبه رو هم

بودیم آرام کنار آرتین سارا کنار عرشیا

گارسون اومد سمتون وبا روی خوش گفت: سلام خوش اومدین چی سفارش میدین

عرشیا: برا هممون قلیون با چای بیارین لطفا

گارسون: چندتا قلیون

امیر: سه تا

گارسون: باشه دیگه چیزی میل ندارین

—نه ممنون

رنگ عشق
بعداز اینکه گارسون رفت آرام گفت: فطیر پیر گیتار واز ماشین بیار

امیر: گیتار منو هم بیار تو ماشین خودمو

فتانه: نوکر باباتون غلام سیاه

-نمیخونم ها

فتانه: باشه لوس نشو

فتانه رفت واز ماشین گیتارا رو آورد.....بعداز اینکه قلیون وچای نوش جون کردیم

میلاذ گفت: خوب مسابقه میزاریم

-مسابقه چی

میلاذ: امیر و تو آهنگ میخونین هر کی که باخت اوممم هممون شام دعوت اونیم

-باشه

رنگ عشق

امیر: باشه

بچه ها دست زدن که بقیه برگشت و چپ چپ نگامون کرد ما هم خفه شدیم

امیر: اول تو برو

—باشه

گیتارو گرفتم دستمو شروع کردم به زدن و آهنگ خواندن

من ————— اگه از هم جدا باشیم حال من خیلی بد میشه

نمیدونم میتونی تو بمونی تا همیشه

عادت کردم به همین خنده زیبات عادت کردم ای جان

عادت کردم به آروم بودن چشمت عادت کردم ای جان

بهت عادت کردم من راحت باهیچکس نیستم منه لامصب

وابستم وقتی دوریت بی طاقت کرد دل من تو رو باور کرد

حتی استراحت بدون تو دیگه حالش نیست چه جوری بخوابم

وقتی سرت رو بالش نیست وقتی هستی خوب وقتی نیستی

اخمام تو هماهنگ لباسام همش مشکمی وقتی صبح پامیشی

کنار من و راه میریم کنار هم تو خیابون همه چشمها رومایه

راه میریم این شهر خوشحاله بهش میباله که تو دلش مارو داره

الان به تو دارم یه حسی که نمیدونم داره چه اسمی واو

ولی تو باید مال من باشی شده به هر طلسمی

رنگ عشق

(همه بهم کف زدن بقیه هم داشتن به صدامون گوش میکردن امیر گیتار خودشو گرفت

دستشو آهنگ دیگه ای خوند)

امیر ————— جونمی عشقمی تو تک ستاره ی قلبمی

عزیزم میمیرم اگه یه روز من دستاتو نگیرم

چشمامو رو به چشمت میبندم تو روبه رومی

دلخوشیم واسه زندگی تویی تو تنها آرزومی

مثل تو رو کجای دنیا می میشه پیدا کردم عشقم

من همنویم که واسه خاطره تو دوتا دنیا رو رسوا کرد عشقم

یه حالتی تو چشما ته دلم میریزه عشقم

چه حس خوبیه وقتی تو دستات تو دستامه عشقم

هر ساعت هر لحظه فکرت عشقت همراهم

بودنت تویه زندگیم بهونه ی قلب تنهام

(بازم همه کف زدن وای امیرم قفونت بشم الهی)

من ————— چشم من افتاد به چشمای تو

خیلی آرامش داره دنیای تو من قراره دیگه

با تو باشم با صدای زنگ حرفات باشم

هواس یه دنیا پرته به ما دوتا

قول میدم که تورو تنها نزارم

از فردا خوشبختم از فردا خوشحالم

رنگ عشق
من کنارت دیگه دردی ندارم

بوی بارون میزنه قلبم چه تند تند میزنه

من خوشم کنار تو عاشق که دل نمیکنه

بوی بارون میزنه عطر تو آغوش منه

این علاقه عادی نیست عشق یه مرد و یه زن

بوی بارون میزنه قلبم چه تند تند میزنه

امیر———— عشق من صدات آرامشه مغز عشق من

به همه دنیا می ارزه عشق من به دلم میشینه حرفات عشق من

فوق العاداس تو چشمات آروم آروم اومد بارون شدیم عاشق

رنگ عشق

زدیم بیرون اومد نم نم نشست شبنم رو موهامون روموهامون

(منم با امیر شروع کردم به خوندن)

منو امیر --- آروم آروم اومد بارون شدیم عاشق زدیم بیرون

اومد نم نم نشست شبنم رو موهامون رو موهامون

همه یه کف محکمی زدن گیتارو گذاشتم کنارم وبا لبخند عمیق امیر و نگاه کردم

میلااد: اوممم خیلی عالی بود

آرتین: مثل همیشه عالی

سارا: وای عرشیا توهم برام بخون

همه مون خندیدیم که گفتم: حسودخان

رنگ عشق
عرشیا: باشه عشقم میخونم

-ای کاش سیناهم میومد

آرتین: با اون دست و پای شکسته

امیر: پاشین بریم شهربازی دیر شد

-راس میگه پیرین بریم

دانیل: زود تند سریع بلند شین

سارا: من میخواستم عشقم واسم آهنگ بخونه

آرام: بماند واسه بعد

سارا: باشه ببین چه بچه حرف گوش کنی هستم

-هه یامان

با خنده و شوخی رفتیم پارک

-وای امیر بریم همه وسیله هارو سوار شیم

امیر: باید دوروزی اینجا باشیم

آرتین: بریم قطار ریلی سوارشیم

سارا: من میترسم

امیر: هیچکس مثل عشق خودم جسور نیست از هیچی نمیترسه

-راش میگه

سمیرا: بسه بسه حالم بهم خورد

-ایشششش حسود خان

رنگ عشق
فتانه: ویشششش جیگر خان

-قفونت قفونت

آرام: خوب کیا سوار میشن آرتین بره بلیط بزاره

آرتین: سیاه

-سفید

آرام: چی سیاه وچی سفیده

فتانه: نوکر بابات سیاه

آرام: دیونه ها

-بیتی چرا حرف نمیزنی

بیتا: چی بگم همتون حرف زدین بهم چیزی نداشتین بگم

رنگ عشق
دانیل: بفرما بگو چی میخوای

بیتا: نه دیگه حسش نیست

فتانه: ایششش لوس

بیتا: عمته

فتانه: ندارم

آرتین: خوب بسه کیا سوار میشین

-من

میلاذ: منم

دانیل: منم سوارمیشم

خلاصه همه سوار شدن به جز بیتا و سارا. هممون نشسته بودیم من کنار امیر نشستم

بقیه هم نشستند تو یه جایی نشستند دیگه دستمو گذاشتم رودست امیر وبا شوخی گفتم

اگه بمیرم ازدواج نکنی مگر نه روحم میاد و تورو اون دختره رو خفه میکنه

امیر: مگه صدبار نگفتم از مردن حرف نزن

چشامو مظلوم کردم و گفتم: ببخشید تکرار نمیشه

-دیونه چشاتو اونجوری نکن ها اینجا میخورمت

-جرعتشو نداری

-ندارم

-نداری

امیر خودشو کشید جلو سرشو به سرم نزدیک کرد وگفت: میتونم

رنگ عشق

-نمی...-

میلاذ: آغا اینجا بچه مچه نشسته +۱۸نکنین

عرشیا صداشو زنونه کرد وگفت: ای وای خجالت بکشین آقا اینجا خانواده نشسته

فتانه: بمیر بمیرین نمگین ماهم دلمون میخواد

دانیل: خاک تو سرت فتانه خجالت بکش

فتانه: کشیدم پاره شد

-زهرمار ما که کاری نمیکردیم

میلاذ: آره بابا مثل یه بچه خوب نشسته بودین سر جاتون

سمیرا: دلارام خجالت بکش

-به قول فطیر کشیدم پاره شد

رنگ عشق

فتانه: فطیر عمته عوضی

-زن گوزی

دیگه حرفی نزدن بعداز اینکه قطار پر شد پسره اومد و کمر بندارو ببنده میخواست کمر بند

منو ببنده که امیر نداشت

امیر: آقا خودم میبندم

پسره: باشه

-عشقم غیرتی شدیا

امیر: نه بزارم به کمرت دست بزنه

-دستشو که نمیزنه که

رنگ عشق

امیر: حالا

-ببند امیر من بلد نیستم الان حرکت میکنه ها

امیر کمر بندو بست همون که دستگاه شروع به حرکت کرد همه پاهاشونو میکوبیدند مثل

آهنگ یهو آروم میشد بعد محکم همه جیغ میکشید خیلی حال داد

بعد از اون سوار اسکیت یو شدیم

دستگاه شروع به حرکت کرد وقتی که به وسط رسیده بود بلند گفتم: وای غلط کردم

و صرف کنید

عرشیا: غلط کردم

-اون که بله

همه داشتن میخندین

رنگ عشق
فتانه: غلط کردی

یه پسره: غلط کرد

همه: غلط کردیم ،،، غلط کردید ،،، غلط کردین

وای خیلی حال داد بعد از اون به چندتا دیگه وسیله ها سوار شدیم و بعدش راهی خونه

شدیم خیلی خوش گذشت

«ف ص ل ه ش ت م»

وقتی رسیدیم خونه چراغا خاموش بود همه خوابیده بودن ساعت ۲ نصف شب بود نه بیا

بیدار بمونن امیر درو باکلید باز کرد وهممون مثل دزدا وارد شدیم خیلی خنده دار بود

عرشیا: الان فکر میکنن دزد اومده

-نه بابا کی میفهمه

امیر: الان همشون خوابن

فتانه: هیسسس

آرام: چی میگی بابا تو هم

سمیرا: بچه ها خفه شین برین به اتاقا

عرشیا: آخخخخخ

همه مون سرمونو برگردوندیم به طرف عرشیا که سرشو گرفته بود وبالا پایین میپیرید

سمیرا رفت چراغو روشن کرد که چشم هممون اندازه توپ تنیس شد بعد همه از خنده

ریسه رفتن وایای عمو سیاوش با ماهیتابه به سر عرشیا زده بود بیچاره عرشیا

به صدامون فرهنگز ومامان بابام هم اومدن بیرون که با دیدن بابا خندمون بالا رفت بابا

بیژاما خط خطی پوشیده بود خیلی خنده دار بود تاحالا اینجوری ندیده بودمش

رنگ عشق
عموسیاوش :عرشیا چیزی نشد

عرشیا :پدر من میزنی به سرم بعدش میگی چیزی نشد

عموسیاوش :هیچی نمیشه

سمیرا :عشق پدریت منو کشته بابا

فرهناز :اینجا چی شد

امیر :هیچی بابا، با ماهیتابه، به سر عرشیا زد

فرهناز جون به پشت دستش زدوگفت :اوا خاک بر سرم چیزی نشد عرشیا

عرشیا :سرم داره میترکه

مامان :بیا مسکن بدم بخور

فرهناز جون :نبریم دکتر

امیر: مامان من چیزی نشده که بهش

فتانه: مامان اینو نمیشناسی الان خدا میدونه دروغکی میکنه

عرشیا: خفه شو فتانه سرم داره میترکه

-خخخ خوب شد تو واس چی بلند بلند حرف میزنی

بابا: باشه بس کنین برین بخوابین نداشتین ماهم بخوابیم

آرام: همش تقصیر عرشیا ست

عرشیا: من چیکار کنم آخه

عمو سیاوش: ولش کنین برین بخوابین

همه بالبخند رفتیم به اتاقمون و سریع لباسمو دراوردم و پریدم رو تخت و به سه نرسیده

رنگ عشق

خوابم برد

صبح با صدای فتانه بلند شدم چشمم بزور باز میشد به ساعت نگاه کردم ۵ صبح همش

سه ساعت خوابیدم واس چی بیدارم کردن گیج بودم رو به فتانه گفتم: برا چی بیدارم

کردی مرض داری

فتانه: خفه باو بلند شو خیر سرمون میخوایم راه بیوفتیم

-ها کجا برا چی

-وای دختر تو چرا وقتی از خواب بلند میشی گیج میشی ها

-گمشو ها بگو بینم برا چی

-مگه امروز نمیخواستیم بریم اصفهان

رنگ عشق

-ها چیییییی وای من هنوز آماده نشدم

-داد نزن آماده شو بیا پایین منتظر تیم

-باشه

بعد از اینکه فتانه رفت پریدم حموم ویه حموم گربه شور کردم واومدم بیرون زود

موهامو سشوار کشیدم لباس حیاطی هامو تنم کردم وبعدهش یه مانتو جلو باز لیمویی

پوشیدم با شلوار وشال سیاه وکیف کفش لیمویی موهامو بافت زدم واز جلو موهامو

فرق کردم از وسط آرایشم فقط رژ گلبهی زدم وبا عطرم دوش گرفتم بعد ش رفتم ساکمو

برداشتم همون که میخواستم از اتاقم برم بیرون در اتاقی که به اتاق امیر راه داشت باز

شدوامیر اومد تو به لباسش نگاه کردم یه بلوز سفید که آستیناشو تا آرنج تا کرده بود با

شلوار سرمه ای پوشیده بود وکفش اسپرت سرمه ای موهاشو هم بالا داده بود عجبم چه

اوجگل شده بود

-سلام عجم خوفی

امیر: سلام به روی ماهت خوبم

-امیر اون چیه تو دستت

امیر پاکتی که تو دستش بود آورد بالا وگفت: این عیدی عشقم دیروز یادم رفت بدم

-وای چرا زحمت میکشیدی

زود بازش کردم وای خیلی ناز بود گردنبند و دستبند و گشواره بود به شکل علامت بی

نهایت انگشترشو تو تولدم داده بود و همیشه دستم بود خیلی خوشم اومد رفتم سمتش

ولباشو کوتاه بوسیدم که امیر نداشت بکشم عقب ولبامو محکم بوسید و بعد چند مین از

رنگ عشق

هم جدا شدیم دور لب امیر و پاک کردم رژی شده بود

رفتم جلو آینه و لب خودمو هم پاک کردم رژمو بازم تجدید کردم

-عجقم دست گلت درد نکنه خیلی خوشگل

-بیا به بندازم

رفتم سمت امیر و گردنبنده دادم امیر گردنم کرد و بعدش دستبند و گوشواره هاشوهم

انداختم خیلی بهم میومد با امیر از اتاق اومدیدم بیرون امیر رفت به اتاق خودش و منم

رفتم پایین همه نشسته بودن و داشتن صبحونه میخوردن یه سلام بلندی دادم و رفتم

پشت میز نشستم بعداز صبحونه راه افتادیم منو آرام و فتانه سوار ماشین سمیرا شدیم

مامان و بابا و فرهناز جون سوار ماشین عمو سیاوش شدن و امیر و عرشیا هم سوار ماشین

امیر شدن

همینکه سوار ماشین شدم گرفتم خوابیدم

نمیدونم ساعت چند ولی با صدای بلند آهنگ بیدار شدم والی چقدر خوابیدم من

به ساعت نگاه کردم ۲ ظهر بود سرم سوت کشید بابا ایول به خودم چه قدر خوابیده م من

فتانه: به خرس قطبی گفتم زکی

-خو چیکار کنم خوابم میومد

آرام: من گشتمه

سمیرا: همچنین

آرام: بزا به بابا زنگ بزنم بگم جایی نگو دارن هم استراحت کنیم هم یه چیزی بخوریم

رنگ عشق

بعد از اینکه آرام با بابا حرف زد گفت که یکمی جلوتر رستوران است بریم اونجا نهار

بخوریم

-ساعت چند میرسیم

فتانه: هنوز زیاد راه مونده

-وای بگو آخه خر شدی میری اصفهان اه

سمیرا: حالا چند روز میمونیم

آرام: تا سیزده بدر

فتانه: تا سیزده بدر یه جا بمونیم

-آره بابا اصفهان خیلی جای عالییه

سمیرا: آره بابا

رنگ عشق

فتانه: ببینم دلی تو کی کنکور میدی

-من تو شهرپور

فتانه: نگاه کردی

-آره باو

فتانه: چی میخونی

-تجربی

سمیرا: چی میخوای بشی

-خوب میخوام دکتر مغز اعصاب باشم

فتانه: ایشا ا...

رنگ عشق
آرام: نه بابا نمیتونی

-میبینیم آرام خانوم

آرام با پوذخند گفت: میبینیم

دیگه حرفی بینمون رد و بدل نشد سمیرا ماشین و جلو رستوران نگه داشت و رفتیم برای

غذا خوردن

ساعت ۲ نصف شب بود که به اصفهان رسیدیم دیگه همه از خستگی میمرد رفتیم خونه

عمم اینا خونه عمم یه خونه ویلایی بود قشنگ بود و یه سگ داشتن که متنفر بودم ازش

یه سگ که قدش از منم بلند تر بود و به رنگ سیاه اسمشم جیسون بود

از ماشین پریدم پایین و زنگ درو زدم در با صدای تیکی باز شد هممون رفتیم تو که

رنگ عشق

جیسون عوضی شروع به پارس کردن کرد بسته بودنش مگر نه مارو تیکه پاره میکرد

رفتم جلو جیسون لبته با فاصله وایسادم و شروع کردم به سر بیچاره غرغر کردن: درد

چیه ها واس چی عر میزنی کثافت

فتانه: خدایا اینو شفا نده بزا بخندیدم

همه به حرفش خندیدن

گفتم: زهر سگ تورو شفا بده برا ما بسه

فتانه: آخه کدوم خری با سگ دعوا میکنه

-خفه باو خفه

عمه رقیه: دختر بزا بررسی بعدبه بیچاره غر غر کن

رفتم بغل عمه وگفتم: سلام عمو جون خوبی

عمه: سلام عمه فدات شه خوبم تو خوبی گلم

-مرسی عمه جون

پونه: وای خل خودم اومد

-بزا برسیم بعد شروع کن کثافت

-عزیزمی بیا بغلم ببینم

رفتم بغل پونه حالت گریه کردن به خودش گرفت وگفت: کجا بودی ننه دلم تنگید برات

-زهرمار

فتانه: دلی آشنا نمیکنی

-چرا وایسا

رنگ عشق

پونه کنار گوشم گفت: امیر کدومش

پونه خبر داشت منو امیر و

-واسا نشونت بدم

رفتم طرف عمو شهاب و گفتم: سلام عمو جان دختر ترشیده ات اذیتت نمیکنه

پونه: ترشیده خودتی من یه نامزد نازی دارم

-هااا چییییی چرا به من نگفتی

عمه: دخترم به بابات گفتیم حتما یادش رفته بهت بگه

-باشه تبریک میگم و برای داماد آینده تسلیت

پونه با تعجب: چرا

-آخه نمیدونه چه گودزیلایی گرفته

جیغ پونه هوا رفت وافتاد دنبالم قشنگ حیاط وچند دور زدیم خسته شده بودم آخر

تسلیم شدم اونم یه پس گردنی محکمی زد آخ سرم ای الهی دستت بشکنه ای الهی

کفنت کنم ای الهی رو تخته بشورمت

-با دعای گربه سیاه بارون نمیاد

-گربه سیاه خودتی

-عمته

-عمه ببین بهت چی میگه

عمه:چی میگه این پدر سوخته

-هیچی مهم نی

رنگ عشق

همه مون رفتیم خونه و شروع کردم به آشنا کردن

-خوب این دلگ که میبینی پونه اس در اصل من نعنا میگویم

همه خندیدن

پونه: ای درد بگیری

-نه نمیگیرم

به فتانه اشاره کردم: این دختر معصوم فطیر یعنی فتانه

پونه: خوشبختم فتانه جون

فتانه: منم خوشوقتتم عزیزم

به امیر اشاره کردم: این آقا امیر دراصل همون مغرور خودمون

امیر: آخه من کجام مغروره

-اصلا مغرور نیستی که

پونه در گوشم گفت: دختر کوفتت بشه این چه ناز

-چشمارو درویش کن

پونه: ایش مال من از این خشگلتره

-هه زارت خوب خفه شو بقیه روهم بگم

به سمیرا و عرشیا اشاره کردم: این سمیرا اینم عرشیا

پونه: خوشبختم

عرشیا و سمیرا: خوشبختیم ماهم

عمه: خوب آشنا شدین برین بخوابین الان خسته این

رنگ عشق
-ای گل گفتی عمه جونم

فرهناز جون: بیخشین بهتون زحمت دادیم

عمه: نه این چه حرفیه

مامان: فرهناز یعنی چی زحمت شما مراحمین ما این چندروز وبهتون زحمت دادیم

عمو شهاب: خانوم اینا رو بدون غذا دادن میخوای برای خواب بفرستی

عموسیانش: نه ممنون تو راه غذا خوردیم فقط خیلی خسته ایم

شهاب: برین استراحت کنین پونه دخترم راهنماییشون کن

پونه: ای به چشم

عمو سیاوش و فرهناز جون تو اتاق پایین رفتن ومامان اینا هم اتاق کناری عمو سیاوش

رفتن

ماهم رفتیم طبقه بالا عرشیا وامیر تو یه اتاق منو فتانه هم تو یه اتاق سمیرا و آرام هم تو

یه اتاق

رفتم لباسمو در آوردم و روتخت دراز کشیدم فتانه اومد کنارم دراز کشید

فتانه: پونه دختر خون گرمیه

-آره زود آدم وبه خودش جذب میکنه

فتانه: وخیلی هم شیطون

-شیطون نه گودزیلا

دوتامونم خندیدیم با خنده گفتم: خوب گمشو اونور بخواب منم بخوابم

-باشه گمشو بخواب بوس بوس

رنگ عشق
-ستاره بچینی

-بمیر

-مردی

-شب خوش

-شبت با خوابای ترسناک بگذره

-شب شماهم با خوابای +۱۸ بگذره

با پام به کمرش زدم و گفتم: گمشو عوضی

چرخیدم به اونور و گرفتم خوابیدم

صبح با صدای پونه وفتانه بلند شدم

رنگ عشق

با حالت زار گفتم: خداا من چیکار کردم آخه این دوتا گودزیلا باید با صدای نکرشون بلندم

کنن

پونه: خفه بیا صبحونه بخور میخوایم بریم بگردیم

-ساعت چنده

فتانه: ساعت ده صبح

از جام بلند شدم وبا بالشتم دوتا به سر هریکی شون زدم ودویدم دسشوی دروهم قفل

کردم

فتانه: نمیای که بیرون

پونه: میکشمت وایسا

-خخ نمیتونم کاری کنین ها ها ها

رنگ عشق

دیگه به غرغراشون گوش ندادم وبعداز انجام کار از دسشویی زدم بیرون آخه صدای

فتانه وپونه نمیومد

آخیش رفته بودن سرووضعمو درس کردم ورفتم پایین

با صدای بلند سلام دادم وبعدهش نشستم پشت میز بعداز اینکه صبحونه خوردیم رفتیم

آماده شیم بریم دردر

میخواستیم با امیر ست کنم بهش اس دادم :عجقم یه تیشرت صورتی بیوش با شلوار

سفید باشه

-باشه عزیزم

رفتم جلو آینه موهامو بالاسرم گوجه بستم از جلوهم از یه طرف ریختم بیرون آرایشم

هم یکمی کرم پودر با رژگونه صورتی ورژ صورتی هم زدم خوب بریم سراغ لباسمون یه

مانتو کتی با شلوار سفید و کفش صورتی عروسکی با شال و سفید کیفم برداشتم

باعطرم دوش گرفتم

فتانه: جون بخورمت چه ناز شدی تو

-توهم اوجگل شدی عزیزم

فتانه هم یه شلوار سیاه با مانتو کتی زرد پوشیده بود و کیف و کفش زرد با شال سیاه زرد

بهش میومد

از اتاق زدیم بیرون به تیپ عشقم نگاه کردم یه تیشرت صورتی با شلوار سفید و کفش

اسپرت سفید و یه ساعت مارک دار هم به مچش بسته بود

فتانه: واو ست کردین

رنگ عشق
-بله چه ناز شدیم مادوتا

پونه: اعتماد به سفت تو گلوم

-گیر میکنه

با بچه ها رفتم پایین که یه پسر غریبه توجهمو جلب کرد صورتش برنزه بود لبای قلوی

بینی نه بزرگ نه کوچک و بدنش هم ورزشکاری بود پونه با دیدن پسره نیشش باز شد

فهمیدم که نامزدش

-نعنا آشنا نمیکنی

پونه: چرا راوین نامزدم

همه باهم: خوشبختم

راوین: چه هماهنگ

رنگ عشق

با خنده گفتم: راوین تسلیت

راوین: چرا

-چون نمیدونی چه گودزیلایی گیرت اومده

راوین خندید و پونه رو کشید بغلش

فتانه: خوب خوب عاشقانه نکنین

سمیرا: بریم

رفتیم بیرون

امیر: بیا سوار ماشین خودم

-باشه عجیجم

رنگ عشق

رفتم سوار ماشین امیر شدم پونه وراوین هم اومدن سوار ماشین ماشدن

عرشیا: منو بین ابن همه دختر چرا تنها گذاشتین

-هاهاها خوب کردیم

امیر ماشین وبه حرکت درآورد

راوین: کجا بریم

پونه: عچقم بریم دوچرخه سواری

راوین: کدوم سمت بریم

پونه: (...): خیلی قشنگه بریم اونجا هم دوچرخه داره هم طبیعتش قشنگه

امیر: من اونجا رو بلد نیستم

راوین: برو داداش من نشونت میدم

بعد از اینکه به مقصد رسیدیم از ماشین پریدیم پایین امیر دستمو گرفت خیلی ناز بود

امیر: بریم سوار دوچرخه

- بلد نیستم

- بریم یادت بدم

هممون رفتیم به سمت دوچرخه ها انگاری دوچرخه ها دوتا یی بود یعنی دوتاش

چسبیده بهم (برو بچ مسخره نکنین اسمش یادم رفته 🐱)

منو امیر سوار شدیم سمیرا و آرام باهم پونه و راوین هم باهم و عرشیا و فتانه هم باهم

سوار شدن

امیر: خوب بریم

رنگ عشق

-من الان چیکار کنم

-تو فقط پدال بزن

-باشه

شروع کردم به پدال زدن هوای اصفهان عالی بود بعد از دو ساعت دوچرخه سواری

رفتیم یکمی هم گشتیم و بعدش رفتیم خونه

۱۲روز بعد

دوازده روزی که میگذره که ما اصفهانیم تو این چند روز خیلی خوشگذشت با پونه

وراوین و عجم اومدیم بیرون برا سیزده بدر خرید کنیم فردا میخوایم بریم به باغ راوین

اینا راوین یه آبجی داره اسمش راویناس که یه دختر خیلی نازی داره دوسالشه

پونه: هوووی دلارام کجایی

-ها هیچی همینجام

پونه: میگم برو با امیر تو تنکلات بخر ماهم گوشت واینجور چیزا بخریم

-باشه

دست امیر وکشیدم ویه سبد برداشتم که تنکلات وبزایم توش

امیر: دلی

-جونم

-بی بلا میگم از یفکا چندتا بردارم

-اوممم زیادیم سه تا ارز اون خانواده ای ها بردار

رنگ عشق

-مگه چی هستيم که اين همه بخوريم

-خو آدم

-شک دارم

-خخ شک نداشته باش عشقم

- قفونت

-وای امير اينارو از کجا ياد ميگيري

-همنشيني باشما تاثير گذاشته

-خوب بريم دنبال خريد

به تعداد نفرات پاستيل ، کاکائو، لواشک، ترشک، و خيلي چيز ديگه دوسبد پر تنکلات

برداشتيم آخه ماهم آدميم

-امیر اینارو بخوریم میترکیم ها

-اهوم دیگه چی میشه کرد

-امیر ببین چه جووری نگامون میکنن

-از جنگل آمازون فرار کردیم بیچاره خا چیکار کنن

-خخخ وای فردا نازنین(دخترراوینا) میاد عسلکم

-دوشش داری

-آره امیر خیلی خوردنی

-اومم ماهم ۴ بچه خوردنی میاریم

-پرووو چهارتا چقدر مگه گاوم اینهمه بچه بیارم

رنگ عشق

-نه دوراز جونت عزیزم تو فرشته منی

-هه خر شدم

رسیده بودیم به پونه اینا بیچاره ها با دیدن تنکلات چشاشون اندازه توپ شد

-به پا نیوفته

راوین:چی

-چشاتون چرا قد استکان کردین

راوین:مثل قحطی زده ها فقط میخوریم دیگه

پونه:شک ندارم اینا رو کی میخوره

-من مشکلی

راوین:چی

رنگ عشق

- پیچیچی

امیر: خوب خوب شلوغ نکنین ب

راوین: آدمیم ها

پونه: شک دارم

- خوب زیادی حرف زدین بردارین بریم

هممون از وسایلا برداشتیم و رفتیم سمت ماشین همه رو به صندوق گذاشتیم و سوار

شدیم

- باید فردا بستنی هم بخریم

امیر: ها به خدا مام آدمیم

رنگ عشق

-شما نمیخوریم اودم میخلم

پونه: دیدین گفتم این آدم نیس

-آره من آدم نیستم که

پونه: خوبه که خودتم فهمیدی

-من یه فرشته ام

-اهووو برو کنار بزا باد بیاد

-میتروسم باد ببرت

اروین: بابا شما زنا چرا هر وقت کنار هم میوفتین فقط کل کل میکنین

امیر: وای وای نگو فتانه ودلی وقتی کنار هم میوفتن فقط کل کل میکنن آدم وراونی

میشه

رنگ عشق

-آقا امیر که اینطور و اسا دارم برات

امیر: قربون عشقم برم حرص نخور پوستت چروک میشه

پونه: بعدش نمیگیرت

-زهر خر

پونه: ایششش

-کیششش

-درد

-مرض

کنار گوشش آروم گفتم: ریدم به اون قیافت با نرمی ولطافت عنای رنگی رنگی با طعم

رنگ عشق

توت فرنگی

پونه: ها؟ چییی گفتی عوضی برو گمشو اونور ای

-حرص نخور پوستت چروک میشه اروین نمیگیرت

اروین: دادا یه آهنگ باز کن کل کل های این دوتارونشنویم

امیر: موافقم

پونه ومن جیغ کشیدیم که امیر با خنده صدای آهنگ وزیاد کرد آهنگ عزیزم شهاب تیام

بود

پونه داشت قرمیداد به خاطر اینکه شیشه های ماشین امیر دودی بود از بیرون چیزی

معلوم نبود منم شروع کردم به قر دادن اروین با عشق به پونه نگاه مینداخت امیرم با

عشق منو نگاه میکرد

رنگ عشق

با خنده و شوخی رسیدیم به خونه ساعت ۶ عصر بود مامان اینا وسایل ها رو جمع

میکردن که فردا صبح زود بریم

ولی من از الان دلتنگ بودم دلتنگ بودم به خاطر اینکه بازم امیر ونمیبینم بغضم گرفته

بود داشتم میرفتم سمت اتاقم که از اتاق آرام و سمیرا صدای مامان و بابا توجهمو جلب

کرد و به خاطر حس فضولی در گوش وایسادم

بابا: نیلوفر آرشام زنگ زده بود میگفت اگه تو این چندروز خواهرمو بهم ندیدن با پلیس

میایم در خونتون

مامان با گریه گفت: نه نه من نمیتونم بهش وابسته شدم من نمیتونم د....

صدای آرام نداشت به ادامه حرفشون گوش بدم با صدای بلند جوری که بابا اینا بشنون

گفت: چشمم روشن خانوم درگوش هم وایمیسن حالا چیزی شنیدی دلارام خجالت

نمیکشی در گوش وایمیسی

با صدایش بابا اینا از اتاق اومدن بیرون مامان با ترس و بابا هم با خم ننگام میگرد خجالت

کشیدم سرمو انداختم پایین

بابا: دلارام دخترم واس چی در گوش وایمیسی من تو رو اینجوری ادب دادم خجالت

نمیکشی

راس میگفت من باید این کارو نمیکردم به شدت از کارم پشیمون بودم با صدای آروم گفتم

ببخشید بابا

بابا: تکرارش نکن

چشم

اینو گفتم و رفتم اتاقم و دروهم از پشت بستم خو حس کنجاویم نداشت چیکار کنم

حالادر مورد کی حرف میزدن فکرمو مشغول کرده بود آرشام کی بود؟ از کدوم دختری

حرف میزدن؟ مامان به کی وابسته شده بود؟ مامان به خاطر کی گریه میکرد؟؟؟

فکرمو بدجوری مشغول کرده بود با همین فکرا رفتهم حموم شیر آب وباز کردم ورفتم زیر

دوش آرام میمرد یکمی دیر میومد اههه -دختره استغفرا... آخه به تو چه که درمورد کی

حرف میزنن -وجی خان شما خواهش خفه -هروقت حرف حقیقت ومیگم هی میگی

خفه شو -آخه به توچه

یا خدا خل شدم رفت کی با وجدانش حرف میزنه که منم دارم حرف میرجزنم یدونه به

سرم زدم ودوش گرفتم دوساعت بعد از حموم دل کندمو واومدم بیرون

رفتم در اتاق وقفل کردم وحوله رو از تنم در آوردم وانداختم روتخت لباس حیاتی هامو

رنگ عشق

پوشیدم بعدش موهامو سشوار کشیدم واز دو طرف بافت زدمشون ویه پیره‌ن بلندی

پوشیدم که روش گل‌های خوشگلی داشت واستیناش هم تا آرنجو میرسید وبا رو فرشی

گلدار پوشیدم ویه رژم به لبام زدم واز اتاقم اومدم پایین لباسم پوشیده بود وبه خاطر

همون معذب نبودم رفتم پیش فتانه نشستم وبه حرفشون گوش دادم که یهو فکر به آلا

چیق عمه اینا که تو حیاطشون بود افتاد بلند شدم ورفتم حیاط کسی حواسش به من

نبود میخواستم برم آلاچیق ولی پشیمون شدم ورفتم روتاپ نشستم وپاهامو زمین

کشیدم خودمو تاپ میدادم و تو گوشیم دنبال آهنگ می‌گشتم آها پیدا کردم آهنگی که منو

وآروم میکرد صداشو زیاد کردم وچشمامو بستمو خودمو تاب میدادم وبه آهنگ گوش

میدادم

--بگو سرگرم چی بودی که اینهمه ساکت و سردی

رنگ عشق

خودت آرامشم بودی خودت دلوا پسم کردی

ته قلبت هنوز باید احساسی به من باشه

چقدر باید بمونم تا یکی مثل تو پیدا شه

تو روز روزگار من بی تو روزای شادی نیست

تو دنیای منی اما به دنیا اعتمادی نیست

تو روز روزگار من بی روزای شادی نیست

تو دنیای منی اما به دنیا اعتمادی نیست

سلام ای ناله ای بارون سلام ای چشمای گریون

سلام ای روزای تلخ من هنوزم دوسش دارم

سلام ای بغض تو سینه سلام ای آه آینه

سلام شب های دل کندن هنوزم دوسش دارم

نمیدونی تو این روزا حالم چه پریشونه

دلَم با رفتنت تنگو دلم با بودنت خون

خرابه حال من بی تو نمیتونم که بهتر شم

تو دستای تو گل کردم بزا با گریه پرپر شم

یه بی نشونم تویی خزون یه بی نوشنم تویی خزون

منو از خودت بدون یه بی نشونم تویی خزون

یه بی قرارم یه نیم جون منو از خودت بدون

منو از خودت بدونننننن

رنگ عشق
(سلام* فریدون آسرایبی)

با حس کردن کسی که پیشم چشمام وباز کردم امیر بود جلوم وایساده بود وداشت با

عشق نگام میکرد به روش لبخند زدم اونم لبخند زد واز گل های رنگارنگ عمه که عاشقش

بود کند واورد گذاشت کنار گوشم وگفت

-حالا گل به تموم معنی شدی

لبخند زدم وگفتم:اگه عمه بفهمه از گلاش کندی خفه ات میکنه

امیر تک خنده ای کردو گفت:دلش نمیاد

واینو گفت ورفت پشت تاب وتابم داد وزیر لب آهنگ عشق میثم ابراهیمی ومیخوند

ومنم چشمامو بسته بودم ولذت میبردم

فتانه:ای شلوغا چیکار میکنین

با صدای فتانه چشامو باز کردم و گفتم: به جونت دعا میکنیم

فتانه خندید و گفت: خوب دعا کنین که شوهر پیدا کنم

امیر به پس کلش زد و گفت: تو خجالت نمیکشی پیش داداشت هرچی دوس داری میگی

فتانه با دستش سرشو گرفت و به امیر فوش داد که از منم تو سری نوش جون کرد

فتانه: ای نمیرین دو تا تو نم کله منو خرد و پنیر کردین

—خوب کاری کردم تو چرا به شوهرم فوش دادی ها

فتانه اومد نشست کنارم و گفتم: خوب کاری کردم و بعدش به امیر گفتم: قربون دستت

تابمون بده

یکمی اونجا نشستیم و با شوخی و خنده و قتمونو گذرانیدیم و بعدش رفتیم تو

رنگ عشق

مامان وبابا بدجوری توفکر بودن و آرام هم با پوز خند گوشه لبش نگام میکرد این چرا زود

تغیر حال میده یه بار خوب یه بار بد اصلا بره به درک

بعداز اینکه شام خوردیم رفتم اتاق ولباسمو با تاب شلوارک عوض کردم داشتم جلو آیینه

موهامو شونه میکردم که فتانه اومد تو اتاق

با خنده گفت: جووون بخورمت چه اندامی خوش به حال امیر

-زهرمار بی حیا برو گمشو بخواب

-بخورمت دختر

-فتانه میام خفه ات میکنم ها

-باش من تسلیم

رفتم روتخت دراز کشیدم که فتانه خودشو انداخت روم

-هوووی دختره بی حیا گمشو کنار خوابم میاد

-بخواب دیگه من راحتم

چیزی نگفتم که اونم راحت خودشو انداخت روم یعنی سرشو گذاشت رو سینه فکرای بد

نکنین یوقت چشمامو بستم و خوابیدم

صبح قبل از فتانه بیدار شدم چه عجب من زود بیدار شدم فتانه خانوم ببین چی به سرت

میارم لبخند شیطونی زدم واز جام بلند شدم رفتم دسشویی بعداز اتمام کار اومدم بیرون

موهامو بالا سرم جمع کردم وگوجه بستم واز جلوهم از یکطرفه ریختم آرایشم مداد سبز

زیر چشم کشیدم با ریمل فراون ورژگونه مسی بارژ مسی واو چه ناز شدم تاحالا مداد

نکشیده بودم چشمامو خیلی ناز نشون میداد

رفتم سراغ ساکم یه مانتو یکمی پایین تر از باسنم به رنگ مشکی که روش گل های

رنگ عشق

خوشگلی داشت با دامن گلدار دخترونه پوشیدم و کفشای انگشتمو هم پوشیدم اینارو از

اصفهان گرفتم خیلی چیز میز گرفتم شال گلدارمو هم انداختم سرم وبا اعطرم دوش

گرفتم از پایین سروصدا میومد انگاری بیدار شده بودن

خوب بریم سراغ فتانه اول در اتاق وباز کردم وبعدش پارچ کنار تخت و برداشتم که آبش

از دیشب توش مونده بود ولرم بود لبخند شیطونی زدم ورفتم بالا سر فتانه واسادم

-یک...دو...سه

آب وبه سر فتانه خالی کردم بیچاره مثل چی از جاش پرید خوب شد دیروز تو منو

میترسوندی داشت جیغ جیغ میکرد دویدم رفتم پایین وفتانه هم دنبالم میکرد بیچاره ها

داشتن با تعجب نگامون میکردن دو دور کامل تو خونه دویدم که آخر فتانه خسته شد

وخودشو انداخت رو مبل

عرشیا: بسم... این گودزیلا کیه نشسته رو مبل

فتانه رو میگفت موهاش شبیه جنگل شده بود از خنده سرخ شده بودم

سمیرا: دختر پاشو پاشو برو اتاق

فتانه: خفه باو

عمو سیاوش: دخترم نگاه کردی به خودت برو آبرومون رفت

فتانه: دستت درد نکنه بابا جون

عرشیا دست فتانه رو گرفت و کشید به طرف پله ها و گفت: برو اشتهامو کور کردی

فتانه به سر عرشیا زد و گفت: حرص دلارامو تو سر تو خالی میکنم ها گمشو برو

عرشیا: من غلط کنم بهت کاری داشته باشم

رنگ عشق

فتانه بدون توجه به حرف عرشیا رفت بالا اتاق که حاضر شه

رفتم صبحونه خوردم و بعداز اینکه فتانه و پونه و آرام اومدن اونا هم صبحونه خوردن

وراه افتادیم ساعت ۷ صبح بود شهر خیلی شلوغ بود باغ اروین از شهر دور بود

بعداز دوساعت رسیدیم جلو درش پنج تا ماشین مدل بالا بود بابا مایه دار بابا خر پول

فتانه: اهووو چقدر آدم اس اینجا

-اهوم

سمیرا: پسر م هست

-قحطی پسره شاید نباشه

فتانه: زبونتو گاز بگیر

آرام: دیونه ها پسر میخواین چیکار آخه

رنگ عشق

-خرن دیگه

سمیرا: شما شوهر پیدا کردین خو دل ما هم میخواد

آرام: درد گمشو پایین

-هییییی

فتانه: چی شد

-بستنی نخریدیم

آرام: وای من عاشق بستنیم نباشه میمیرم

سمیرا: خاک تو سرتون فکر کردم پس که چی شده

آرام: مهم تر از این

رنگ عشق
فتانه: من حال ندارم برگردم

آرام: فتانه جونم لدفا

ماشین اروین اومد کنارمونو وگفت: چیزی شده

آرام: آره بستنی نداریم

پونه خندید وگفت: خیالتون توپ ما خریدم

-ای قربون دستتون بچم ویار کرده بود

آرام به کلم زد وگفت: خودت ویار کردی

خندیدم وگفتم: بدجوری هم ویار کردم

آرام خندید و چیزی نگفت از ماشین پریدیم پایین همه رفته بودن تو همه هم یعنی مامان

اینا رفته بودن با بچه ها میخواستیم بریم تو که امیر از بازوم گرفت وبا اخمای توهم

گفت: شالتو بکش جلو ورژ تو کم رنگ کن

دستمو گذاشتم رو چشمم و گفتم: رو چشمم سرورم

تک خنده ای کرد که چال گونه اش پیدا شد بازم مثل همیشه دستمو کردم تو چال گونش

سرشو آورد کنار گوشم و آروم گفت: شیطونی نکن یه لقمه چپت میکنم

با خنده دستمو دور گردنش انداختم و گفتم باشه سرورم

بینیمو کشید و بعدش دستشو برد به شالم و کشید جلو وبا انگشت اشارش لبامو پاک کرد

وگفت حالا خوب شدی

پونه: عاشقانتون تموم شد بفرمایین بریم

رنگ عشق

پونه: وای چرا حسود خودم بهترشو دارم

امیر خندید و گفت: خو شما هم عاشقونه کنین

پونه: نه دیگه اینجا بچه مچه هست میترسم چشم گوششون باز میشه

فتانه به سر پونه زد و گفت: بچه خودتی

اروین گوششو گرفت و گفت: جیغ جیغی نکن سرم رفت

فتانه: ایششش خیلی هم دلتون بخواد که بخوایین صدای منو بشنوین

عرشیا: خدا عاقبت شوهر تو بخیر کنه

فتانه: خدا عاقبت سارا رو بخیر کنه با شوهر زشتش

عرشیا: پسر به این اوجگلی

آرام: اعتماد به آسمانت در حال ریزش هست

با خنده در باغ و باز کردیم و رفتیم تو یه باغ خیلی قشنگی بود که وسطش یه ویلا نه

زیادی بزرگ نه کوچولو مچولی از طرف ویلا سر صدا میومد رفتیم به اونور که حواس

همشون به ما پرت شد و ساکت شدن

هممون سلام دادیم و رفتیم نشستیم صورت همشونو از نظر گذاروندم

دوتا خاله و یه دونه دایی اروین بودن

اسم خاله اولش که خیلی شیک پوش بود سانای بود به دختر و یه پسر داشت دخترش

۱۵ساله از نظر قیافه هم قابل تحمل بود و اسمش هم سوگل بود یه پسر ۲۰ یا ۲۱ بود که

صورتش از آبجیش خوشگل تر بود بدن ورزشکاری خوش تیپ و صورتش هم لبای قلوه

ای ابروهای که زیرش وتمیز کرده بود چشای بزرگ و مشککی و بینی متوسط اسمشم سام

رنگ عشق

بود اونیکی خالش اسمش ساناز دوتا پسر داشت که یکیش ۲۲ساله به اسم آرتین خوشگل

بود اونیکی هم ۲۵ساله اسمش آرمین بود دوتاشون هم خوشگل بودن ولی به پای امیرم

نمیرسیدن

خوب اونیکی خالش اسمش سارا بود دوتا دختر دوقلوی نازی داشت ۲۲سالشون بود

واسمشون هم آرمیا و آرمیتا چشم ابرو مشکی چشاشون درشت و کشیده بود لباشون

قلویی بینی عروسکی آرمیتا موهاشو رنگ کرده بود و رنگ موهای آرمیا مشکی بود

ناز بودن

دایش هم دوتا پسر ویه دختر داشت که یه پسرش شوهره راوینا بود اسمش رایان

خوشگل بود واسم دخترشون هم نازنین بود که من عاشقش بودم

اسم اونیکی پسرش رایا بود رنگ چاش سرمه ای بود و لب و لوچه ای متوسطی داش

موهای مشکی که دورش وزده بود واسم دخترش هم دریا بود چشاش مثل اسمش بود

آبی لبای قلوبی و بینی عروسکی اینم خوشگل بود

ولی به خاطر اینکه چشمش فقط رو امیر بود بدم اومد ازش دختری نچسب

نازین وبغلم گرفته بودم وداشتم باهاش حرف میزد

-نازی جونم خوبه

نازینین: آله خاله جون اویم تو اوبی

با لبخند گفتم: نازی جونم و دیدم خوب شدم

خندید که یدونه محکم از لپش بوسیدم

نازین: خاله میچه بلیم تاپ باجی (خاله میشه بریم تاپ بازی)

رنگ عشق
-باشه بلیم عزیزم

راوینا: نازنین خاله رو اذیت نکن

-نه بابا چه اذیتی این عشق منه

آرتین: بچه دوس دارین

-عاشق بچه ام

آرتین خندیدو گفت: منم خیلی دوس دارم

لبخند زدم و چیزی نگفتم اخمای امیر توهم رفت که یه چشمک نامحسوس نثارش کردم

که لبخند زد و چیزی نگفت

نازنین: خاله بلیم

-پاشو بریم عشقم

بغلش کردم و رفتیم به طرف تاپ که از ویلا دور تر بود گذاشتم روتاب و تابش دادم چند

دیفه بعد یه صدایی اومد که تر سیدم و برگشتم پشتم آرتین بود با اخم نگاهش کردم و گفتم

:آدم قبل از اومدن یه اهمی یه اهومی چیزی میکنه که آدم نترسه

آرتین با لبخند مسخرش گفت: ترسیدی

-نه اصلا

خندید و چیزی نگفت بعد از یکمی مکث گفت: نازنین عزیزم دلارام وخسته میکنی ها

-خسته نمیشم آقای آرتین

رو آقای آرتین تاکید کردم که بفهمه زود پسر خاله نشه نکبت

خندید و گفت: دلارام خانوم چند سالتونه

-چند میخورم

رنگ عشق

۲۰- یا ۲۲ اینا

نه ۱۸ساله

آرتین واقعا

آره

آرتین بزرگ نشون میدین

به گوشیم اس اومد بدون جواب به آرتین به گوشی نگاه کردم امیر بود نوشته بود

خوش میگذره با آرتین

جوابشو ندادم از کجا فهمید آرتین پیش منه اه الان پیش خودش فکرای بد میکنه

رو به آرتین گفتم: آقا آرتین من برم

رنگ عشق
نازنین و بگلم گرفتم خوابیده بود آخی

آرتین: بودی حالا

-خخ مرسی نازی خوابیده برم

بدون اجازه دادن به آرتین که حرف بزنه رفتم به طرف ویلا و نازنین و دادم بغل راوینا

ورفتم کنار دخترا نشستم و مشغول صحبت باهاشون شدم

یهو حواسم رفت سمت امیر با اخم نشسته بود کسی حواسش به ما نبود مردا داشت

گوشت سیخ میکردن پسرهم شطرنج بازی میکردن و مامان اینا هم از هر دری حرف

میزدن گوشه مو برداشتم و برایش اس دادم

-اخماتو واکن یه نگاه به من کن

دینگ دینگ صدای گوشه امیراومد بعد از خوندن اس با اخم نگام کرد که برایش همزام

چشمک و بوس فرستادم خندش گرفته بود ولی به خاطر اینکه نشون نده سرشو انداخت

پایین مغرور خودم

تایپ کردم: بخند که میگم غیر بازی رو بیخیالش بخند ولی فقط به من بخند

دینگ دینگ امیر سرشو گرفت بالا و منو نگاه کرد اخم نداش ولی لبخندم نداش

تایپ کردم: ناز میکنی بخند دیگه

دینگ دینگ امیر لبخند زد

نوشتیم: آباریکلا بچه حرف گوش کن

تایپ کرد: دیگه نبینمت پیش آرتین

دستامو گذاشتم رو چشمم و نوشتیم: رو چشمم سرورم

رنگ عشق
امیر: میخورمت ها

تایپ کردم: امیر به کاری میگم انجام میدی

-بگو ببینم

تایپ کردم: دستتو بکش به موهات کال دالم

امیر: برا چی

-تو بکش کار دارم

امیر دستشو کشید بین موهاشو تایپ کرد: کشیدم

-مو اومد دستت

امیر: یکی

-اون تار مو تو با دنیا عوض نمیکنم

امیر لبخندی با عشق بهم زد و تایپ کرد: دیونتم دختر

—عاشقتم عشقم تورو با دنیا عوض نمیکنم

امیر: تو جای خلوت گیرت میارم که واسا

—خخخ نمیتونی

—نشونت میدم

—باشه س—————رورم

با صدای بلند خندید که همه بهش نگاه کردن

عرشیا: برادرم خل نبود که اونم شد

امیر با اخم: خفه شو عرشیا

رنگ عشق
عرشیا: باشه

همه مون خندیدیم که آرمیا گفت: بریم وسطی بازی

آرمیتا: آی گل گفتی خواهرم

آرمین: پاشین بریم

جوونا از جاشون بلند شدن منم بلند شدم رفتیم وسطی بازی کنیم

روز خوبی بود خیلی بهم خوش گذشت

چهار ماه بعد

خیلی استرس داشتم میمردم وای خدا امروز میخواستیم کنکور بدیم ساعت ۹ امتحان

بود ولی من از استرس از دیشب نخوابیده بودم ساعت ۷ بود که از جام بلند شدم و حاضر

رنگ عشق

شدم مانند مشکی با شلوار مشکی کیف و کفش سرمه ای و مقنه مشکی هم سرم کردم از

استرس دستام سر شده بود

به زیر چشمم مداد کشیدم ویه برق لب زدم وسایل هایی که احتیاج داشتم و برداشتم

رفتم پایین

و تو همون حال به اسما زنگ زدم

-الو سلام اسما آماده شو پیام

اسما: باشه فعلا

گوشی قطع کردم و به فاطمی زنگ زدم که صدای خواب آلودش تو گوشی پیچید

فاطمه: بله

رنگ عشق

-درد تو هنوز بیدار نشدی اگه تو پنج دقیقه آماده شدی که هیچی ولی اگه یه دقیقه دیر

بیای فاتحه ات خوندس

-باشه بابا فعلا

گوشی قطع کردم ویه لقمه نون پنیر واس خودم گرفتم واز خونه زدم بیرون سوار

عروسکم شدم وبه طرف خونه اسما اینا روندم

تو این ۴ماه فقط خر زدم دلم برا امیر تنگ شده بود ولی چی میشه کرد شب زنگ زده بود

که بهم آرامش بده واسترسم وکم کنه ولی من انقدر استرس داشتم که یه کلمه هم از

حرفش نفهمیدم

چیزی که منو هنگ کرده بود این بود که آرام باهم خوب رفتار میکرد نمیدونم چه مرگش

شده بود

رسیدم به خونه اسما اینا تک بوق زدم که زود اومد و سوار ماشین شد مثل همیشه شیک

پوش

اسما: وای دختر دارم میمیرم از استرس

-من که از استرس دستام سر شده

اسما: وای خدا خودت کم کمون کن خوب بدیم امتحان و

-ایشاا...

دیگه حرفی بینمون ردوبدل نشد و منم روندم خونه فاطمی اینا

خانوم دود یقه بعد اومد

فاطمه با صدای شاد: سلام عجب های من

رنگ عشق

سلام و درد سلام و مرض چرا دیر کردی

فاطمه: پاچمو نگیر دوديقه فقط دیر کردم

اسما: دختر تو اصلا به فکر امتحان نیستی

فاطمه: نه بابا حوصله دار یا فکر مو مشغول کنم

-مرض

نذاشتم دیگه حرف بزنه صدای آهنگ و بلند کردم درس ساعت هشت ونیم رسیدیم بعد از

اینکه ماشین و پارک کردم رفتیم تو حیاط آدم زیاد بود

یکمی که نشستیم داشتیم تو دلم راز و نیاز میکردم و فقط نذر میکردم که کنکور و خوب بدم

فاطمه: پاشین بریم

-وای خدا

رنگ عشق
فاطمه: زهرمار انگاری میره اعدام

اسما: درد خفه شو دازیم میمیریم از استرس

همه صف وایساده بودن که برن تو برا امتحان رفتیم وایسادییم تو صف دو دقیقه بعد

رفتیم تو صندلی مو پیدا کردم ای به خشکی شانسم هم پشتم هم جلوم وکنار هام

همشون پسر بود اسما وفاطمه پشت سر هم افتاده بودن

پسر پشتیم گفت: جیگر کمک خواستی بگو

منم با لحن تمسخر گفتم: باشه جیگر

پسر نیشش تا بنا گوش باز شد که گفتم: جیگر توی کلاه قرمزو میگم

بدون توجه به حرفم گفت: عسلی بعداز امتحان واسا جلو در پیام

—خفه شو نکبت

مراقبا ورقه هارو پخش کردن ومنم دیگه به وز وز کردن پسره گوش ندادم وزیر لبم

صلوات فرستادم وشروع کردم به نوشتن

بعداز دوساعت ورقه مو تحویل دادم عالی نوشته بودم با لبخند رفتم بیرون ومنتظر اسما

وفاطی پنج دقیقه دوتاشونم اومد دوتاشون هم لبخند داشتن دست تکون دادم که پیدا کنم

اسما با جیغ دوید طرفم وبغلم کردوگفت :عالی نوشتم عالی

-وایی منم عالی نوشتم

فاطمه :منم خوب نوشتم

-پس امروز واس ماس بریم گردش

فاطمه :وای گل گفتی چند ماهه که اصلا از خونه نرفتم بیرون

با خنده رفتیم سوار ماشین شدیم کوشیمو از جیبم در آوردم بیست بار امیر زنگ زده بود

رنگ عشق
ودوبار مامان

اول زنگ زدم به مامان دوبوق نخورده برداشت

مامان: الو دلارام عزیزم امتحان چه جوری

-وای مامان عالی دادم عالی

-خداروشکر

-مامانی من دیر میام با دوستانم میریم گردش

-باشه دخترم خوش باشین فعلا

-فعلا

اسما: بریم

-نه یه زنگ به عشقم بزنم بعد

فاطمه: وای با این عشقت

-حسودی نکن عزیزم برا توهم شوهر پیدا میکنم

برا امیر زنگ زدم

-الووو سلامممم سرورم خوبی

امیر: سلام امید زندگیم مرسی من خوبم توجی کنکور دادی

-واایییی امیرررر عالی بود عالییی

-دختر گرم کردی آروم حرف بزن

-امیرررر من آروم حرف زدنو بلد نیستم

-باشه باشه راحت باش میگم عشقم الان کجا میرین

رنگ عشق

-اوممم میریم با دوستا گردش

-موهاتو بکش توها

-مقنعه سرمه مو نریختم بیرون

-آفرین دخترم

-میسی بابایی کاری نداری این فاطمه سیاه کبودم کرد

-غلط کرد چیکار میکنه

-هیچی آیییی هی نیشگون میگیره آیییی

امیر: باشه برو مواظب خودت باش فعلا

-توهم مواظب خودت باش عشقم بابای

با خنده گوشی وقطع کردم که با نیشگون فاطمه جیغم رفت هوا

-آشغال کبود همیشه مرض داری

فاطمه: زهرمار یه ساعت نشسته حرف میزنه پختیم آخه از گرما

-خو مثل آدم نمیتونی بگی

فاطمه: نه مگه تو آدمی

-خو نه من فرشته ام

اسما: اهووو اعتماد به سفت تو گلوم

-گیر میکنه خخخ

اسما: از روش آب میخورم

-خوب حاضرین برای یه روز خوشگذرونی وبدون استرس

رنگ عشق

فاطمه واسما جیغ کشیدن و گفتن: مثل چی

ماشین ورشن کردم و صدای ضبط و بلند کردم (آهنگ مال من مهرباب & معراج)

فاطمه: من اومدنی چیزی نخوردم الانم گشمنه اول بریم رستوران

اسما: مهمون دلارام جونی

-هه زارت

فاطمه واسما: زهر انار

-باشه مهمون من

جیغ کشیدن که با خنده گفتم: گدا هارو داشته باش

فاطمی: گدا عمته

-تو اینجا هستی چرا عمم

اسما: خفه شین رسیدیم به چراغ قرمز هورا

-دیونه ای به خدا

فاطمه دستاش برد بالا وگفت: خدا ماشین کناریمون پسر باشه قول میدم دوتا صلوات

بفرستم

خندیدم وگفتم: خاک تو سر پسر ندیدت

چیزی نگفت که اسما یه دقیقه بعد جیغ کشید: فاطمی دعوات گرفت

فاطمی هم مثل اون جیغ خفه ای کشید

زیر چشمی به ماشین کناریمون نگاه کردم که پرپسر موسیخی وسوسول بود اوققق

اخم کردم وصدا آهنگ وکم کردم

رنگ عشق
فاطمی: اخماتو بخورم دخی

خندیدم وگفت: مرض یه دیقه جدی باش دیگه

فاطمه: نه این عسلارو دیدم دیه جدی نمیشم که

اسما: وای اینا چرا موهاشون اینجوری

-برق گرفته

اسما وفاطمی با صدای بلند خندید که پسرا روبه ما نگاه کردن یکیشون مثل بز سرشو

آورده بود بیرون گفت: خانومی خیلی جیگری مهمون ما میشی

اسما اخماشو کشید تو هم وگفت: ننه تو مهمون کن

به بچه ها چشم دوختم وگفتم: چه طوره باهاشون کورس بزاریم

فاطمه سرشو تکون داد که یعنی باشه

-هووو واس چی مثل بز سر تو تکون میدی

فاطمه: بز اودتی اودتی اودتی

اسما: دلم تنگ شده بود واس سرعت بزاریم

لبخند خبیثی زدم وگفتم باشه

چراغ که سبز شد یه تکاف کشیدم که ماشین از جاش کنده شد اون سوسولا هم افتاده

بودن دنبالم با سرعت پیچیدم تو یه کوچه که اون سوسولا هم گممون کردن

فاطمه: همینه

-حال کردین

فاطمه: خوب خوب لوس نشو

رنگ عشق

با خنده از کوچه اومدم بیرون و رفتیم به یه رستوران رفتیم تو گوشه ترین میز نشستیم

گارسون اومد بعد از اینکه سفارشاتو گرفت رفت هممون جوجه کباب سفارش دادیم با

ماست، سالاد فصل و نوشابه

با شوخی و خنده غدامونو خوردیم و از اونجا زدیم بیرون امروز میخواستیم فقط

ولخرجی کنیم

-الانم بریم سینما

فاطمه: مهمون اسما

اسما: خخخ باشه مهمون من

سوار ماشین شدیم و رفتیم به سینما همیشگیمون از ماشین پریدیم پایین رفتیم تو

یه صدایی گفت: به خوش اومدین خانوما چه عجب افتخار دادین

برگشتم پشتم دیدم رایان تو سینما کار میکنه انقدر اومده بودیم که اینجا دیگه مارو

میشناخت برگشتیم سمتش

-سلام رایان خوبی

فاطمی: به آقا رایا چه خبرا

اسما: نیلیسن بیزسبز (به ترکی گفت چیکار میکنی بدون ما)

رایان باخنده: حال میکنم بدون شما صدای جیغ جیغتونو نمیشنوم

اینو به ترکی گفت همشون ترکی حرف میزدن منم باهاشون فارسی میفهمیدم چی میگن

ولی خودم نمیتونستم ترکی حرف بزنم

فاطمه: خوب ما بریم رایانی بابای

رنگ عشق

رایان: برین ولی بلیط که ندارین

-بچه ها کدوم فیلم بریم

اسما: فیلم تازه اس

رایان: جدید داریم ولی بهترینش فیلم آس و پاس

-از اسمش معلوم که فیلم دیدنی

فاطمی: بریم پس به آس و پاس نگاه کنیم

رفتیم بلیط فلیم وگرفتیم وبا یکمی چرت وپرت رفتیم داخل سینما پراز آدم بود فقط

چهارتا صندلی خالی بود که اونم کنارش پسرا نشستته بود یه آه کشیدم وروبه بچه ها

گفتم: حالا کجا بشینیم

فاطمی بانیش باز: بریم پیش پسرا

اسما: مجبوریم بریم بشینیم

-ببین فاطمی موها تو بده تو حوصله دعوا ندارم توهم اسما موها تو بده تو یعنی بلند

بخندیدن میکشمتون حالا بریم

رفتیم از جلو پسرا رد شدیم ونشستیم فقط یه صندلی وسط ما وپسرا بود فاطمه پوفیلا

رو باز کرد که گفتم: خاک تو سرت بزا فیلم شروع شه بعد دیگه

اسما: خاک تو گورت الان غذا خوردی دیگه

فاطمی: همه جامونو خاک کردین اصلا به شوما چه آخه من میخوام بخورم ربطی داره ها

-ربط داره که میگم

اسما: وای خفه شین الان فیم شروع میشه

رنگ عشق
منو فاطمی: خفه شدی

اسما: واو چه همزمان

پسر کناریمون گفت: ساکت باشین خانوما

اسما: به شما ربطی نداره که میخوام ساکت شم یا نه

پسر: به قول دوستت ربط داره که میگم

-تو حرفای مارو گوش میدادی

پسر کناریش: انقدر بلند حرف میزنین که همه میشنون

فاطمی- شما خودتونو به نشنیدن بزن

پسر: نه دیگه نمیشه

اسما برگشت اینور وگفت: اینا بچه تبریز نیستن یا بچه تبریزن میخوان فارسی بحرفن

و کلاس بزارن ایششش

پسره: آره عزیز ما بچه اینجا نیستیم و ترکی هم بلد نیستیم و کلاس نمیزاریم ما بچه

پایتختیم

اسما: الان چیکار کنم درضمن اسم من عزیز نیست

پسره ضایع شد خخخ یهو یه پسر اومد صندلی بین ما نشست دیگه کنار صندلی من همون

پسره تازه اومده نشست

پسر اولی گفت: آرشام رفتی دسشویی و بسازی یادسشویی کنی

همون کناریم که فهمیده بودم اسمش آرشام گفت: خفه شو آرسام

اسم پسر اولی رو هم فهمیدم موند پسر آخری

رنگ عشق

سه تامون هم ساکت نشستند بودیم و حرف پسرا رو گوش میدادیم

پسر آخری آروم گفت: آرشام دختر کناریت کپی خودته

آرشام: مگه نشنیدی آدما شبیه به همین

آرسام با شوخی: خواهر گمشدمون نباشه

با دوستش خندید که آرشام با اعصابانیت گفت: بس کنین بچه ها فیلم شروع شد

راس میگفت فیلم شروع شده بود خیلی میخواستیم صورت پسر کناریمو ببینیم حس

فضولی داشت میکشت منو

دوساعت بعد فیلم تموم شد با دخترا از جامون بلند شدیم که اون پسرا هم بلند شدن زیر

چشمی به صورت پسر کناریم نگاه کردم که چشمش انقدر گشاد شد که کم مونده بود بزنه

بیرون اینکه شبیه خودمه

فاطمه: وای دلارام ببین چه شبیه همین

اینو با صدای بلند گفت که پسرا برگشتن وما رو نگاه کردن که چشمای آرشام و آرسام گشاد

شد اخمام و کردم تو هم واز جلسون رد شدین وبا دخیا رفتیم بیرون بعداز خداحافظی با

رایان رفتیم سوار ماشین شدیم

اسما: وای دلارام خیلی شبیه هم بودین

-آره خودمم تعجب کردم

فاطمه: داداشت نباشه

-فاطی چرا چرت میگی من یه خواهر دارم اونم آرام

اسما: ولش کنین بابا ساعت چنده

-اوممم ساعت ۸ شب

اسما: بریم ائل گلی دلم براش لک زده

-آره پنج ماهی که نمیریم

فاطی: بریم ولی پول اینو خودمون میدیم

-نه میبینم خیلی زرنگی

فاطی: پس چی فکر کردی

-پولشو تو میدی فاطی خانوم

اسما: آره ندی میکشمت

فاطی: باشه بابا باشه بزا هنوز برسیم

دیگه کسی چیزی نگفت فکرم رفت به صورت پسره همون آرشام خیلی شبیه من بود

رنگ عشق

لباش قلوه ای چشمای طوسی بارگه های آبی موهای مشکی بینی متوسط

بابا ولش کن به قول آرشام آدما شبیه به همن پوووووف

رسیده بودیم به ائل گلی مثل همیشه پراز آدم بود بعداز اینکه ماشین وپارک کردم اومدیم

پایین ورفتم ائل گلی

-بچه ها میخوام این همه استرسایی که کشیدم واینجا بیرون بریزم

فاطی: منم همچنین میکنم

اسما: فقط آروم جیغ بکشین که آبرومون به باد نره

-برو بابا

اسما: ایششششش

منو فاطی: کیششششش

رنگ عشق

اینو گفتیم و خندیدیم مثل بچه ها افتاده بودیم به جون هم خخخ

رفتیم داخل پارک پراز آدم بود مثل همیشه رفتیم جلو بلیط فروشی و بلیط سفینه، رنجر،

سرتمه، ترن هوایی

اسما: اومممم برا سالتو هم بگیریم

فاطمی: من غلط میکنم با دهنم سوار سالتو میشم

-خاک سالتو چی داره که تو ازش میترسی

فاطمی: تو سرت قلعه وحشت چی داشت که تو ازش ترسیدی

-من کی گفته

فاطمی: ددم

اسما: آقا دوتا بلیط برا سالتوهم بدین

بعد از اینکه بلیطارو گرفتیم رفتیم سوار دستگاه ها

اسما: خوب اول سوار سفینه شیم

-موافقم

فاطمی: پس بریم

سه تامون هم رفتیم تو صف سفینه وایسادیم بیشتر پسر بود همه مون سوار شدیم که

بازم از شانس بدم دوتا صندلی یه جا خالی بود دوتا هم یه جا

فاطمی: عمرا من تنها بشینم

اسما: بمیرم هم تنها نمیشنم

روبه صاحب سفینه گفتم: آقا ببخشین میشه یکی بره اونیکی صندلی بشینه ما سه تایی

رنگ عشق

بشینیم

مرد: نه همیشه خانوم سوار میشین یا نه

اسما: بریم سوار شیم دیگه

فاطمی: آره بریم سریع بعد تنها ما سه نفر باید سوار شیم اونموقعه حال نمیده

-برید گمشین دو تا تون یه جا بشینین منم برم اونیکی

فاطمی: آخه تنها میشی

-خو پیام تو سرت بشینم

فاطمی: ها پو گازم گرفت

-خفه

اسما: بریم سوار شیم وقت کل کل نیس

رفتیم داخل سفینه عوضیا دوتایی باهم نشستیم منم رفتم بین دوتا پسر آشغال نشستیم

یعنی جوری حرص میخوردم ها الان خدا میدونه چشمام سرمه ای شده و صورتتم هم

قرمزی پسره اومد کمر بند مو ببنده که نداشتیم مگه دستم شکسته نتونم ببندم والا خم

شدم و کمر بندو بستم بعدش راحت نشستیم اون اسما وفاطی عوضی هم داشتن میگفتن

میخندیدن آشغالا

دستگاه شروع به حرکت کرد که بعداز اینکه یکمی سرعت گرفت همه پاهاشونو

میکوبیدن زمین پسر کناریم گفت: جانم قوخموسان (جانم نمیترسی)

فهمیدم چی گفت ولی خودمو به نفهمیدن زدم وگفتم: چی فرمودین

پسره: واو دختره فارس

رنگ عشق

اینم ترکی گفت که گفتم: اگه فارسی بلدین حرف بزنین واگر نه لطفا ساکت باشین

یعنی کلا خفه شو اه آشغال واسا حرصمو سر تو خالی کنم

پسره: فارسی که بلدم میگم عزیزم نمیترسین

-به شما ربطی نداره

پسره: وا چرا اعصبی میشی

اونیکی پسره گفت: ما در اصل بهش میگیم چرا پاچه میگیری

دوتاشون هم شروع کردن به هر هر خندیدن که گفتم: هر هر خندیدم صدای نکرتونو

ببرین نکبتا

پسره اولی: جون خانومی اعصبی نشو

دستشو آورد که دستمو بگیر کشیدم اونور وگفتم: ببین آق پسر شر درس نکن مثل یه آدم

بشین سرجات افتاد؟

پسره دومی: وای خدا ترسیدیم

-از صورتتون معلومه که گر خریدین

پسر اولی: عزیزم حرفتو نشنیده میگیرم

-مگه کری

پسر دومی: کر عمته

-تو اینجاهستی دیگه چرا عمم

پسره نتونست جوابم وبده گفت: گوه نخور

-اگه خوردنی بود دور لبات روغنی بود ولطفاً مثل مگس وز وز نکنین کنار گوشم

رنگ عشق

پسر دستشو آورد بالا که منو بزنه دستشو اون بالا گرفتم و آروم و تحدید مانند گفتم: پاتو

از گلیمت دراز تر نکن والا بد میبینی

یهو صدای فاطمی اومد: دلارام دعوا نکن بیا بریم

وا مگه تموم شد سرمو گرفتم بالا که دیدم بقیه با تعجب نگام میکنن دست پسره رو

انداختم زمین ویه پشت چشمی وپوزخند زدم واز سفینه اومدم پایین

اسما: وای چرا دعوا کردین

- گوه میخوره پسره ای آشغال

فاطمی: باشه باشه عزیزم بر اعصاب مسلط شو

- خفه شوها

فاطمی: پاچه نگیرها

اسما: بسه بریم سوار ترن

رفتیم با بچه ها سوار ترن شدیم وبعد رنجر وبعدش هم سر تمه

اسما: وای من دیگه سرم گیج میره نمیتونم سوار سالتو شم

-گمشوی بگو ترسیدم دیگه

اسما: ترس چیه

فاطمی: زهرماره

-باشه سوار نمیشی من تنهایی سوار شم

اسما: نه نمیتونم برو سوار شو

رفتم تنهایی سوار سالتو شدم که سه تا پسر اومدن سوار شدن بعداز اینکه کمر بندارو

رنگ عشق

بستن سالتو شروع به حرکت کرد پسرا داشتن دلگک بازی درمیآوردنودر مورد من حرف

میزدن وای دختره الان از ترسش سخته میکنه وای به رومون بالا میاره واز این چرت وپرتا

صداشون خیلی آشنا میزدبرگشتم کنارم که دیدم همون پسراییی هستن که تو سینما

دیدمشون

آرسام: وای این همون دختره تو سینما نیست

آرشام: میخوای چیکار آخه

پسر سومی که اسمشو نفهمیدم گفت: وای شکمم قیلی ویلی میره

آرشام: من گفتم سوار نشو جرعتشو نداری

-وای بس کنین دیگه چقدر حرف میزنین شما

آرشام: اونش بهتون ربط نداره

رنگ عشق

-داره که میگم توجای عمومی زیادی حرف نمیزنن

آرسام: باشه آروم حرف میزنیم فقط یه چیزی

-چی

آرسام: اجازه هست جیغ بکشیم

خندم گرفته بود ولی اخمامو کشیدم تو هم وگفتم: بله میتونین

آرسام: وای دارم از ترس سخته میکنم و جیغ_____غغغ

مثل دخترا جیغ میکشید وای خدا چه گوهی خوردم اومدم سوار شدم سرم داشت گیج

میرفت

پسر سومی: بابا آفرین به شجاعتت دختر تو نمیترسی

-نه از چی بترسم

آرشام: داره لوس میشه

- شما کی هستین که من براتون لوس بشم

آرسام: ها بیا اینم جوابت الان خفه شو

آرشام: یعنی پیام پایین گردنتو میشکنم آرسام

پسر سومی: رحم الله من یقر الفاتحه مع صلوات

آرسام: خفه شو رامتین

کشف کردم اسم پسر سومی هم رامیتن یوهو منو این همه فضولی محاله محاله - دختر

کیج شد رفت - ااا وجی جون چند وقته نبودی - قهر کرده بودم - وا چرا عسلکم - درد لوس

نشو - باشه برو روت باز میشه بابای - بایی

رنگ عشق

وای خدا چه گوهی بود خوردم سوار شدم سرم داشت گیج میرفت یکمی بعد تموم شد

پسره اومد کمربندارو باز کرد از صندلی بلند شدن همانا سرم گیج رفتن همانا کم مونده

بود که بخورم زمین آرشام گرفتم یا خدا من تو بغل این چیکار میکنم امیر بفهمه میکشه

منو از بغلش اومدم بیرون ورفتم طرف بچه ها

فاطمی: آی خدایا شکرت سرش داره گیج میزنه

-خفه شو اسما ساعت چنده

اسما: ۱۲

-وای بدبخت شدیم میکشن مارو

فاطمه: یا قران بریم بریم

اسما: برای اولین بار این همه استرس گرفتم

-خخخ گمشین بریم

باهام دویدیم سمت ماشین وسوار شدیم روندیم به طرف خونه مون اول فاطمی گذاشتم

بعدش اسما بعد رفتم خونه

چراغ خونه روشن بود

«ف ص ل ن ه م»

یا خدا میکشن منو ماشین وپارک کردم ورفتم خونه در وباز کردم مامان و آرام وبابا

نشسته بودن ومنتظر من با صدای در سر همشون برگشت طرفم زیر لب سلام دادم

که داد بابا رفت هوا: دلارام تو کجا بودییی هااا چرا گوشیتو جواب نمیدادی از صبح

کدوم گوری بودی

رنگ عشق

-بابایی گوشیم روسایلنت بود ببخشید نفهمیدیم گذر زمان

مامان: محمد بس کن دلارام ازم اجازه گرفته بود

بابا: نیلوفر چی میگی تو یعنی چی بسه

-بابای عذر میخوام

آرام: والا من تا این ساعت بیرون نبودم این دختره همه قانون های خونه رو زیر پا میذاره

-آرام دنبال شر نگرد فهمیدی اونش بهت ربط نداره من چیکار میکنم چیکار نمیکنم

آرام: تو غلط میکنی

-صداتو بیار پایین غلط و خودت کردی

آرام از جاش بلند شد واومد روبروم وانگشت اشارشو حالت تهدید بالا آورد وگفت: ببین

دختره آشغال روی سگ منو بالا نیار و الا ...

انگشتشو گرفتم و آوردم پایین و با پوزخند گفتم: سگی دیگه آشغال خودتی

آرام دستشو آورد بالا و تو صورتتم زد که مامان دادزد روش: آرام چیکار میکنی

آرام: حقش بود

-آرام چه گوهی خوردی همون که دستمو بردم بالا منم بزمنش که بابا داد زد: بس کنین

آرام زود معذرت خواهی کن

آرام: بمیرمم معذرت نمیخوام ازش

اینو گفتم و رفتم بالا منم رفتم اتاقم و درو بستم اعصابی بودم در حد انفجار داشتم به آرام

فوش میدادم و لباسامو در میاوردم رفتم خودمو انداختم رو تخت و خوابیدم

از صبح دلم داشت شور میزد انگاری اتفاق بدی میوفته وای خدا مردم از استرس حالت

رنگ عشق

تهوه گرفته بودم نمیدونم چرا تا وقت ناهار خودمو با گوشی مشغول کردم که دل شورم

از یادم بره ولی بدتر میشد وقت ناهار رفتم پایین

رفت رو میز نشستم و ناهارمو خوردم بعدش تشکر کردم و رفتم اتاقم

شب شده بود بابا ساعت ۱۰ اومد خونه دلشوره ام رفته رفته بیشتر میشد نشسته بودیم

و داشتیم تلویزن میدیدیم که گوشی بابا زنگ خورد بابا وقتی چشمش به گوشی افتاد

رنگش پرید گوشی و برداشت و جواب داد

بابا: بله

.....-

بابا: گفتم بهم وقت بده بهش بگم

.....-

بابا: نه تورو

رنگ بابام کبود شد و نتونست ادامه حرفشو بزنه گوشی از دستش افتاد زمین و دستشو

گذاشت رو قلبش جیغ کشیدم رفتم سمت بابا: بابا قربونت بشم چی شد بابایی

مامان: آرام زنگ بزن آرژانس

با بد بختی زنگ زدم به اورژانس آرام مثل مرده ها نشسته بود و صحنه جلشو نگاه میکرد

دستام میلرزید پنج دقیقه بعد آمبولانس اومد بابا رو بردن ماهم سوار ماشین شدیم وبه

بیمارستان رفتیم مامان فقط گریه میکرد و آرام هم با نفرت نگام میکرد نمیدونم چرا

از ماشین پیاده شدم ودویدم طرف بیمارستان

رفتم جلو پرسنل وگفتم: سلام ببخشید الان یه آقای آقایی آوردن اینجا تو کدوم بخش

پرستار: فامیلیش چیه

-نیک فر محمد نیکفر

رنگ عشق

پرستار: ایشون والان بردن اتاق عمل

پرستار اتاق عمل نشونم داد رفتیم اون سمت داشتم میمردم خدا باباموازم نگیر دوساعت

بعد دکتر از عمل اومد بیرون هممون رفتیم جلو دکتر چ

مامان گفت: آقای دکتر شوهرم وضعیعت شوهرم چه جوره

دکتر: ما کارمون وکردیم ایشون سکتته قلبی کردن والان ..

آرام: الان چی دکتر

دکتر: ایشون رفتن کما دیگه کاری از دست ما نییاد توکلتون به خدا

-چی تو چی میگی بگو دروغ میگه بابای من چیزیش نشده نههههههه بابام چیزیش نشده

دکتر: خانوم آروم باشین

مامان: دلارام قربونت برم آروم باش عزیزم به بابات چیزی نمیشه

رنگ عشق

نشستم رو زمین وهق هقم اوج گرفت.

سه روزه که بابا کماست سه روزه که هیچی نخوردم اصلا هیچکس حال خوبی نداره

عمو اینا همشون تو بیمارستان بودن وبه عمه نگفته بودیم من تازه برگشته بودم خونه که

حموم کنم وبازم برم بیمارستان رفتم روتخت دراز کشیدم و چشامو بستم به رفتار آرام

فکر کردم که رفته رفته اخلاقش بدتر میشد باهم به هر بهونه ای فقط دعوا میکرد

نمیدونم چه مرگش بود گوشیم زنگ خورد برداشت امیر بود

امیر:سلام عشقم خوبی

-سلام امیرم مرسی خوبم تو خوبی

-آره خوبم حال بابات چه جوره

رنگ عشق
-وضیعتش تغیر نکرده

-عزیزم نگران نباش بابات خوب میشه

-ایشا... تو چیکار میکنی

-منم هیچی به جونت دعا

-فدات امیر دلم برات یه زره شده

-من که میمرم

-خدا نکنه اون چه حرفیه میزنی دیونه

-فدات بشم عزیزکم کاری ندارم

-نه بوس بوس بایبیبی

-فعلا خوشگلکم

گوشی قطع کردم ورفتم حموم ویه دوش گرفتم وبعدهش اومد رو تخت دراز کشیدم

وساعت وبرا ۴کوک کردم وخوابیدم

با صدای گوشی چشمامو باز کردم گوشی قطع کردم واز تخت اومدم پایین ولباس

پوشیدم که برم بیمارستان یه مانتو سرمه ای با شال وشلاوار سیاه وکفش وکیف سفید

موهامو گوجه بالا سرم بستم وشالم و سرم کردم وبدون آرایش رفتم

رفتم سوار ماشینم شدم وبه طرف بیمارستان راندم

پشت تلفن کی بود که باعث شد باباسکته کنه

اصلا کی بود که بابا بهش التماس میکرد

هرچی این سوالا رو ازمامان میپرسبدم جوابم ونمیداد فقط اشک میریخت بیچاره

رنگ عشق

مامانم تو این سه روز شکسته تر شده

رسیدم بیمارستان از ماشین اومدم پایین ورفتم همون بخشی که بابا رو خوابونده بودن

عمو رامتین رفته بودولی پسرش اینجا بود اصلا حوصله نگاه هیزشوو نداشتم عمو

آرمان به خاطر کارش رفته بود سمنان امروز میخواد برگرده رفتم پیش مامان اینا نشستم

مامان: دخترم چرا زودامدی

-نه مامان دیر شده از وضعیت بابا خبر نداری

مامان آه کشید وگفت: تغییری نکرده

چیزی نگفتم و سرمو انداختم پایین چون نگاه نفرت دار آرام اذیتم میکرد چونکه نگاه هیز

آریا اذیتم میکرد

آریا: زنعمو چیزی نمیخواهی بخرم

رنگ عشق
مامان: نه پسر ممنون

آریا: آخه از صبح هیچی نخوردی

مامان: چرا چیزی خوردم

آریا: باشه راستی زنعمو ما بریم تو شرکت کار دارم ببخشیدا

مامان: برو پسر برو به کارت برس

رایا: فعلا بچه ها فعلا زنعمو مواظب خودت باش

مامان: فداتون بشم برین به کاراتون برسیم

آریا و رایا رفتن چیزی از رفتنشون نمیگذشت که صدای عمو آرمان و شنیدم

عمو: نیلوفر چی شده برا داداشم

مامان: سخته کرد آرمان اگه چیزی به محمد بشه میمیرم

با گریه رفتم بغل عمو و گفتم: عمو کجا بودی تو این سه روز ها عمو به بابام چیزی نشه

عمو بغلم کرد و گفت: آرام باش عزیزم آرام به بابا چیزی نمیشه اون مرد محکمی

اینارو بابغض میگفت که هق هق منو بالا میبرد عمو محکم بغلم کرد و گفت: هیسس

عزیزم آرام باش

آرام: بسه دیگه دلارام اه

-خفه شو آرام

آرام: هو حواست به حرف زدنت باشه

مامان داد زد: بس کنین هی دعوا میکنن

پرستار اومد و گفت: خانوما لطفا سکوت رعایت کنین

آرمان: ببخشید خانم پرستار

پرستار: خواهش میکنم

عمو آرمان روبه مامان گفت: بلند شو نیلوفر برو خونه با بچه ها من اینجام

مامان: نه نمیتونم

عمو: یعنی چی میگم من اینجام خودتو هلاک نکن برو خونه اگه چیزی شد خبر میدم

بهت شماهم برین آرام ودلارام

آرام: مامان بیا بریم عزیزم

دلارام: عمو اگه چیزی شد خبر بده باشه

عمو آرمان: باشه عزیزم باشه برو

رنگ عشق

دست مامان وگرفتم و آرام هم اونیکی دستشو گرفت رفتیم سوار ماشین شدیم و رفتیم

خونه مامان رفت تو اتاقش یکمی بخوابه آرامم رفت منم رفتم اتاقم

شب بود و مامان اینا بیدار بودن و تو پذیرایی نشستته بودن و داشتن با آرام حرف میزدن

وقتی که من رفتم ساکت شدن خیلی مشکوک میزدن

با شیطنت گفتم: خیلی مشکوک میزنینا چیزی شده

آرام: فضولیش به تو نیومده

-وای حالا چرا پاچه میگری

آرام: خفه شو دلارام

-خودت خفه فهمیدی دیگه بهم نمیتونی کاری داشته باشی

مامان: بچه بس کنین لطفا

-نه مامان دیگه بس نیس این آرام خانوم هر چی گفت چیزی نگفتم گفتم بزرگه گفتم

احترامش واجبه ولی الان صبر سر او مد یعنی چی هر چی میشه دعوا میکنه انگاری من

از خون خودش نیستم انگاری خواهرش نیستم

آرام از حرص قرمز شده بود و دستشو مشت کرده بود و رنگ مامان هم پریده بود خیلی

خیلی مشکوک میزدن

آرام: دلارام ببین داری اعصبیم میکنی ازت بدم میاد متنفرم ازت نمیخوام ببینمت

دلهم شکست ولی به روم نیاوردم و گفتم: منم از تو متنفرم منم از تو بدم میاد حاله وبهم

میزنی ولی باید تحملت کنم خواهرمی

پوذاوند زد و گفت: هه خواهرت

رنگ عشق

-بدم میاد ازت ای کاش به جای خواهری مثل تو ..

سیلی محکمی به گوشم زد وگفت خفه شو هرزه

تنم لرزید از سیلیش نه ولی از هرزه ای که بهم گفت خشم همه وجودمو گرفت داد زدم به

روش :چه زری زدی تو ها

رفتم از گلوش چسبیدم وگفتم :بازم بگو چه زری زدی آشغال حاله بهم میخوره از خواهر

مثل تو

آرام به سینه ام زد که افتادم زمین شدت ضربه اش انقدر محکم بود که سینه ام درد

گرفت

آرام :خفه شو خفه دیگه کافیه دیگه وقتش همه چی بدونی دلارام خانوم

مامان :آرام عزیزم تورو جون بابات بس کن

آرام: نه ديگه مامانم بس نيست بزا بفهمه

-چيو من بايد چي وبفهمم

از زمين بلند شدم ومحکم تر گفتم چيو بايد بدونم بگو

آرام: تو تويه عوضی قاتل بابامی اگه بهش چیزی بشه کشتمت دلارام

-ديونه شدي بابا خودش سخته کرد نميدونم پشت تلفن چي بهش گفت که سخته کرد من

چيکار کنم

آرام: ميدونی اون پشت تلفن کی بود

-بگو کی بود ها

مامان: آرام التماس ميکنم دخترم لطفا

رنگ عشق

-مامان چرا التماسش چی شده مگه چرا گیجم میکنین

آرام: گیج نشو فقط گوش بده به خاطر تویه عوضی بابا سخته کرد میدونی چرا چونکه

داداشت تورو میخواد بعداز این همه سال اومده دنبالت ببین دخترم تو نه خواهر من

هستی نه دختر مامان وبابا

حالم بد میشد سر خوردم زمین نشستم مامان داشت گریه میکرد چرا گریه میکنه حرفای

آرام دروغه داره با من شوخی میکنه اشکام پشت سر هم میریختن

با صدایی که بزور خودم میشنیدم گفتم: دروغ در... دروغ می... می... میگی

روبه مامان گفتم: ما.. ماما.. ن.. بگ... بگو.. شو.. خی.. میکنه بگو تو... تو دختر منی

مامان: دخترم مارو ببخش

صدامو بالابردمو گفتم: دروغغغغ دروغ لعنتی دارین دروغ میگن مامان وبابای من شماها این

رنگ عشق

آرام پوڅند زدوگفت: هه دخترم دروغ نیست تو میدونی کیه منو تو دختر عمو منی بدم

میاد ازت میدونی چرا چونکه بچگیمو ازم گرفتی چونکه وقتی تویه لعنتی اومدی این

خونه با خودشیرنیات همه رو کشوندی طرف خودت

با بغض گفت: میدونی منو به خاطر تویه آشغال کتک میزدن یادم هیچوقت از یادم نمیره

وقتی که کوچولی بودی از روتاب افتادی زمین میدونی باگریه رفتی به مامان اینا چی

گفتی....گفتی آرام کرد گفتی آرام منو هل داد همیشه دروغکی میگفتی آرام کتکم زد از

اون موقعه نفرت نشست تو دلم میخواستم زندگی وبهت جهنم کنم الان باید تقاص همه

چی وپس بدی الان باید بمیری میخوام انتقام اون همه کتک هایی که میخوردمو ازت

بگیرم

مامان: آرام عزیزم بس کن لطفا چی داری میگی اون خواهرت همدمت

آرام با داد گفت: مامان اون فقط و فقط دشمنم

از جام بلند شدم و گفتم: آرام داری شوخی میکنی بامن من خواهر تو ام از خون توام

آرام: بس کن بابا واس منم اشک تمساح نریز پاشو برو پاشو برو پیش برادرت

دستمو کشید میخواست بیره بیرون که دستم از دستش کشیدم بیرون ویه سیلی زدم به

صورتش حاله خیلی بد با سیلی که بهش زدم آرام دیونه شد وبا داد گفت: چه گوهی

خوردی عوضی

چیزی نگفتم چشمم خورد به نسترن که داشت مامان یا بهتره بگم زن عمو هه چه واژهی

بدی نسترن داشت زنعمو رو آروم میکرد

آرام: ببین روز خوش به دلت میزارم دیدن مامان و برادرات وبه دلت میزارم

رنگ عشق

رفت طرف طرف میوه که توش چاقو بود چاقورو برداشت واومد سمتم داشتم با تعجب

نگاش میکرد

زنعمو با صدای ناله مانند گفت: آرام دیونه بازی درنیار چاقورو بزا زمین آرام توروخدا

آرام چاقورو گرفت بالا وگفت: اشهدو بخون که از این دنیا رفتنی هستی ،

بانفرت نگاش کردم وگفتم: آرام متنفرم ازت م ت ن ف ر

آرام: منم عزیزم متنفرم ازت خوب وقت رفتن رسیده

با پوذخند گفتم: هه جرعتشو نداری برو کنار بزا بزرگترت بیاد

آرام دیونه شد وجیغ کشید وچاقورو برد بالا وبه شکم فرود آورد

از درد جیغ بلندی کشیدم وافتادم زمین زنعمو ونسترن جیغ میکشیدن دستمو بردم به

طرف شکمم خون داشت ازش خون میمود یعنی تااینجا زنده بودم یعنی به امیرم نمیرسم

رنگ عشق
یعنی صورت مامان و داداشم و نمیبینم آخخخ

با صدای که از درد میلرزید گفتم: م..ما...ماما..ن ..ی..یا به..تره ...بگ..م .زنع...

نتونستم ادامه حرفمو وبگم واز هوش رفتم

«راوی»

دلارام از هوش رفت بیچاره چه درد هایی که نکشیده آرام داشت میلرزید چاقور و انداخت
زمین و شروع کرد به داد زدن

-من..من قاتل ...شدم ..من چیکار کردم خدا!

نسترن باحال داغونی رفت به طرف گوشی و زنگ زد بیمارستان به سختی آدرس خونه رو
داد داشت گریه میکرد داشت به خاطر دوستش یه دختر شیطان و خیلی خوشگل گریه

میکرد نیلوفر(مامان آرام) حالش بد شد واز هوش رفت بیچاره این زن هم درد شوهرش

رنگ عشق

هم درد دخترش آرام که میخواد بره زندان هم درد دلارام

زمان به کندی میگذشت زنگ خونه به صدا درومد نسترن رفت درو باز کرد یه ماشین

آمبولانس با یه ماشین پلیس آرام هنوز میلرزید پرستارا اومدن ودلارام وسوار آمبولانس

کردن ورفتن ولی آرام، آرام چی اگه به دلارام چیزی میشد آرام تا ابد زندان ودلارام هم

زیر یه خروار خاک خدا خودش بهشون رحم کنه

نسترن دستشو به طرف آرام گرفت وروبه پلیسا گفت: این..این خواهر منو چاقو زد این

عوضی قاتل

آرام جیغ کشید: نه...نه من قاتل نیستم من نکشدمش خودش خواست خودش تحریکم

کرد

پلیسا اومدن وبه زور به دست آرام دستبند زدن وبردن سوار ماشین پلیس

رنگ عشق

نسترن زود حاضر شد وبا نیلوفر رفتن طرف بیمارستان

«نسترن»

داشتم میمردم اشکام پشت سرهم میریختن بزور نیلوفر خانم وبلند کردم ورفتم سوار

تاکسی شدیم وبه طرف بیمارستان رفتیم دلارام عزیزم خدا نگیرش اونو ازمون خدا لطفا

چیزی نشه به خواهرم

بعداز پنج دقیقه رسیدیم از ماشین اومدیم پایین ودویدیم سمت بیمارستان رفتم چلو

پذیرش وگفتم:سلام ببخشید الان اینجا یه دختر چاقو خورده آوردن کدوم سمت

پرستار:بردنش اتاق عمل طبقه بالا سمت چپ

-دستتون درد نکنه

زود از پله ها رفتیم بالا ودویدم جلو اتاق عمل نیلوفر خانم داشت گریه میکرد رفتم

پیشش وگفتم: نیلوفر خانم خوب میشه به دلارام چیزی نمیشه اون دختر قوی

نیلوفر: نسترن چیزی نمیشه بهش نه دلارام نمییره نسترن زنگ بزن به آرمان بگو بره

پاسگاه زودباش نسترن

-باشه باشه الان زنگ میزنم

گوشی و برداشتم و شماره آقا آرمان و گرفتم دوبوق بعدش برداشت امون نداد حرف بزنم

زود گفت: نیلوفر به هوش اومد محمد پاشین بیابین

خدا رو شکرت آقا محمد به هوش اومد

-سلام آقای آرمان چشممون روشن آقا محمد به هوش اومد

آرمان: سلام ببخشید من فکرم نیلوفره راستی به نیلوفر چیزی شده که شما جواب دادین

رنگ عشق

-راستش ...چه جوړی بگم آقا آرمان آرام ودلارام دعواشون شد راستش آرام اوممم به

دلارام چاقو ...

نزاقت ادامه حرفمو بزئم وبا صدای محکمی گفت: چی چی میگی تو مگه چیشد که وای

خدا حال دلارام چه جوړیه

-دلارام وبردن عمل و آرام وهم پلیسا بردن نیلوفر خانوم گفت برین پیش آرام

آرمان: الان میرم اگه چیزی شد بهم خبر بده

-حتما کاری ندارین

-نه برو به نیلوفر برس خداحافظ

-خداحافظ

روبه نیلوفر گفتم: آقا آرمان گفت میرم راستی نیلوفر خانم یه خبر خوش

-خبرخوش هم مگه هست زندگیم به هم ریخت خدا زندگیمو داغون کرد

-نگین اونجوری ناشکری نکنین راستش آقا محمد به هوش اومدن

-چی وای خدا ممنونم ممنونم بهم برگردونیش

خیلی خوشحال بود یهو گریه کرد گفتم: چی شد

-دلارام اگه بهش چیزی بشه میمیرم من

-ناراحت نباشین خوب میشه

سه ساعت گذشته هنوز از اتاق عمل بیرون نیومدن همه اینجان عموهای دلارام

وپسرعموهاش ودختر عموش همشون ناراحت بودن آرام هنوز تو زندون وقتی که دلارام

به هوش بیاد اگه شکایت نکنه ازش آزاد میکنن ولی اگه شکایت کنه

رنگ عشق

دوستای دلارام داشتن گریه میکردن خیلی ناراحت بودن

یهو در اتاق عمل باز شد همه هجوم بردیم سمتش بیچاره دکتر ترسید

نیلوفر: آقای دکتر بچم حالش چه جوری به هوش اومد آره

دکتر سرشو انداخت پایین وگفت: متاسفم ما هرکاری کردیم ولی به خاطر این که زخمش

عمیق بود ...

آریا با داد گفت: چی میگه دکتر تو چی میگه یعنی چی متاسفم ها

دکتر: صداتون و بیارین پایین من فقط گفتم ایشون به کما رفتن و برگشتنشون سخت است

است فقط دست به دامن خدا باشین

دکتر اینو گفت و رفت سرخوردم افتادم زمین حال نیلوفر خانم بد شد واز هوش رفت

همه یه جا نشسته بودن گریه میکردن فردا حسامم میاد خدا لطفا چیزی نشه بهش

رنگ عشق

شر شر اشک میریختم فقط خدا فقط امیدمون توهستی نگیرش ازمون

«امیر»

چندروزی بود که دلم شور میزد انگاری یه اتفاق بدی میوفته نفسمو کلافه دادم بیرون واز

شرکت زدم بیرون رفتم سوار ماشین شدم ورفتم سرقرار

امروز میخواستم با بچه بریم بیرون

پنج دقیقه بعد رسیدم از ماشین اومدم پایین ورفتم پیش بچه ها نشسته بودن رو صندلی

رفتم سلام دادم

سینا: به داداش کم پیدا خوبی

-انقدر کار دارم ها ...

گوشی سینا نداشت ادامه حرفمو بزنم به گوشیش جواب داد

سینا: به عمه عزیزم خوبی چه خبر

.....

-چییی میگی عمه

.....

-وضیعتش چه جوریه

.....

با بغض ادامه داد: عمه. دروغ میگی بگو به دلارام چیزی نشده

.....

-چی تو تو این وضیعت به فکر آرامی

.....

-عمه یعنی آرشام ...

.....

-عمه خودمو میرسونم خداحافظ

گوشی قطع کرد ولی من تو شوک بودم به دلارام چیشده

رنگ عشق

سرمو گرفتم بالا فقط گفتم: دل..دلارام چی....

سینا: داداش آروم باش دلارام با آرام دعوا کرده ...

بلند گفتم: فقط بگو به دلارام چی شده

عرشیا: امیر آروم باش همه دارن مارو نگاه میکنن

-به درکککک

روبه سینا گفتم: به دلارام چیشده

سینا سرشو انداخت پایین وگفت: چاقو خورده والانم تو کماست

با زانو خوردم زمین عرشیا و آرتین اومدن سمتم به صورتشون نگاه کردم دهنشون داشت

تکون میخورد ولی من هیچی نمیشنیدم یهو اشک از چشمم سرخورد افتاد زمین سینا چی

گفت

گفت عشقم چاقو خورده

گفت کماست

نه نه دروغ همش دروغ دارن شوخی میکنن آره بابا شوخی میکنن دلارام دختر قوی بود

بهش هیچی نشده

از جام بلند شدم ورفتم از گلوی سینا چسبیدم وگفتم: دروغ میگی بگو دروغ دلعتی چرا

خفه خون گرفتی دروغ میگی

سینا: امیر خفم کردی

دستامو از دور گردنش کشیدم وگفتم: تورو خدا بگو شوخی

سینا: بریم بریم تبریز

رنگ عشق
آرتین: آره راس میگه بریم

سینا: نه شما نیاین منو امیر میریم

عرشیا: نه باید بیایم

سینا: گفتم نه دیگه اه

-سینا بریم

سینا: ما بریم شما هم برین خونه

با سینا رفتیم سوار ماشین من حال نداشتم بروم کیلید و پرت کردم به طرفش و رفتم

سوار ماشین شدم

شب ساعت ۱۲ رسیدیم تبریز از صبح هیچی نخورده بودیم ولی من گرسنم نبود سینا رو

رنگ عشق

نمیدونم...دوتامون هم حال خوشی نداشتیم خدا بهت التماس میکنم به عشقم چیزی

نشه خدا

-سینا برو سمت بیمارستان

سینا: تو گرسنه ات نیست

-نه فقط برو سمت بیمارستان

-باشه

پنج دقیقه بعد رسیدیم از ماشین اومدم پایین ورفتم طرف بیمارستان رفتم جلو پذیرش

وگفتم: خانم...دلارام نیکفر تو کدوم اتاق هست

پرستار: اومم ایشون تو آی سی یو هستن برین طبقه بالا بخش آی سی یو

دویدم طبقه بالا سینا هم دنبالم میومد

سینا: داداش قربونت برم آروم باش

-سینا نمیتونم اگه چیزی بهش بشه من میمرم

رفتم سمت همون جایی که پرستاره گفت مامانش اینا اونجا بودن باسینا رفتیم سمتشون

سینا گفت: عمه به دلارام چیشده

نیلوفر: هی سینا تو کی اومدی آقا امیر شماهم اومدین

:سلام آره نتونستم بمونم دلارام وضعیعتش چه جوری

نیلوفر با تعجب گفت: هنوز چیزی معلوم نیست

«راوی»

دلارام وضعیعتش خوب نبود همه شون حالشون بد بود امیر مغرور کسی که هیچ احد

وناسی اشکشو ندیده بود داشت برا دلارام برا عشقش اشک میریخت گریه میکرد بی تابی

میکرد میخواست صداشو بشنوه شیطننتاشو ببینه میخواست بغلش کنه وبه خودش

فشار بده ولی نمیتونست دلارام روتخت بی جون خوابیده بود داشت لجبازی میکرد

نمیخواست بیدار بشه میخواست همه رواذیت کنه نمیخواست بیدار بشه و حقیقت هارو

بدونه ؟!!!!

مامان خودش برادرش نمیدونستن به دلارامشون تک دخترشون که میخواستن بعداز

چند سال ببیننش تو بیمارستان روی تخت بی جون افتاده بود

امیر انقدر بی قراری میکرد که در آخر همشون فهمیدن که بین امیر ودلارام چی هست

فرهناز مامان امیر خوشحال بود خوشحال از اینکه امیرش پسر بزرگترش به یه دختر

خوشگل شیطون دلبسته ولی ناراحت از این بود که دلارام دختری که تو آینده میخواست

عروسش باشه الان رو تخت افتاده

فرهناز پا به پای نیلوفر اشک میریخت نیلوفر دوشش داشت دلارام ودوش داشت خیلی

بهش وابسته شده بوداونو مثل آرام دوش داشت شایدم بیشتراز آرام !!!

محمدم فهمید فهمید که دختر برادرش تو بیمارستان روی تخت بی جون افتاده بود محمد

هم دلارام ودوش داشت

همشون اشک میریختن فقط آرام تو زندان بود امیر وقتی که فهمید دیونه شد نمیدونست

به خاطر چی دعوا کردن آخه کدوم دعوا اینهمه اوج میگره که دس به کشتنش بزنه!!

فتانه به خاطر دلارام به خاطر دختری که خیلی دوشش داشت وروز اول وقتی که دیدش

از ته دل آرزو کرد که عروسشون باشه وقتی فهمید دلارام وامیر عاشق همن از ته دل

خوشحال شد ولی الان فقط فقط اشک میریخت به خاطر عزیزش!

«امیر»

همه روزا میگذشتن و هرروز برام قده یه سال بود

هر وقت به دلارام نگاه میکردم تصویر چشمای معصومش قلبمو تیکه تیکه میکرد صدای

خنده هاش، خنده هام تو مغزم اگو میشد حاضر بودم همه چیزمو بدم ولی بشه دلارام

برگرد پیشم .

این دختر بدجوری قلبمو به بازی گرفته بود فکرش دیونم میکرد

تک تک خاطرام با دلارام مثل فیلم از جلو چشمم رد میشدن خنده هاش...شیطنتاش

گریه هاش....پیتاییاش....دلتنگیاش

کلافه بودم دستمو کردم لای موهامو کشیدم از ماشین پیاده شدم

باید میدیدمش باید با دکتر صحبت میکردم وارد بخش آی سی یو شدم دیگه حالم از این

بایکی از پرستارا صحبت کردم بعداز تماس تلفنی با دکتر اجازه ورود داد هیچکس نمی

تونست وارد اینجا بشه ولی خب دکترش تشخیص داده بود با صدا و حرفای من ممکنه

عکس العمل نشون بده و سطح هوشیاریش بالا بره برای همین اکثرا ورود با هماهنگی

قبلی مجاز بود لباس مخصوص پوشیدم ورفتم داخل دلارامم روی تخت بی جون افتاده

بود لبخند تلخی نشست رو لبام نشستم روی صندلی کنار تختش. دیدنش تواین وضعیت

داشت عذابم میداد دستای ظریف و کوچولوش بین دستای کشیده ام گم شد لبخندم پرنگ

تر شد دلم واسه صداش واسه نگاش تنگ شده بود

لبامو کنار گوشش بردم هیچ صدای از گلوم به بیرون نمیومد چشمامو محکم روی هم

فشار دادم فقط تونستم یه چیز بگم

رنگ عشق

-برگرد دلارام بدون تو نمیتون .دوستت دارم

سرمو گرفتم بودم توی دستامو تو حال خودم بودم

بزرگترین آرزوم این بود که دوباره چشماشو باز کنه دوباره جلوم بایسته وزل بزنه

توچشمام حس بدی بود که کنارم بود وبازم دلتنگش بودم توهمین فکرا بودم که یهو

صدای جیغ دستگاه ها بلند شد

حس کردم روح از بدنم رفت

وحشتزده از جام پریدم وبه خط صاف رو مانیتور خیره شدم خشکم زد بود

اصلا نفهمیدم چیشد یهو به خودم اومدم

جوری از جام بلند شدن که صدلی زیر پام افتاد وصدای بدی ایجاد کرد

با سرعت رفتم بیرون ودور خودم میچرخیدم

اصلا مغزم قفل شده بود یه دفعه جوری داد کشیدم دکتر

که تمام بخش لرزید !!!

-دکتر کمک کنید. یکی بیاد تو این خراب شده دکترررررر!!!؟؟

پرستاری که پشت میز نزدیکم نشسته بود دوید سمتم وبدون اینکه چیزی بگه پرید تو

اتاق وبا دیدن مانیتور تند برگشت سمت درخروجی

شوکه وحشتزده دور خودم میچرخیدم به دقیقه نکشید کلی دکتر وپرستار ریختن تو اتاق

دلارام وبه سمت تختش رفتن قلبم تند میکآبید به سینم به اصرار پرستار از اتاق رفتم

بیرون از پشت شیشه با ترس خیره شدم به دلارام درحالی که عقب عقب میرفتم به

دیوار تکیه دادم وبه تلاش دکتر وپرستارا خیره شدم دکتر مرتب دستور میداد و پرستارا

رنگ عشق
سریع انجامش میدادن

حسم جوری بود انگار وسط یه کابوس وحشتناکم پرستار بادیدن من اومد جلو وگفت

-لطفا شما برید بیرون

اومد بازوم وبگیره که سریع دستشو پس زدم

امکان نداشت این دلارام من باشه که روی تخت داره با مرگ دست وپنجه نرم میکنه

باصدای داد دکتر حواسم جمع شد

-سریع دستگاه شوک را آماده کنید

با اولین شوک بدن دلارام بالا وپایین شد ولی صدای اون دستگاه آزار دهنده قطع نشد

هیچی نمیدونستم هیچی رام مهم نبود فقط حق نداشت بره

بی اختیار داد زدم: حق نداری بری دلارام. حق نداری

اینجا هم خودخواه بودم این دختر مال خودم بود دکتر با داد من با تشر روبه پرستار

گفت: بیرونش کنید

نمیشد بمونم یعنی نمیزاشتن

آروم زمزمه کردم: برش گردونید

با مشت زدم روبه دیوار فریاد زدم: برش گردونید لعنتیا

سریع منو بیرون کردن درو روم بستن یه چیزی راه گلومو بد بسته بود با صدای فریاد من

همه دیگه اومده بودن مامان سریع اومد سمتم

ودر حالی که صداس از گریه میلرزید گفت: آروم باش مادر برمیگرده، برمیگرده تو صبر کن

تو بغل مامان نفس نفس میزدم اونم سعی میکرد با جثه کوچیکش پسرشو سفت بغل

بگیره

-مامان به خدا بگو برش گردونه

مامان پشت کمر مو آروم نوازش میکرد میگفت برمیگرده مادر برمیگرده بخدا برمیگرده

از بغل مامان بیرون اومدم وبا صدای بلندکه انگاری با دستگاه متصل به دلارام واون

صدای بوق ممتد آزار دهنده ش مسابقه گذاشته بودن

داد زدم: یکی بخدا بگه برش گردونه

چشمای نازش اومد جلوی چشمم صداش تو سرم پیچید

(امیر عاشقتم هیچوقت تنهام نذار)

خودش داشت تنهام میگذشت دلارام حق نداری نصفه نیمه رهام کنی بری حق نداری

داشتم روانی میشدم صدای زجه والتماس مادر دلارام رو مخم بود مامان باز دستشو

رنگ عشق

انداخت دور شوونمو ولیوان آبی رو که یکی از پرستارا آرده بود وبه لبام نزدیک کرد لیوان

وپس زدم وبه دیوار تکیه دادم وروی زمین سر خوردم دستای مردونه ای دستامو گرفت

جلوم زانو زد

سرمو آوردم بالا سینا بود،اونم حالش بهتر از من نبود

-امیر خودت بگو...خودت به خدا بگو برش گردونه

چشماش سرخ بود وپراز اشک حال اونم مثل من بود

با حال خراب آروم گفتم:نباید بره،دآخه چه جوری بزاره بره؟

پرستاری خودشو دوون دوون رسوند به اتاق دلارام واینقدر عجله داشت که یادش رفت

درو بنده از همونجا خیره شدم به دلارام که بی جون روی تخت خوابیده بود ودکتر بهش

شوک میداد

هنوز نگاهم میخ دلارام بود که انگار قصد نداشت به اون شوک ها جواب بده وبه زندگی

برگرده حق نداشت تنهام بزاره حق نداشت من بدون دلارام هیچ بودم

اروم زیر لب گفتم :حق نداری بری دلارام منم باهات میام

دکتر باز دستگاه شوک رو به دلارام نزدیک کرد انگار میخواست برای آخرین بار بهش

شوک بده حس کردم صدا های اطرافم شبیه به همهمه به گوشم میرسه

نگاهم به دکتر ثابت مونده بود که روبه روی دلارام با چهره ای خسته و ناامید سری به

نشونه تاسف تکون داد وچیزی رو به دلارام زمزمه کرد دستشو برد بالا ودستای مشت

شده اش روبا شدت روی قفسه سینه دلارام کوبید که من به جاش احساس درد کردم یهو

صدای بوق ممتد وحشتناک دستگاه تبدیل به صدای تیک دار شد نفس نفس میزد

و میخندید بقیه افراد تو اتاقم روبه هم لبخندی زدن

مامان من و دلارام و فتانه و سمیرا اشک شوق میریختن سینا از خوشحالی یه دقیقه

میخندید و یه دقیقه گریه میکرد

انگار راه نفسم باز شد

خدایا شنیدی؟ خدایا صدامو شنیدی؟

لبخندی زدم و زمزمه کردم: خدایا مرسی که دلارامو بهم پس دادی

الان دوهفته است که از چاقو خوردن دلارام میگذره تو این دوهفته فقط دوبار رفتم

خونه لباس عوض کردم همین

همش تو بیمارستان بودم حتی مامان دلارام شبا میرفت و صبحا اول وقت میومد ولی من

هر شب تو ماشین با آهنگ و خاطراتش میگذروندم

بعد اون ایست قلبی به معجزه اساسی حالش رو بهبود بود

دکترش میگفت باید بیدار بشه تا تشخیص بدهیم سالمه یا نه

کمرم با این حرفش شکست ولی نمیتونستم فرار کنم

میگف ممکنه فراموشی بگیرم هیچکس رو نشناسه

ممکنه یه طرف بدنش فلج بشه

قلبم با این حرفش فشره میشد ولی فقط خدا میدونست تو هر شرایطی فقط فقط

وجودشو میخواستم فقط دلم میخواست باشه این چیزا برام مهم نبود تازه داشت معنی

عشق وعاشقی ودرک میکردم

کلافه نفسمو دادم بیرون مثل همیشه تو بیمارستان بودم

رنگ عشق

مامان ونیلوفر خانوم ومیخواستم ببرم خونه ساعت چهار نیم اینا بود

تو راه بودیم ومنم مثل همیشه فقط فقط تو فکر بودم چشمای همیشه خندون دلارام از

جلو چشم کنار نمیره روزای اول وقتی دیدمش وقتی که حرصش میدادم چشمای سرمه

ایش وقتی که عصبی میشد هیچکدوم از یادم نمیرفت خاطراتش داشت قلبمو تیکه تیکه

میکرد کی میخواست برگردی چشای ناز تو ببینم دلارامم؟

مامان اینارو بردم خونه گذاشتم مامان خیلی اصرار کرد که برم تو خونه استراحت کنم

ولی من نمیخواستم همین که رفتن خونه دور زدم میخواستم راه بیوفتم که گوشیم روی

داشبرد لرزید فتانه بود اول میخواستم برش ندارم ولی به خاطر اینکه از بیمارستان

دور بودم ترسیدم چیزی بشه گوشو زود جواب دادم که صدای جیغ فتانه گوشم وکر کرد

-واایییییی امیررررر مژدگونیییی بده گلااایییییی !!

شوکه وبا تعجب گفتم :

-چی؟ چیشده؟ چه خبرته؟

فتانه غش کرد از خنده وگفت

-درد ای مردشور بی ذوقتو ببرن گمشو بیا عشقت بیدار شد آقای مجنون

بدون توجه به جیغ جیغاش گوشی قطع کردم دلم میخواست جیغ بزنی

ولی استرس داشتم باید میرفتم باید میدیدمش میترسیدم دروغ بگن با سرعت به طرف

بیمارستان روندم انقدر هول بودم که یادم رفت به مامان اینا بگم هیجان واسترس

دوتاشون باهم هجوم آورده بودن سمتم

انقدر تو خیابونا با سرعت میروندم که چندبار کم مونده بود تصادف شم

رنگ عشق

اولین جای که دیدم ماشین و پارک کردم و وارد محطوه بیمارستان شدم چشم چرخوندم

فتانه وقتی که منو دید دوید سمتم وبا خنده گفت

-با چی اومدی با جت؟؟

جوابی ندادم میترسیدم استرس داشتم فتانه همینجوری داشت برا خودش حرف میزد

که بدون توجه بهش رفتم جلوی سینا اینا صورتشون خندون بود کم کم باور میکردم که

عشقم بیدار شده دلارام چه زود به سوالم جواب دادی خدایا شکر

سینا با لبخند ظرف شیرینی رو گرفت سمتم که گفتم

-کجاست

-ممنوع ملاقات باید وارد بخش کنن بعدش ببینیم

سمیرا: داداش بیا عشقت بیدارشد

فتانه: مژدگونی یادت نره

سینا: پس عمه اینا کوشن

-انقدر هول بودم که یادم رفت به مامان اینا بگم

سینا: باشه با محمد آقا میان

-اهوم نمیدونی کی به بخش میارن

سینا: از دکتر پرسیدم گفت دوسه ساعت بعد

-آها من برم به خودم برسم پیام

سینا: باشه داداشم

از بیمارستان زدم بیرون رفتم سوار ماشین بشم که بله دیدم جرمه کردنش ولش کن

با لبخند سوار ماشین شدم و اول رفتم پاساژ که لباس بخرم بعدش برم حموم

خیلی خوشحال بودم تو پوست خودم نمیگنجیدم خداا ممنونم

یهو داد زدم: ممنونتتممممم

ماشین کناریم با اخم برگشت نگام کرد که یه لبخند دندون نما زدم و به سرعتم افزردم

رسیدم به یه پاساژی ماشین و پارک کردم سریع از ماشین پیاده شدم و رفتم داخل مغازه

یه دست کت شلوار خوش دوختی خریدم و بعدش یکمی چیز میز خریدم و رفتم خونه

هیچکس تو خونه نبود فقط آقای علی باغبان دلارام اینا بود یه سلام زیر لب دادم و رفتم

خونه

با پرویی رفتم اتاق دلارام و لباسامو گذاشتم رو تختش و بعدش رفتم حموم به ساعت

بعد از حموم اوادم بیرون و آماده شدم و در آخر عطرمو به مچ دستام وزیر گلوم زدم و از

اتاق رفتم بیرون رفتم سوار ماشین شدم تو راه گل وشیرینی خریدم و رفتم سمت

بیمارستان

«دلارام»

چشمامو باز کردم با تعجب به اطرافم نگاه میکردم اینجا کجاست؟ چه جای قشنگی

همه جا پراز درخت بود مثل بهشت خیلی طبیعتش عالی بود به تنم نگاه کردم فقط یه

پیرهن بلند تا مچ پام پوشیده بودم به رنگ سفید موهام دورم ریخته بود وداشتن تو هوا

بازی میکردن از جام بلند شدم و راه رفتم یهو صدای کسی رو شنیدم انگاری داشت منو

صدا میکرد برگشتم پشتم

یه مرد پیر ولی خوشتیپ داشتم با تعجب نگاهش میکردم که گفت

-دخترم بیا اینجا

وای صداش چه قشنگ بود این کی بود که بهم گفت دخترم !!!؟؟ با تعجب رفتم سمتش

پیرمرد گفت: نترس دخترم بیا جلو

رفتم پیشش پیرمرد منو کشید بغلش وگفت

-دلم برات تنگ شده... دلارامم عزیزکم

این کی بود که هم دلش واسم تنگ شده بود وهم اسمم ومیدونست

با تعجب گفتم

-شما کی هستین

رنگ عشق

پیرمرده یهو گریه کرد و گفت: من پدرتم

-چی پدر من محمد نیک فر تو داری دروغ میگی

-نه دروغ نمیگم دخترم تو از خون خودمی وقتی که من مردم برادرم یعنی بابات تورو از

زنم گرفته خودت همه چیزو میفهمی

یهو همه چی یادم اومد دعوا من با آرام، گفتن حقیقت ها، چاقو خوردن من

با شوک سرمو گرفتم بالا وگفت: همه چی یادم اومد ش...شما بابای منی

چرا گذاشتی منو عموم ببره چرا

-دخترم گریه نکن برو برو همه چیو میفهمی

پشتشو کرد بهم ورفت غیب شد یه دور چرخیدم نه نبود رفته بود داد زدم

-آهای آقا کجا رفتی من اینجا تنها میترسم بیا اینجا

رنگ عشق

نیومد صدامو نشنید مگه اون نگفت پدر تم پس چرا تنهام گذاشت و رفت نشستم زمین

وبه حال خودم زار زدم

یهو صدای گریه حس کردم برگشتم پشتم و نگاه کردم امیر بود داشت گریه میکرد با

تعجب نگاهش میکردم

هی زیر لب میگفت: برگرد، برگرد تنهام نزار دلارام

مگه من کجا رفتم که این داره گریه میکنه بلند گفتم: امیر من پیشتم گریه نکن

ولی اون نمیشنید صدامو ها داد میزدم فریاد میکشیدم رفتم جلوش دستمو گذاشتم رو

صورتش ولی اون اصلا حسم نکرد

والی خدا چی داره میشه یهو همه جا تاریک شد امیر نبود تنها بودم میترسیدم خیلی

ترسناک بود شروع کردم به داد کشیدن والتماس کردن به خدا

-خدااا برمگردون خدااا لطفا برمگردون من میخوام برم میترسم عشقم داره گریه میکنه

برمگردوننننن خدااااا

یهو از هوش رفتم و چیزی نفهمیدم

با احساس درد چشمو باز کردم با تعجب به اطرافم نگاه کردم یه اتاق سفید که معلوم بود

بیمارستان سرم داشت درد میکرد به دوستم هم سرم وصل کرده بودن ویه چیز بزرگی رو

دهنم بود

من برا چی بیمارستانم؟؟؟

مگه چی شده؟؟؟

اون چه خوابی بود من دیدم؟؟؟

یهو همه چی یادم اومد دعوا مون با آرام ،، چاقو خوردن من و بدترین چیز مامان و بابای

رنگ عشق

واقعیم

اشکام دونه دونه ریختن پشت سر هم میریختن گریه میکردم به خال خودم

گریه میکردم به بدبختییم

گریه میکردم به خاطر یه دروغ بزرگی که بهم گفته شده

چرا همه بهم دروغ گفتن !!

یعنی همه میدونستن که من دختر محمد و نیلوفر نیستم !!!

اشک تو چشم جمع شد یعنی یه عمر منو بازی دادن

چرا خدا؟؟ چه گناهی در، درگاهت کردم که اینجوری تقاص پس میدم؟؟

آرام چرا منو زد

چرا از من متنفر بود خوب کوچولو بودم نمیفهمیدم چی به چیه

الان کجاست؟ چیکار میکنه؟ راحت شده از دست من؟

«فصل ده م»

یهو در اتاق باز شد یه پرستار ناز اومد تو با لبخند و کمی تعجب گفت

-وای عزیزم تو بیدار شدی

با تعجب نگاهش کردم مگه من چند روزی خواب بودم

سوالمو به زبون آوردم

-ببخشین مگه چند روزی خواب بودم

پرستار: اوه عزیزم میدونی چقدر فامیلات برات اشک ریختن یه پسر بود که داشت

خودشو میکشت فکر کنم شوهرت بود آره

رنگ عشق

پرستاره همینجوری حرف میزد که شیرجه زدم وسط حرفش و گفتم

-چند روزی خواب بودم

پرستار: چند روز نه خانوم چشم قشنگ دوهفته بود که رفته بودین کما

سرم سوت کشید دوهفته چرا به خاطر چاقو

با تعجب گفتم: چرا

پرستار: چرا مگه داره شما چاقو خوردی زخمت هم عمقش زیاد بود به خاطر همون دیگه

یه جوری میگه عمقش انگاری دریاست.. والا

پرستار: وای من برم این خبر وبه دکتر بدم

اینو گفت واز اتاق رفت بیرون خداروشکر همه از دم خل بودن

به کی گفت شوهرم !!

به دود یقه نکشید پرستار با یه مرد مسن که حدس زدم دکتر اومدن تو اتاق

دکتر بعداز معاینه کردنم روبه من گفت : خدارو شکر همه جاتون سالمه

با صدای دورگه که در اثر خواب بود گفتم : ممنون

به پرستار گفتم : یه ساعت بعد به بخش منتقلش کنین

بعداز اینکه پرستار یه آرامبخش بهم زد دوتاشون هم رفتن بیرون همینجوری که فکر

میکردم چشم بسته شد و به خواب رفتم

وقتی که چشمامو باز کردم همه جارو تار میدیدم دوبار پلک زدم آها واضح شد دیدم

شکمم بدجوری درد میکرد بیهو در اتاق به شدت باز شد که از ترسم کم مونده بود خودمو

خیس کنم

مهلت نداد ببینم کیه یهو اومد منو کشید تو بغلش که از درد شکمم یه آخخ بلندی گفتم

ولی اون شخص انقدر تو حس بود که نفهمید از بوی عطرش فهمیدم امیر

دلم براش تنگ شده بود

از بغلم دراومد ودستاشو دوطرف صورتم گذاشت وبا صدای بغض آلود که دلم ریش ریش

شد گفت: نامرد میدونی من مردم وزنده شدم کجاروفته بودی تو نمیترسیدی بمیرم

بغض منم گرفت واشکام دونه دونه ریختن اشکامو پاک کرد وگفت: نه گریه نمیکنی عشقم

گریه ممنوع واست

لبخند عمیقی زدم وگفتم: عزیزم خیلی دوست دارم دلم برات تنگ شده بود

-ای فدای اون لبخندت بشم

یهو یکی گفت: ببخشین مزاحم خلوتتون شدم

رنگ عشق

برگشتم دیدم که سینا و مامان بابای امیر فتانه سمیرا و نیلوفر و محمد نمیدونستم به

اسمشون چه پسبندی بدم مامان و بابا که نه نمیشد زنعمو وعمو آره بهترینیش اینه

از خجالت سرمو انداختم پایین که بقیه خندیدن و مامان امیر اومد بغلم کرد و با گریه

گفت: عروس نازم چرا مارو این همه ترسوندی

عروس چه واژه ی خوبی لذت بردم از عروس گفتنش به خاطر همون لبخند پهنی زدم

وگفتم: برگشتم پیشتون مادر جون

(اخه بگین دخترم اینقدر پروووو نیچ نیچ نیچ)

فرهناز جون محکمتر بغلم کرد وگفت: ای فدای مادر گفتنت

بعداز اینکه بچه هام هی بوس و تفیم کردن دست از سرم کشیدن رسیدم به زنعمو وعمو

که سرشون پایین بود

گفتم: زنعمو وعمو جون دلتون برام تنگ نشده

بچه با تعجب نگام کردن نیلوفر با این حرفم زد زیر گریه

ناراحت شدم ولی بروم نیاوردم

فتانه: چی میگی دلارام

-خوب حقیقت میگویم ایشون (اشاره به نیلوفر و محمد) مادرو پدر واقعیم نیستن ایشون

زنعمو وعموی من هستن که یه عمر بهم دروغ گفتن

بچه ها یه هین بلندی کشیدن

عمو: دخترم منو بب..

-خواهش بس کنین من ما..

رنگ عشق

میخواستم ادامه حرفمو بزنم که در به شدت باز شد و اول یه زن خیلی خوش پوش

وبعدش دوتا پسر اومدن تو قیافه پسرا خیلی آشنا میزد با یکنمی فکر فهمیدم همونایی

که تو سینما دیدم

آرسام و آرشام با تعجب و اون زن هم با چشمای اشکی نگام میکرد

ونیلوفر و محمد هم با ترس بقیه هم با تعجب

فتانه زبون باز کرد و گفت: ش... شما چقدر شبیه همین

راس میگفت من خیلی به آرشام و اون زن خوش پوش شبیه بودم

یهو آرشام گفت: تو خو..خواهر من هستی

بلند گفتم: چییییی

که باعث شد شکمم درد کنه چی خدا اینا چی میگن یعنی واقعیت داشت یعنی اینا همش

رنگ عشق

شوخی نبود

چشام لبالب پراز اشک شد که با پلک زدنم اشکام سرازیر شد آرشام با چشای اشکی اومد

محکم بغلم کرد با یه حسرت خاصی تو بغلم گریه میکرد که منو هم به گریه انداخت

دستامو دور کمرش حلقه کردم وهق هق کردم

هق هق کردم به خاطر زندگیم

هق هق کردم به خاطر چندسال ندیدن برارادرام ومامانم

هق هق کردم

انقدر گریه کردم که سرم گیج رفت واز حال رفتم

وقتی بیدار شدم تو اتاق فقط امیر بود

رنگ عشق

وقتی که دید به هوش اومدم اومد طرفم وبغلم کرد

دم گوشم گفت :نبینم دیگه اشکاتو باشه

با صدای دورگه ای گفتم :باشه امیر بقیه کوشن

-مامان وبرادراتو میگی

-اهوم

-اونا بیرون دلارام

-بله

-پلیس اومده میتونی حرف بزنی باهاش

-آره میتونم

-از آرام شکایت میکنی

رنگ عشق

-نم..نمیدونم

سرمو گذاشت روسینش وگفت باشه آروم باش

-پلیس وصداش کن بیاد

-باشه عشقم

لبامو کوتاه بوسید وبعدهش رفت از اتاق بیرون روسریمو انداختم سرم

به دو دقیقه نکشید امیر با یه سروان جوون اومد تو اتاق

پلیس:سلام خانوم نیک فر من جهانبخش هستم

-سلام آقای جهانبخش بفرمایین

جهانبخش:میتونم تنهایی باهاتون صحبت کنم

رنگ عشق

امیر اخماشو کشید تو هم وگفت: نه منم باید باشم

-امیر عزیزم برو خواهش میکنم

-خودتو اذیت نکن باشه

آروم گفتم باشه

بعداز اینکه امیر رفت سروان جهانبخش کاغذ و خودکار درآورد

وگفت: خانوم نیکفر شمارو آرام نیک فر از عمد زد

بعداز اینکه پلیس رفت نیلوفر زنعمو اومد اتاق

وگفت: دخترم منو ببخش

-تو بهم چیزی نکردی که ببخشم تو منو مثل بچه خودت بزرگ کردی فقط ازت به

خواهشی دارم

-چه خواهشی بگو عزیزم

-ببین مام...زنعمو من از دخترت شکایت نکردم فقط میخوام دیگه دخترتونو نبینم وبهم

هیچ کاری نداشته باشه

نیلوفر چشای اشکی گفت: دست درد نکنه دخترم

اومد بغلم کرد وبوسم کرد دم گوشم گفت: ببخش

خدا خدا میکرده صدام نلرز

آروم گفتم: کاری نکردی ببخشم فقط برین نمیخوام دیگه ببینمتون

زنعمو با حال خراب از اتاق رفت بیرون همین که درو بست اشکام پشت سرهم ریختن

من این خانوم ودوس داشتم

رنگ عشق
من بهش عادت کرده بودم

بدون بوی تنش بدون بوس هایی که هر صبح و شب به سرم میزد چیکار کنم

با این که مادرم نبود ولی من خیلی دوستش داشتم

خیلی سخت برام که بتونم به یه خانواده جدید عادت کنم

اشکام همینجوری میرخت

شب شده بود هیچکس تو اتاق نبود نمیدونم به خانواده جدیدم چیشد

بعداز ظهر عمو رامتین و بچه هاش با عمو آرمان اومدن و رفتن

زنعمو اینارو هم ندیدم پس فردا میخوان مرخصم کنن ولی نمیدونم به خونه کی برم

در اتاق زده شد بعداز اینکه اجازه ورود دادم آرشام و آرسام با اون زن اومدن اتاق

سرم و پایین انداخته بودم که آرسام اومد بغلم کرد

بدون حرف سرمو گذاشتم روسینه اش به این داداشا نیاز داشتم

با اینکه چندسالی بود که نمیدیدمشون ولی دوششون داشتم

آرسام با صدای لرزون گفت: خو..بی ..آبجی

آروم گفتم: به نظرت

آرسام: میدونم شوکه شدی ولی...

زن خوشپوش اومد کنارم وبا صدای بغض الود که دلم وبه ریش آورد گفت: آرساو آرشام

برین بیرون

آرشام: اما...

آرسام: بریم آرشام مامان حرف داره

رنگ عشق
آرسام و آرشام پیشونیمو بوسیدن و رفتن از اتاق بیرون

زنی که حکم مامانم و داشت اومد پیشم و گفت: اسمم شادی دلارام دخترم خواهش

میکنم بهم مامان بگو

پوذخند زدم و گفت: هه بهت مامان بگم خانم شادی شما منو چندسالیه رها کردین به امون

خدا الان برگشتین میگین بهتون مامان بگم چه توقعه زیادی

شادی گریه کرد و با گریه گفت: نگو دخترم نگو این چندسالیه که دلم ریش ریش شده تو

دیگه دلمو نشکن میدونی به اومید اینکه یه بار ببینمت زنده موندم

-چرا نیومدین منو بگیرین از عموم شاید رفتارشون بامن بد بود شما نترسیدین که به سر

دخترتون چی اومد

شادی: دخترم ببین میخوام بهت بگم چرا؟! دخترم تو وقتی که یک ساعت بود

میخواستیم بریم شمال داداشات و به خاطر اینکه تورو اذیت میکردن گذاشتیم خونه

خالت اینا ولی تو با ما اومدی من و تو با بابات رامین رفتیم شمال تو راه برگشت با یه

کامیون تصادف کردیم اونم به خاطر حواس پرتی بابات بود این تصادف باعث شد بابات

بمیره من وضعیتم خوب بود ولی تو حال خوشی نداشتی همه منو تقصیر میدونستن

همه عموهات بابابزرگت که اونموقعه زنده بود هم منو مقصر میدونست تو رفته بودی

کما دکترا میگفتن برنمیگردی درست یادمه روز پنجمی بود که از کما رفتنت میگذشت من

رفته بودم تو خونه استراحت کنم ولی وقتی برگشتم بهم گفتن تو رفتی تو منو مامانتو

تنها گذاشتی گفتن مردی حتی جسدت و نشونم دادن من باور نمیکردم ولی...

از اون به بعد عموت اینا رفت آمد و باهم قطع کردن همشون منو مقصر میدونستن

میگفت تو رامین و کشتی خلاصه گذشت فهمیدم که تو واقعا رفتی میدونی تا پارسال

میرفتم سرخاکت ولی نمیدونستم توی قبرت خالی هستش پارسال فهمیدم که دخترمن

زنده است اون نمرده آرشام و آرسام وقتی فهمیدن دیوونه شدن هی به محمد زنگ میزدن

که تورو ازشون بگیرن تهدیدش میکردن میگفتن اگه دلارام ندی با پلیس میام درخونت

یه روزی بازم زنگ زد ولی اون روز محمد سکنه قلبی کرد بقیه اش هم که خودت میدونی

وقتی که حرفش تموم شد اشکاشو پاک کرد دستمال کاغذی وگرفت سمتم وا من کی گریه

کردم دستمو کشیدم به صورتم خیس از اشک بود

یه حسی بهم میگفت این حرفا درسته اون واقعا دنبال تو بود ولی چرا عموم اینا بهش

گفتن من مرده ام

شادی صورتمو بین دستاش گرفت وبا صدای لرزون گفت: منو میبخشی مامانتو میبخشی

شرمو تکون دادم وگفتم: بخشیدمت ما..مامان

رنگ عشق

محکم بغلم گرفت و تو بغلم هق زد که به صداش آرسام و آرشام هم اومدن اونا هم اومدن

بغلم کردن داشتم خفه میشدم اون وسط

«یک سال بعد»

یه سال گذشت یه سال با لبخندای که اصلا از رولبام نمیرفت گذشت خوش گذشت

تو این یه سال به مامان و برادرام خیلی وابسته شدم و اونا هم بهم وابسته شدن مامان

اینا خونشون تو تهران بود الان تهرانییم

ببینین چقدر شانس دارم که خونمون دوکوچه پایین تراز خونه امیر ایناست

با اونا خیلی رفت آمد داریم همه میدونن ماهمو دوست داریم راستی دوخبر توپ بهتون

دارم

اولی اینکه پس فردا امیر اینا میان خاستگاریم دومی اینکه از پزشکی در اومدم والانم تو

دانشگاه تهران درس میخونم یه دوست خوبم دارم که خیلی باهم صمیمیم اسمش سمیه

همسن خودم چشم ابر مشکی بینیش قلمی ولبای نازک خیلی صورتش ناز هیکلش هم که

توپ عاشقشم خیلی دوستش دارم

دوستای قدیمیم هم اسما از شیراز دندون پزشکی در اومد وفاطی هم از تبریز پرستاری

در اومد یعنی سه تامون هم ازهم جدا شدیم دلم براشون تنگ شده خودشون قول داده

بودن که تو عروسیم بیان راستی محمدونیلوفر و آرام برای همیشه رفتن آمریکا منم

نمیخواستم بمونن خودم خبر نداشتم که اونا میرن آمریکا فکر میکردم دنبالم بگردن ولی

افسوس... آرتین وقتی که فهمید آرام بهم چاقو زد از اون به بعد باهاش به هم

زد خیلی زجر کشید حالش وب نی یعنی افسردگی گرفته مثل قدیما شوخ نیست عمو

آرمان ورامتین نمیدونستن کجام یعنی ازدستشون فرار کرده بودم چونکه میترسیدم اگه

بفهمن بازم مثل بچگیام نزارن پیش خانواده خودم بمونم به سینا انقدر التماس کرده بودم

که جای منو به اونا نگه اونم قبول کرد هممون سمیکارتمونو عوض کردیم که یه وقت

پیدام نکنن دلم برا عمو آرمان تنگ شده ولی چی میشه کرد ترس دارم ازشون میترسم

خیلی هم میترسم خوب یکمی هم از فامیلای مامانیم وقتی که اومدم تهران به خاطرمن

چشن گرفتن بله انقدر عزیزیم ما راستی دوتاخاله ویه دایی دارم

داییم اسمش آریا مغرور سی سالش ویه زن خیلی خوشگل به اسم تپش ۲۸ساله و تپش

جون وبچه نداره یعنی هنوز نمیخوان بچه دار بشن

خاله بزرگترم اسمش شیرین ۴۰سالش وشوهرش کیوان ۴۵سالش سه تا بچه دارن دوتاش

پسر یکیش دختر... دخترش ازدواج کرده ویه دختر یه ساله داره به اسم باران واسم

دختر خالم هم نگین

پسر خاله هام مجردن بزگترش ۲۴سالشه اسمش رادوین خوشگل به چشم برادری

اونیکیش ۲۲سالش آروین اونم اوجگل

اونیکی خالم اسمش شیوا دوتا دختر داره اسم یکیش نازنین که یه دختر نچسب ایشش

ویکیش ندا اینم قابل تحمل والا دوتاشونم خوشگل نیستن دوتاشون هم به آروین

ورادوین چسبیدن ول کن نیستن

راستی از داداشای خودم بگم براتون

آرشام که شبیه منه و ۶سال ازم بزرگتره آرسام چشماش سرمه ای ابرو پهن مشکی موها

مشکی لب ولوچه متوسطی داره واندامش هم باشگاهی و ۲۴سالش

رنگ عشق
الهی من فداشون بشم عشقای خودمم

خوب دیگه پرو میشین خیلی بهتون توضیح دادم الان دانشگاهم دیر میشه

از جام بلند شدم و سر صورتمو شستم و بعدش موهامو که خیلی بلند شده بود کم مونده

بود تا مچ پام بریزه شونه کردم و بافت زدم بعدش بالا سرم جمع کردم که نزنه بیرون فردا

صبح میخوام برم آرایشگاه موهامو کوتاه کنم وهم ابروهامو بردارم

مانتو مشکی و سفیدم و پوشیدم و با جین مشکیم مقنعه مو هم سرم کردم کولمو هم

انداختم پشتم کفشای اوجگلمو هم پوشیدم کلید ماشین وهم برداشتم از اتاق رفتم

بیرون

با صدای بلندی و کشیده ای گفتم: مامی مامی من رفتم دانشگاه

مامان: دختر صداتو بیار پایین آرشام و آرسام خوابیده

۱۱۱- بزا یکم شیطونی کنم دلم خواست

مامان خندیدورفت آشپزخونه

منم رفتم از آشپزخونه یه قابلمه با قاشق برداشتم ورفتم بالا اول اتاق آرسام رفتم

بدون سر و صدا رفتم بالا سرش مثل خرس خوابیده بود خخخ

آرسام مثل خودم شیطون بود ولی آرشام یکمی مغرور بود راستی دل فتانه روهم برده

بود عاشق آرشام بود از حس آرشام به فتانه خبر نداشتم

آرسام هم عاشق مریم هست راستی هفته بعد جشن عروسیشه یادش بخیر روز

خاستگاریش انقدر خندیدیم که نگو

یهو زدم به سرم وبه خودم گفتم :خاک توسر دلارام اومدی بیدارش کنی یا تو خاطرات

لبخند شیطونی زدم وزیر لب گفتم وقت بیدارشدن آقا آرسام

قابلمه رو محکم گرفتم دستم وقاشق و بردم بالا محکم کوبیدم به قابلمه

صدای بدی تولید کرد من اینجا گرخیدم بیچاره آرسام چیکار کنه

مثل جن زده ها از جاش پرید از اتاق زدم بیرون تا به خودش بیاد میکشه رفتم اتاق آرشام

به به آقا با بالا تنه لخت خوابیده بود که بازوهاش به خوبی دیده میشد خوب باید توهم

بیدار بشی بازم قابلمه رو بردم بالا وقاشق کوبیدم روش خخخخ

آرشام جوری بلند شد که از تخت افتاد پایین یهو صدای آرسام اومد

-دلارامممممم میکشمت

آرشام هم بلند شد افتاد دنبالم دیگه موندن وجایز ندونستم دوتا پاداشتم صدتاشو هم از

رنگ عشق

صد پا قرض گرفتم ودویدم پایین دوتا شون هم افتاده بودن دنبالم

وای خدا مامان به صدامون از آشپزخونه اومد بیرون دستشم لقمه بود

لقمه رو از دستش گاپیدم وبا جیغ گفتم:مامان پسرات هاپو شدن الان منو گاز میگیرن من

برم بای بای

آرشام:دلارام وایسا میکشمت

آرسام:تیکه تیکه ات میکنم

-خفه ات میکنم

آرسام:گمشوها

-خربابام شو نون خشک میدم آدم شو

زبونم وبهشون درآوردم واز خونه زدم بیرون رفتم پاریکنگ وماشینی که مامانی واسم

رنگ عشق

خریده بود واز پارکینگ آوردم بیرون یه بنز جیگری بود که شیشه هاشو دودی کرده بود

رفتم سوار عشقم شدم به ساعت نگاه کردم وای یه ساعت وقت دارم فقط

پامو گذاشتم رو گاز وروندم به طرف دانشگاه به نیم ساعته رسیدم

ماشین وپارک کردم وبعدهش رفتم دانشگاه

رفتم کلاس سمیه نشسته بود رو آخرین صندلی رفتم کنارش وگفتم

:سلام جیگر

سمیه :سلام خوبی

-آره توپ توپ

سمیه با خنده :باز اون بیچاره هارو اذیت کردی

-نه کی گفته

رنگ عشق

-ددم

-میگم

سمیه: دلارام بعداز دانشگاه بریم خرید

-بریم

دیگه استاد اومدونتونستیم حرف بزیم بعداز تموم شدن کلاس با سمیه رفتیم کافه که

چیزی بخوریم

آخه نیم ساعت بعد یه کلاس دیگه هم داریم

-سمیه چی قورت میدی

سمیه: تورو

رنگ عشق
- ۱۱ از گلوت پایین نمیرم

- آب میخورم از روت

- بگو چی میخوری

- قهوه با کیک شکلاتی

- اهوم باشه

رفتم دوتا قهوه با دوتا کیک گرفتم همین که میخواستم برگردم عزرائیل ها تو سرم خراب

شدن منظورم از عزرائیل سه تا پسر که پاپیچ منو سمیه هستن عوضیا انقدر بدم میاد

ازشون اه

توپیدم بهشون: ها باز چی میگین

رضا سرگروهشون گفت: هیچی عزیزم

رنگ عشق

-گمشو کنار

علی دوستش یه چشمک چندشی زد وگفت: وای عزیزم چرا عصبی همه ی دخترا له له

میزنن ما بهشون نیم نگاه می بندازیم

-من مثل اون دخترا نیستم برین به ارزونی خودتون

زدم کنار ورفتم پیش سمیه

سمیه: باز چرا این چشا سرمه ای شده

-نکبتا ها اعصیبیم کردن

-کدومشون

-گروه عزرایل دیگه

رنگ عشق
خندید و گفت: حالشون وگرفتی

-نمیدونم

سمیه: از سینا چه خبر

-هی اونم سلام میرسونه با لبخند وچشای شیطون ادامه دادم: شیطونک چیز میزی

بینتون نشده

-کوفت

-نوش جونت گوشت به رونت خوب منتظرم

-منتظر چی

-وقتی پیش سینام اون هوای تورو داره وقتی پیش تو

-چی میگه

- دیدی دیدی یہ چیزی بین شما دو تا هست

- میگم کی امیر میاد خواستگاریت

- نیچون کہ من خودم پیچ گوشتیم

- نگفتی

با حرص گفتم: پس فردا

سمیہ لبخند شیطونی زد وگفت: آھا باشہ

- سمیہ

- جانم

- بی بلا پاشو بریم الان کلاس شروع میشہ

رنگ عشق

-باشه بریم

این کلاس هم به سختی گذشت با سمیه رفتیم سوار ماشین شدیم که بریم بازار

سمیه: دلی ترم تابستان برمیداری

-نه حوصلشو ندارم تو چی برمیداری

-نه بابا نمیدونی امتحانا کی شروع میشه

-انگاری ۲۰ خرداد شروع میشه

-اوف به سلامتی این امتحانارو بدیم تموم بشه راحت بشیم

-آره بابا

-کجا بریم بازار

رنگ عشق
- بریم پاساژ «...»

- بریم

بعداز اینکه خریدامونو کردیم اول بردم سمیه رو خونشون گذاشتم وازش قول فردا رو

گرفتم که باهم بریم آرایشگاه

ساعت هنوز ۵ عصر بود امیر این دوروزیه بهم زنگ نزده رفتارش مشکوک میزنه منم که

مغرور عمرا زنگ بزنم

خوب فردا چندشنبه هست آها پنجشنبه یه کلاس داریم اونم با آقای کاظمی یه مرد مسن

ومهربان

رسیدم درو با ریموت باز کردم ورفتم تو بعداز اینکه ملشین وپارک کردم

از حیاط اوجگلمون گذشتم ورفتم داخل خونه

سر صدا میومد حتما مهمون داریم

بلند گفتم: سلام براهل خونه

وقتی که چشمم به آریا و تپش یعنی به داییم وزنداییم افتاد لبخند زدم و پرید بغل دایی

مغرورم

-سلام دایی اوجگل

دایی: سلام زلزله خوبی

-والا من که خوبم از شما چند وقتیه خبری نیست

رفتم بغل تپش و گفتم: سلام تپشم خوبی زندایی نازم

دایی گفت: خانوم حواست باشه چی میگی تپش فقط واس خودم ومن فقط میتونم

رنگ عشق
بهش بگم تیشم

تیش قرمز شد و سرشو انداخت پایین منم گفتم: خیلی خودخواهی دایی خبر داشتی

خندید و گفت: بله من رو عشقم خودخواه میشم

-ماشایا... به عشقتون همیشه پابرجا بمونه

یهو یکی از پشت موهامو گرفت برگشتم که دیدم آرشام یه لبخند ژینگون زدم و گفتم: وای

دادا خوبی الهی فدات بشم

-خر نمیشم

-تو خودت خ... یعنی خیلی گلی

همه میخندیدن به پچه باز یامون

آرشام: کی بود منو صبح اونجوری بیدار کردی

-خوب یه فرشته

آرسام اومد پیشم وگفت :اون فرشته غلط کرده

-وبی مامانی دختر تو گروگان گرفتن

مامان :غلط کردن ولش کنین بچمو

آرسام :نه مامان جان خبری از این حرفا نیست

تیش :آرشام توهم بچه شدی

آرسام :،زندایی دست طلا یعنی من بچه ام

دایی :یه بچه دوساله ای

باصدای بلند خندیدمو گفتم :آرسام بیا بریم مهد کودک

رنگ عشق

آرسام: الان مه‌د کودک و نشونت میدم آرشام بگیر بریم

آرشام با کمال میل

یهو آرشام از زیر بغلم گرفت و آرسام از پاهام

جیغ کشیدم و گفتم: ولم کنین آرشام میکشمت همچنین توروهم آرسام

به جیغ و دادم گوش ندادن و منو بردن حیاط پشتی یا خدا اینا میخوان چه کاری بکنن

جیغ کشیدم: ولم کنین ماما انا انا انا انا انا انا انا انا انا انا انا

به صدام آریا و تپش و با مامای او مدن بیرون که گفتم: مامان بگو ولم کنن

مامان: آرشام و آرسام بچه بازی در نیارین

دایی: حقشه چیکار دوس دارین بکنین

تپش: وا آریا اون چه حرفیه میزنی آرشام و آرسام بس کنین

-آی قریون زبونت زندایی

داداش های انگلم منو بردن جلو استخر ومثل تاب تکونم دادن

آرشام: ۱

آرسام: ۲

دایی: ۳

آرشام: پرتاب

یهو پرتم کردن به استخر وای خدا یخ کردم با اینکه هوا گرم بود ولی آب استخر سرد بود

یهو یه فکر شیطون زد به سرم شروع کردم تو آب تکون خوردن مثلا دارم خفه میشم

میرفتم زیر آب میومدم بالا همشون با ترس نگام میکردن

رنگ عشق

آرشام زود پیرهنشو در آورد و خودشو انداخت تو آب که بیاد منو بیاره بالا مامان با نگرانی
به آرشام و آرسام فوش میداد خندم گرفته بود

زود خودمو کشیدم بالا آب وشنا کردم با تعجب نگام میکردن که لبخند دندون نمایی زدم

وگفتم: شوخی بود

مامان: ای درد نگیری میدونی چقدر ترسیدم

آرشام گوشیشو از جیب شلوار کشید بیرون که خیس خیس بود حتما سوخته

آرشام: وای دلارام رو تخته بشورمت گوشیم سوخت

-به درک

رفتم گوشه استخر ورو به آرسام گفتم دستامو بگیر بیام بالا

آرسام دستشو آورد همینکه دستمو گذاشتم تو دستش محکم کشیدم به طرف خودم که

رنگ عشق
نتونست خودشو نگه داره افتاد تو آب

همه خندیدن و تپش گفت: دمت گیژ دلارام

آریا: تپش آب بازی میخوای

تپش جیغ کشید و رفت پشت مامان

تپش: وای شادی جون نزا بیاد نزدیکم

دایی آریا بالبخند رفت طرف تپش و بغلش کرد و انداخت تو آب

مامان باخنده گفت: دیونه ها من برم شما بچه بازیتون گل کرده

مامان رفت خونه فقط دایی به آب نیومده بود

که تپش یه چشمک ریز تحویل داد میدونستم میخواد شیطونی کنه

تپش: وای آریا حالم بد شد دستتو بده پیام بالا

دایی با ترس گفت چیشد

دستشو به طرف تپش دراز کرد که تپش دستشو گرفت ومحکم کشید به سمت آب

آریا هم افتاد تو آب هممون خندیدم

آریا: ترسیدم چیزی شد بهت تپش

تپش: خوب کاری کردم

آرشام آب به سمتم پرت کرد وگفت: آب بازی شروع شه

جیغ کشیدم وشروع کردیم به بازی انقدر روهم آب پاشیدیم که هممون خسته شدیم

مامان حوله آورد هممون حوله هارو تنمون کردیم ورفتیم خونه رفتم سمت اتاقم بعداز

اینکه حموم کردم رفتم پایین

رنگ عشق

صبح با صدای زنگ بلند شدم ساعت ۷ صبح با استاد کاظمی کلاس داشتم

رفتم دسشویی بعد از انجام کار اومدم بیرون موهامو شونه کردم وبافت زدم

مانتو طوسی همرنگ چشم وپوشیدم با شلوار سیاه مقنعه موهم سرم کردم با کفش

وکیف طوسی سویج ماشینم هم برداشتم ورفتم پایین

همه خواب بودن بدون سروصدا رفتم پارکینگ سوار ماشینم شدم ورفتم به طرف خونه

سمیه اینا هر وقت خودش میومد انگاری ماشینش خراب شده

یه تک بوق زدم اومد بیرون مانتو سیاه با کفش وشلوار سفید

چه جیگر شده دخیمون

سمیه،:سیلوم عشقم

-سلام جیگرم خوبی

رنگ عشق

-توپ توپ

-چه خوشمیل شدی امروز

-واقعا

-به جان باتری گوشیم که ۲۰٪

به سرم زد وگفت: خاک تو مخت

دیگه چیزی ننگتم صدای آهنگ و زیاد کردم وقتی رسیدیم سمیه از ماشین پرید پایین

وگفت: من برم تو برو ماشین وپارک کن

-باش ولی خیلی مشکوک میزنی

دست پاچه گفت: نه... چیزه.. اوهم من نمیتونم برم تو پارکینگ تو خودت برو بیا

در ماشین وبست و رفت ماشینمو بردم پارکینگ و پارک کردم از ماشین پریدم پایین

وسویج انداختم تو کیفم و رفتم به سمت دانشگاه

چه عجب کسی تو حیات دانشگاه نبود رفتم تو سرم پایین بود همین که سرمو بالا آوردم

که دهنم باز موند ها اینجا چه خبر

چند نفر به شکل قلب نشسته بودن زمین وقتی منو دیدن بلند شدن داشتم با تعجب

نگاشون میکردم همه شون ست پوشیده بودن دخترا مانتو سیاه باشلوار و کفش سفید

و مقنعه مشکی دستشون هم گل رز قرمزی بود پسراهم بلوز مشکی با شلوار و کفش سفید

و دستشون گل رز سفید بود

سمیه اومد سمتم و با لبخند گفت: دهنو ببند مگس میره توش

-ها اینجا چه خبره

دستمو گرفت و کشید داخل قلبی که درس کرده بودن یکیشون هم داشت فیلم میگرفت

سمیه: بیا دختر برات سوپرایز داریم

منو گذاشت وسط و خودش هم رفت تو جاش و ایسادیهو یه صدای خیلی آشنا اومد

یکمی که گوش دادم فهمیدم صدای امیر داشت آهنگ میخواند ولی خودش نبود فقط

صداش میومد آهنگ دنیامیا که خیلی دوست داشتم و میخواند

یهو از بالا سرم گل قرمز ریخت وای خدا من تو خوابم یکی بیدارم کنه

وقتی که آهنگ تموم شد همه شون دست زدن

یهو یکی از پشت به شونم زد برگشتم دیدم که یه دست گل خیلی بزرگ تودست اونیکی

رنگ عشق

به شونم زد بود صورتش معلوم نبود به دست گل نگاه کردم که اسم اول منو امیر به لاتین

نوشته شده بود دستمو گرفتم جلو دهنم وای خدااا

دست گل گذاشت زمین که صورتش معلوم شد امیر بود با لبخندی که چال گونش معلوم

بود نگام میکرد

با صدای آروم گفتم: ام...امیر

بالبخت گفت: از سوپرایزم خوشت اومد

-وای امیر این محشره وای فدات بشم

بغلش کردم واز شوق اشکام ریختن وای خدا ممنونم که این زندگی خوبو بهم دادی

نوکرتم خداااا

-باش گریه نکن همه نگامون میکنن ها

رنگ عشق

بالبخند از بغلش جدا شدم واشکامو پاک کردم

یهو امیر جلو پام زانو زدم دیگه از تعجب شاخ درمیاوردم وای خدا باورم نمیشه

یهو از جیبش یه پاکت مخمری در آورد وبازش کرد توشو نگاه کردم یه انگشتر تک نگین

بود

امیر بالبخند گفت: دلارامم، عزیزترم مادر بچه هام میشی بامن زندگیتو میسازی نفسم

میشی؟؟ با من ازدواج میکنی

همه دست زدن منم داشتم با چشمای پر که از شوق بود نگاهش میکردم

یهو همشون گفتن: بگو بله

منم گفتم: بله عشقم باهات ازدواج میکنم

ازجاش بلند شد وبغلم کرد همه دست زدند دم گوشم گفت: فردا روز بزرگیه

میخواستم جوابش بدم ولی صدای یه پسر نداشت

روبه امیر گفت: امیر آقا اینهمه بهتون کمک کردیم یه نهار به ما بدهکاری

هممون خندیدیم که دختر کنارش گفت: پرووو نشو میلاد

میلاد گفت: تو جون بخواه عشقم

امیر: خوب همتون نهار مهمون ما بین

یه پسر گفت: مرد به تو میگن

بعد از اینکه نهار خوردیم بچه هاس دانشگاه رفتند امیرم منو برد جلو آرایشگاه و سمیه

هم با ماشین من اومد که برگشتنی با ماشینم برگردیم

از ماشین میخواستم پیام پایین که امیر دستمو کشید برگشتم نگاهش کردم

رنگ عشق

امیر: موها تو کم کوتاه کن

-باشه

امیر: آفرین حالا برو

-بوچ بای

ازماشین اومدم پایین با سمیه دوتایی رفتیم آرایشگاه همیشگیمون

فرناز (آرایشگر): به خانوما افتخار دادین اومدین

سمیه: سلام خوبی

فرناز سلام عزیزم ممنون تو خوبی

-وای فرناز جوننی خوبی

رنگ عشق
فرناز: سلام دلی خوبم تو خوبی

-هی بد نیستم

سمیه به سرم زد وگفت: نه تو رو خدا بیا بد باش

-ای الهی دستت بشکنه

سمیه: نمیشکنه خیلی هم سالمه

فرناز: باز شما شروع کردین بیاین تو

رفتیم نشستیم رو صندلیا کسی نبود خلوت خلوت فقط سه تا خانوم که اونا هم دستیار

آرایشگر بودن

فرناز: خوب دلارام بیا بشین

رفتم نشستیم رو صندلی که فرناز اشاره کرد

فرناز: موها تو چقدر میخوای کوتاه کنی

-فری به نظرت چقدر کوتاه کنم

-خوب تا شونت کنم

-نه بابا امیر موهای بلندی و دوست داره

-۱۱ شیطون باشه تا کجا میخوای کوتاه میکنم

-اوممم تا کمرم باش

-باش

فرناز شروع کردن موهای او جگلمو کوتاه کردن نیم ساعت بعد کارش تموم شد

فرناز: مبارکت باش عزیزم

رنگ عشق
-مرسی فری جونی

سمیه: فری بیا مال منم کوتاه کن

-وا سمیه واس تو که کوتاه

سمیه: نه بابا تا کمرم میخوام تا شونم کنم

فرناز: بیا بشین کوتاه کنم

-دستت درد نکنه فری

فرناز: دیگه چی میخوای کنی

-من میخوام ابرو هامو بردارم

فرناز: آها باش برو پیش نازنین ابروهاتو بردار

-باش

رفتم پیش همون دختری که گفت اونم بی حرف انگاری لال اومد کارشو انجام داد

بعداز تموم شدن کار منو سمیه بلند شدیم واز فری خداحافظی کردیم ورفتیم

-سمیه فردا بیای ها

سمیه: باش میام

-میگم یکمی زود بیا لباس انتخاب کنیم

سمیه-باش میگم سینهام میاد

شیطون نگاش کردم گفتم: آره میاد خانوم

سمیه-آها باش

-آخر من میفهم بینتون چی هست

رنگ عشق
سمیه-شما فضول خانی

-بله بینم عاشق دلخسته نشدین

سمیه-کوفت

-نوش جونت

سمیه-گوشت به رونت

-برو بابا

سمیه: زن بابا

فکر کرده کم میارم عمرااا

با لبخند گفتم: طلاقش دادیم رفت بابا

ابروی بالا انداخت وگفت: از کی تا حالا؟

خونسرد گفتم: از وقتی که ایرانسل اومده

قهقهه ای زد وگفت: بلا

ادامه دادم: بگیرت

خوشو بی حال انداخت روم وگفت: وای فشارم افتاد

-دیونه دارم ماشین میروم ها

-عجب

لبخند دندون نما زدم وگفتم: خونه عمو رجب

-قدیمی شده

-بگرد ببین حرف تازه ای هست

رنگ عشق
-گشتم نبود نگرد نیست

دوتامون هم به یکدیگه نگاه کردیم وقهقه زدیم

با لبخند گفتم: از ما دیونه ترهم هست

ابروشو بالا انداخت وگفت: نوچ نیست

رسیده بودم در خونه سمیه اینا با لبخند گفتم: خوب گمشو پایین فرداهم خوشگل کن بیا

سمیه بالبخند: کوفت

-|| خودت شروع می کنی ها گمشو دیگه

-گم نمیشم راه وبلدم

-نوچ بلد نبودی که من آوردمت تا اینجا

-منت میزاری

رنگ عشق

نه کی گفته

ددم

ا شاید گفته باش نمیدونم والا

خل خودم برو فعلا

بوچ بای

از ماشین پیاده شد و رفت خونشون وقتی که مطمئن شدم رفته منم راه افتادم سمت

خونمون تورا بودم که گوشیم زنگ خورد هندزفریمو گذاشتم تو گوشم و جواب دادم

بفرمایید سرورم

امیر: سرورت بخورت

رنگ عشق

-دلت میاد من به این خوشگلی به این قشنگی به این طنازی به این ش...-

امیر نداشت ادامه بدم وپرید وسط حرفم

-به این شیطونی

-آره منم همون ومیخواستم چلا نداشتی بگم

-دلم خواست دلی خانوم فردا اوجگل کن واس آقات

-رو چشمم آقای راستی امیرم توهم اون کت شلوار هم رنگ چشمتو بیوش با بلوز آبی

-باشه خانومم

-خوب آقای قطع کنم تو راهم

-باش عزیزم مواظب خودت باش

-چشم بای بای

هندزفری واز گوشم در آوردم و آهنگ جدید مهراپ به اسم مفت خوری رو باز کردم

راستی چشمای امیر سبز پرنگ بارگ های آبی که چشماشو خیلی ناز نشون میده

وای خدا بچه ما دوتا چه شود هم مامان خوشگل هم بابا جیگر لبخند عمیقی زدم به

فکر بچه ام وای وقتی که دستای کوچولوشو میگیرم تو دستم وای فکرشم دیونه کنندست

ای کاش اولین بچه ام دخیل باشه که موهاشو بلند کنم بیفامش خرگوشی ببندم

با فکر کردن بهش لبخندم عمیق تر شد. یهو زود لبخندمو جمع کردم مردم فکر میکنن که

دیونه ام چشمم افتاد به حلقه تو دستم خوشگل بود تو دستم میدرخشید

رسیده بودم به خونمون درو با ریموت باز کردم وباماشین رفتم تو

رنگ عشق

همین که از ماشین اومدم پایین یه سگ هوار کشید مو تو تنم سیخ شد این سگ وکی

آورده اینجا آروم آروم برگشتم پشت سرم وای خدا این چه ناز ولی داشت رومن هوار

میکشید خوشم نیومد بسته بودنش به دختر کاج بزرگمون رفتم کنارش نمیتونست که

بیاد پیش من یه سگ پشمالو قهوه‌ای پشماش انقدر بود که چشاش بزور دیده میشد

انگاری دختر بود آخه موهاشو از بالاسرش بایه کش قرمز بسته بودن آخیی دلم ضعف

رفت براش راستی سگ کوچولو بود ها

یهو صدای آرشام اومد

برگشتم عقب دیدم آقا میاد سمت ما

و تو همون حال گفت: شاسی خانوم کم پارس کن

شاسی ساکت شد و نشست

باتعجب گفتم: سگ تویه

آرشام: آره خواهری به خاطر ترس ایشون نمیتونستم بیارمش اینجا

-واا چرا خو میاوردی من از این کوچولو ها نمی ترسم که (آره جون عمم)

-دیگه دیگه

-راستی چند سالش

-پنج سالش خیلی بچه با تربیتی

-اهوو جوری میگی بچه با تربیت انگار آدم

-از بعضی آدم ها با شعورتر که

-اهوم راس میگی اینو

رنگ عشق

آرشام رو به سگ گفت: شاسی بشین اینجا ما میریم

آرشام: بیا یکمی قدم بزیم

دستمو انداختم بین بازوش وگفتم: بزیم

داشتیم باهم قدم میزدیم آرشام خیلی تو فکر بود

با صدای آرومی گفتم: توفکری چی شده

آرشام: ها هیچی

-من اگه داداشم و نشناسم که برم بمیرم دیگه بگو ببینم چی شده

-از چی بگم

-از همون اتفاقی که تورو بفکر برده

-خوب میگم ولی به هیچکس نمیگی

-باش

-آفرین بریم بشینیم

بدون حرف رفتم نشستم روتاب خوجگلمون آرشام هم اومد کنارم نشست آروم آروم با

پام تاب وتکون میدادم وبه آسمون نگاه میکردم خورشید آروم آروم میرفت

-خوب تعریف کن ببینم چی شده به داداشم

یهو بدون مقدمه گفت:عاشق شده داداشت

با هیجان گفتم:عاشق کی

-عاشق یه دختر ناز دوست داشتی وخیلی هم خوشگل

-من میشناسم این دختری

رنگ عشق
-آره میشناسیش

-خوب بگو ببینم کیه این دختر که دل داداشم و برده

-فتانه ول...

نذاشتم ادامه بده یه جیغ بلندی از هیجان کشیدم و گفتم: واای باورم نمیشه

با تعجب گفت: دختر آروم باش چرا باورت نشه

بدون جواب دادن به سوالش گفتم: یعنی تو واقعا عاشق فتانه ای

-آره عاشقشم

-بهبش گفتی

-نه نتونستم میترسم اونم عاشق یکی دیگه باش

-واا چرا نگفتی

-نمیتونم ریسک کنم شاید دو سم نداره نمی تونم غرور مو بشکنم

-وای شما منو کشتین چی تواین غرور میبینین اگه بشکنه مثلا چی میشه شاید دوست

داره شاید عاشقت

-نمیدونم

-ولی من میدونم

با هیجان گفت: چی رو میدونی

-همه چیو

-خوب بگو چی میدونی

ابروهامو انداختم بالا وگفتم: نهچ نمیگم

رنگ عشق
آرشام بادش خالی شد وگفت: بگو لطفا

-نه باید خودت بری از احساست بهش بگی

-خیلی عوضیی

-همین که هست بریم خونه سردمه

-تو این هوای گرم تابستون سردت

-بله

-اره جون عمت

-به جون عمه عمم

-دلارامم عزیزکم خوشگلکم بگو دیگه چی میدونی از فتانه

-نچ خر نمیشم یکمی التماس کن

-اصلا نخواستم

بلند شد و میرفت سمت خونه که داد زدم: عاشقته

مثل چی برگشت سمتم راه رفته رو برگشت و گفت: چی... چی میگی

خونسرد سرمو تکون دادمو گفتم: همون که شنیدی

-فتانه عاشقمه..عاشقمه

-آره دوست داره اونم فکر میکرد حسش یه طرفه است ولی توهم دوسش داشتی ورو

نمیکردی برو بهش بگو که عاشقشی

بغلم کرد وگفت: فداتم که

-خدا نکنه آرشی

رنگ عشق
-باز گفתי آرشی

-بله بیا بریم خونه آرسام نمیدونی کجاست

-با مریم رفته بیرون

-آها

-این انگشتر و کی خریدی

با لبخند گفتم: امیرخریده ازم خواستگاری کرد جلو بچه ها امروز

لبخند زدو گفت: داری میری چه زود

-کجا میرم هنوز فردا میان خواستگاری

شیطون گفتم: نترس نمیرم بعداز ازدواجم هم اینجا پلاس

-پس میخوای مثل کنه بچسبی به ما

رنگ عشق
جیغ زدم: چی گفتی

-اخبار یدفه خبر میده

-غلط میکنه با تو

یهو صدای مامان اومد

مامی: سلام بچه ها باز دعوا میکنین

با لبخند رفتم بغلش کردم وگفتم: سلام مامی جونم

آرشام: سلام عمرم دخترت خودش کرم داره

-ایششششش

باهم رفتیم خونه رفتم اتاقم لباسمو عوض کردم واومدم پایین

مامان: دخترم موها تو کوتاه کردی

رنگ عشق

-آره مامی زیادی بلند بود

لبخند زدوگفت :امیر اینا فردا ساعت ۷بعدازظهر میان

-کی گفت

-مامانش صبح زنگ زده بود

-آهان مامای جون من گشتمه

مامان :پس این آرسام کجا موند

بهو زنگ در به صدا دراومد

رفتم سمت آیفون

-کیه

رنگ عشق
-منم دادش خوشگل
-عجب حلال زاده ای هستی

درو باز کردم پنج دقیقه بعد آرسام اومد آخه حیاطمون زیادی بزرگ و خوشگل بود

-هوو آرسی کجا موندی

آرسام: هووووش با مری بودم

-چرا اینجا نیامدی

آرسام: مادرش نداشت

-خخخخ خوب کرد میدونه که شما شیطونی میکنین

آرشام سرشو به حالت تاسف تکون داد و آرسام گفت

-دخترم دخترای قدیم شرمشون میشد یه کلمه حرف بزنی

رنگ عشق
من: آره والا همونو بگو

آرسام اومد بغلم کرد وگفت: امیر اینا فردا میان خواستگاری

سرمو گذاشتم رو پاش وگفتم: آره

دستشو کشید لای موهامو گفت: پس داری میری

-نه کجا میرم همیشه اینجا پلاسَم

آرشام: واس چی شوهر میکنی بشین خونه دیگه

آرسام: والا راس میگه باید سالی یه بار بیای

مامان: اا با دختر من کاری نداشته باشین ها

آرسام: باشه

کشیده گفتم: مامی مامی من گشمنه

مامان: برم با نیلا جون (خدمتکار) سفره رو حاضر کنم شما هم بیاین

-فدایی داری عشقم

مامان با خنده رفت به آشپزخونه آرشام روبه من کرد و گفت: کی امتحانت شروع میشه

-عرضم به شما امتحانا ۲۰ خرداد شروع میشه

آرشام: یعنی ۵ روز بعد

-بعله

آرشام: تو نگاه کردی

-نچ

آرشام: این خرخونه آرشی اگه نخونه بازم الف میاره

رنگ عشق

آرشام کوسن و پرت کرد تو صورت آرسام و گفت: چند بار بهتون بگم بهم آرسی نگین

با آرسام دوتامون هم خندیدیم و همزمان گفتیم خو آرسی دیگه

آرشام: کوفت

-نوش جونت

آرسام: دلی تو چند وقتی که آهنگ نمیخونی دلم برا صدات تنگ شده اچی جونم

-اوممم دقیقا ۶ماه نمیخونم داشم

آرشام: بعدازشام یه صدا بخون واسمون

--برو بابا

آرشام: زن بابا

-طلاکش دادیم رفت بابا

آرشام: از کی تا حالا

-از وقتی که ایرانسل دراومد

آرسام پق زد زیر خنده و گفت: با این درنیوفت ور میوفتی

آرشام خندید و چیزی نگفت

رو به آرسام گفتم: آرسی میگم جشن عروسیت پنجشنبه هست دیگه

آرسام با ذوق گفت: آره

آرشام: ببین چقدر ذوقم میکنه

-پچه ام ذو...-

مامان نداشت حرفمو ادامه بدم از آشپزخونه دادکشید

رنگ عشق
مامان: بچه ها بیاین شام

سه تامون هم از جامون بلند شدیم و رفتیم آشپزخونه شام با شیطونی و شوخی های منو

آرسی گذشت

صبح با صدای مامان بلند شدم البته صبحم نه ها ظهر ساعت ۱ بلند شدم رفتم دسشویی

بعداز اتمام کار به سمیه زنگیدم و گفتم خودشو برسونه

آرشام آرسام خونه نبود به خاطر همون موهام و خرگوشی بستم با بلوز شلوار نازک که

روش عکس میکی موس بود شبیه بچه هاشده بودم

از اتاقم زدم بیرون و رفتم پایین وهمینجوری شعر میخوندم (مدیونین اگه بخندیدن)

صدامو بچه گونه کردم و شروع کردم به شعر خوندن

-یه توپ دالم قلقی سرخ و سفید و آبی میزنم زمین هوا میره

من این توپ و نداشتم مشقامو خوب نوشتم بابام بهم عیدی داد یه توپ قلقی داد

(دست بزنین واسم )

یهو صدای سینارو شنیدم اوا خاک بر سرم آبروم رفت مامان که رو ویبره بود داشت

میخندید سیناهم بزور خودشو نگه داشته بود که نخنده

دستشو برد بالا ودست زد وگفت: پراوو پراوو بیا پیر پیش بابات بهت توپ قلقی بدم

اینو گفتو بازم خندید رفتم سمتشوافتادم به جون موهای تافت زده اشت

با جیغ جیغو گفتم: تووو منوووو مسخره میکنی بزئم بکشمت

سینا دستامو گرفت وگفت: نکن بچه خیر سرت امروز خاستگاریت میاد بیچاره امیر

نمیدونه با چه گودز یلایی ازدواج میکنه

رنگ عشق

جیغ کشیدم و گفتم: گودزیلا خودتی خودی خودتی

مامان بلخره خودشو ننگه داشت و نخندید ولی با صدایی که توش خنده موج میزد گفت

:سینا بچه مو اذیت نکن !!!

زبونم و براش در آورد و میخواستم حرف بزنم که صدای سمیه اومد

سمیه: سلام خوبین

از رو مبل پریدم پایین و گفتم: سیلوم عخشم

«ف————ص————ل————ی————از ده————م————»

مامان رفت سمت سمیه و باهاش روبوسی کرد سیناهم بلند شد رفت جلوی سمیه

و گفت: سلام سمیه خانوم خوبین

سمیه لبخند خانومانه زد و گفت: ممنون خوبم

رنگ عشق

اهووووو اینا رو داشته باش انگاری اون سمیه نیست که دست شیطون از پشت میبندد

ولی الان جلوی سینا خانوووم شده میگم بین اینا چیزی هست باید زیرنظرم باشن

با لبخند معنی دارگفتم: سمیه خانوم بفرمایین برین بالا منم پیام

سمیه: باشه عزیزم

دیگه داشتم شاخ درمیاوردم که با حرف سینا شاخ هام رشد کردن و بلند شدن خخخ

سینا: دلارام جون تو صبحونه نخوردی که برو بخور بعدش برین بالا عزیزم

آقا اینا از کی مودب شدن من خبر ندارم دوتاشون هم فقط فوش بلد بودن الان هی عزیزم

عزیزم میکنن خیلی مشکوکه - خاک تو سرت باهات مثل آدم حرف میزنن تو میگی

مشکوک میزن - وای وجی جونم سهلام کوجا بودی تو - خوابیده بودم

یدونه به سرم زدم وای خدا خل نبودم که اونم شدم

سینا بازم گفت: عزیزم کجایی

-ها هیچا همینجام باشه من رفتم صبحونه بخورم سمیه تو بشین یا بیا بریم آشپزخونه

سمیه سریع گفت: نه نه اینجا میشینم

-باش پس راحت باش

رفتم آشپزخونه زود زود صبحونه خوردم وبا سمیه رفتیم بالا اتاقم سینا هم رفت اتاق

آرشام اخه اونم اومده بود آرسام هم رفته بود خونه مادر زنش ناهار دعوتش کرده بودن

خلاصه تا ساعت هفت به سختی وپراز استرس گذشت

به لباسم تو آینه قدی نگاه کردم خیلی خوشگل شده بودم

کت دامن بنفش پوشیده بودم که دامنش یکمی چاک داشت کت نیم تنه بود به خاطر

رنگ عشق

همون جلو شو باز گذاشته بودم واز زیرش هم یه تاب سفید پوشیده بودم آستین های کت
تا آرنجهم بود صندل های سفید پوشیده بودم و لاک بنفش و سفید که سمیه رو ناخونام

طرح قشنگی کشیده بود موهامو فر کرده بودم آرایش هم خط چشم کلفت کشیده بودم

با ریمل فراوان ورژگونه بنفش با رژ بنفش کشیده بودم خیلی خوشگل بودم رنگ چشمام

هم طوسی خالص بود چشمام داشت برق میزد

وای خدا چه جیگر شدم من

سمیه: خوب بابا خوردی خودتو بیا بریم پایین الان میان

-باشه بریم

سمیه هم یه شلوار جین پوشیده بود با یه بلوز خیلی خوشگل و آرایش ملایمی کرده بود

دوتایی رفتیم پایین همه پایین بودن

رنگ عشق
اول چشم آرشام بهمون افتاد

بالبخند گفت: به به عزیزم چه ناز شدی خانومی

با صدای آرشام توجه همه به ما جمع شد همشون بادهن باز نگام میکردن وسیناهم فقط

چشمش رو سمیه بود

آرشام اومد بغلم کرد وگفت: یه سال که پیدات کردیم الان داری باز تنهامون میزاری

از گوشش بوس کردم که جا رژم موند تو صورتش

گفتم: عزیزم مگه خودت نگفتی مثل کنه میچسبم بهتون

همه خندیدن که همونموقعه زنگ خونه به صدا در اومد وای استرس داشت میکشت منو

رفتیم جلو در اول بابای امیر اومد بعدش مامانش بعد سمیرا وبعد فتانه ودر آخر عشقم

اومد

همین که منو دید تعجب کرد آخه تا حالا اینجوری ندیده بودم

به تپیش نگاه کردم کت شلوار سبز پرنگ پرنگ با بلوز سفید و کفش های

مردونه مشکی وبا کراوات رنگ کت شلوارش موهاشوهم مثل همیشه زده بود بالا

خیلی خوردنی شده بود وای بیحیا شدم

یهو یکی نیشگونم گرفت برگشتم به طرف نگاه کردم سمیه بود

زیر لب گفت :چندساعتی زل زدی بهش د زودباش دست وگل بگیر ازش بیچاره دستش

شکست

وای خدا مرگم بده دست وگل واز امیر گرفتم وبعدهش هم امیر رفت تو

منم یه راست رفتم آشپزخونه پیش خدمتکار مون

رنگ عشق
یهو به گوشیم اس اومد بازش کردم

امیر بود نوشته بود

امیر: خانومی چه خوردنی شدی بیا یه لقمه چیت کنم

سرخ شدم ونوشتم براش: بی حیا

امیر: جانم خانومم سرخ وسفید نشو من گوجه دو س ندارم

-امیر میکشمت من گوجه ام

-نه بابا کی گفت تو گوجه ای

-هیچکس نگفت که راستی خوشگل کردی ها

-بله ما از اول خوشگل بودیم

-اهوو اعتماد به سقف

دیگه امیر اس نداد منم ادامه ندادم یه ساعتی بود که داشتن از هر دری وری حرف میزدن

یهو صدای مامان و شنیدم میگفت قهوه ببرم

نیلا: عزیزم بیا ببر قهوه ریختم

-دستت طلا نیلا جونم راستی میگم تو این فیلما نشون میدن به قهوه دوماد ن...

نزاشت ادامه بدم بالبخند شیطونی گفت: خیالت تخت ریختم

منم لبخند شیطونی زدم و گفتم: بزا یکمی هم من بریزم

خندید و گفت: بیچاره گناه داره

-نه بابا

رفتم طرف ادویه جات یه قاشق چایخوری نمک، فلفل قرمز، فلفل سیاه ریختم و گفتم حالا

آماده شد

رنگ عشق
نیلا: وای دختر چه خبره

خندیدم و چیزی نگفتم سینی و برداشتم و رفتم پذیرایی اول به عمو سیاوش بعد به

فرهناز جون بعد به مامان و بعدش آرشام، سینا، آرسام، فتانه، سمیرا، سمیه و در آخر به امیر

بعد از اینکه قهوه ها رو دادم رفتم نشستم رو مبل روبه رو امیر

و گوشیمو در آوردم و قایمکی ازش فیلم گرفتم

امیر قهوه رو برد سمت دهنش یهو قرمز شد و به سرفه افتاد فتانه زود از جاش بلند شد

پشت سرهم محکم می کوبید تو کمرش

فتانه گفت: وای دلارام چی ریختی تو قهوه بی چاره دادم

سمیرا: وای فتانه کم بزن به کمرش بیچاره خفه شد

سمیه دم گوشم گفت: چرا اونهمه نمک ریختی تو قهوه اش ببین چقدر سرخ شده

خندیدم و گفتم: حقشه

سمیه: دیونه ای به ولای علی

-هووی سینا چرا چشاش فقط روتویه

هل شد و گفت: خوب خوب من چه بدونم

نگاه معناداری بهش انداختم و گفتم: آره جون عمت تو چه بدونی

مامان با لبخند گفت: دخترم برین با آقا امیر صحبتاتونو بکنین

امیر با یه لبخند شیطون از جاش بلند شد وای به اینجاش فکر نکرده بودم حالا چیکار کنم

با لبخند از جام بلند شدم وبا امیر از پله ها رفتیم بالا و رفتیم اتاقم

امیر با لبخند شیطون گفت: خوب

منم گفتم: خوب به جمالت عزیزم چه خبر

یهو اومد سمتم اون میومد جلو من میرفتم عقب تا که کمرم چسبید به دیوار خدا شانس

دادنی من کجا بودم امیر چسبید بهم ودستاش گذاشتکنار سرم رو دیوار نمی تونستم

تکون بخورم پس باید خرش میکردم دور از جونش

لبخند دندون نما زدم وگفتم: خوبی عزیزم

اونم لبخند زد که چال گوش معلوم شد دستمو کردم تو چال نازش عاشق چال گوش

بودم با این کارم امیر تحریک تر شد وپیشونیش وچسبوند به پیشونیم همینکه خواست

لباشو بزار رو لبم تق تق در اتاقم زد شد وپشت سرش صدای فتانه اومد خدا حرفمو پس

میگیرم خیلی شانس دارم خخخ

-گمشین بیاین بیرون دوساعتی اونجا چیکار میکنین

رنگ عشق

لبخند دندون نما به امیر زدم که امیر و عصبانی تر کرد

با صدای اعصابی گفت: تو گمشو ما هم میایم

فتانه: وای پاچه مو نگیر حالا

بعد صدای پاهاش اومد که از پله ها میرفت

امیر گفت: سریع بعد به حسابت میرسم

-خخخخ امیر در خواب بیند پنبه دانه

-میبینم

با لبخند هلش دادم کنار و در اتاق و باز کردم و رفتم از پله ها پایین امیر هم پشت سرم

فرهناز جون گفت: عزیزم دهنمونو شیرین کنیم

منم بدون این که سرخ و سفید شم لبخند دندون نما زدم و گفتم: بله بفرمایین

فرهناز: پس مبارکه

همه دست زدند و ماهم رفتیم نشستیم بعد از اینکه مهریه و اینجور چیزا رو حرف زدن

بلند شدن که برن

مادر جون (اهووو): عروس گلم خداحافس

-خداحافس مادر جون

فتانه: عروس خانوم بای

-فطیر جون جونی فعلا

سمیرا: جای سارا خالی

-آره راستی اون چرا نیومد

رنگ عشق

-اونا از وقتی که ازدواج کردن کم پیدا شدن رفتن ترکیه

-خخ بابا ترکیه بابا به ما نمیخورن

فتانه: خوب کم زر زر کنین بیاین بریم

-خفه بابا

فتانه: خفه شودی عزیزم

-تو هنوز خفه شو منم تو وقتش خفه میشم

سمیرا: وای خدا کنار هم افتادن باز شروع کردن

سمیه: باشه دیگه برین زحمت دادین خسته مون کردین

فتانه: وای مهمون مرحم خداست چرا اونجوری میکنین شما دوتا

همه مون از خنده ریسه رفتیم فتانه داشت با تعجب نگامون میکرد

که گفتم: دیونه مرحم نه رحمت

فتانه: حالا هرچی

سمیه: حیف شوهر تو

-بیچاره نمیدونه میخواد چه خنگی رو بگیره

مادر جون: بچه ها بیاین بریم دیر شد

فتانه: این عروست میذاره

مادر جون: به عروس من کاری نداشته باش

فتانه: چیکار به عروس تو دارم

خندیدیم دیگه همشون خداحافسی کردن و رفتن حیاط فقط منو امیر موند بودیم تو

رنگ عشق

خونه که امير گفٲ :ساعت ٧صبح آماده شو بريم آزمايش بديم خانومي

-باشه عزيزم

-امروز يه بوس به ما ندادي فردا حسابتو ميرسم

خنديدم وگفٲ :امير درخواب بيند پنبه دانه تا عروسي نوچ

امير :پس من برم بميرم

-اا اون چه حرفيه نشنوم ها

-باشه عسلکم

-برو برو الان فکر ميکنن چيکار ميکنيم

-بزا هر چي دوس دارن فکر کنن

-اا پروو عيبه برو فعلا

- تا بعد

امیر رفت حیاط دیگه من نرفتم سیناهم سمیه رو میرسوند خوشون رفتار دوتا شون هم

خیلی مشکوک میزد بلاخره میفهمم چی بینشون فضول نیستم ها اونجوری فکر نکنین

فقط کنجاوم !!

رفتم اتاقم ولباسم ودر آوردم وروتختم دراز کشیدم

قرار بود فردا بریم آزمایش بدیم وبعداز اینکه جوابش و دادن بریم عقد کنیم

عروسی هم افتاد به دوماه بعد هنوز هیچ جهازیه اینا نخریده بودم باید بخرم

سرم تو این دوماه حسابی شلوغ میشه

بافکرای قشنگ به خواب رفتم

صبح با صدای زنگ گوشیم از خوابیدن دست کشیدم صدای زنگ قطع کردم و رفتم

دشویی بعد از انجام کار اومدم بیرون و رفتم جلو میز توالت و آرایش ملایمی کردم

و موهامو همشو بالا سرم جمع کردم دیگه از جلو نریختم اینجوری بیشتر بهم میومد

تا کمر رفتم تو کمد و شلوار سفید چسبونمو با مانتو جلو باز رنگارنگ که تازه خریدم

پوشیدم با کفش تابستونیم و کیف سفید کچولومو هم برداشتم با شال سبز که رنگش تو

مانتوم هم بود

و او چه ناز شدم با تک زنگ امیر رفتم پایین باید صبحونه نمیخوردم آخه آزمایش میدیم

وای من از آمپول میترسم

رفتم پایین و سوار ماشین امیر شدم

رنگ عشق
-سلام عجم

-سلام خانومی چه خوشگل کردی

-میسی میسی

دیگه تا آزمایشگاه حرفی بینمون رد و بدل نشد نیم ساعت بعد رسیدیم از ماشین اومدیم پایین
ودست تو دست هم رفتیم وای خدا خیلی استرس داشتم من از آمپول میترسممم

کنار گوش امیر گفتم: من میترسم

امیر خندید وگفت: از چی

-از تو

-واا مگه من لو لوم

-مسخره نکن ها کم بخند فهمیدی

رنگ عشق

-چرا

-ببین دخترا چه جور نگات میکنن نکبتا

امیر بازم خندید وگفت: حسودی نکن خانومی

-هیچ حسودی هم نمیکنم

-معلومه

-بریم بشینیم

-نپیچون

-امیر

-جونم

-بریم بشینیم

-بریم

رفتیم دوتایی نشستیم رو صندلی زیادی شلوغ نبود امیر بلند شد رفت نوبت بگیره بعد

از پنج دقیقه اومد

امیر: بعد از ۵ نفر نوبت ما

-باشه

سرمو گذاشتم رو شونش وبه بقیه نگاه کردم

بلاخره این پنج نفرم رفت نوبت ما شد وای خدا من از خون میترسم قش نکنم خوبه

-امیر من از خون میترسم

-عزیزم چیزی نداره که نگاه نمیکنی به خون اگه میزاشتن منم باهات میومدم ولی

رنگ عشق

نمیزارن

–باشه خودتو ناراحت نکن من برم

–باش مواظب خودت باش

–باش

امیر رفت اتاق کناری منم رفتم اتاق کنار امیر یه پرستار نازی بود میخورد ۱۲۳ اینا سن

داشته باشه

پرستار با لبخند گفت: سلام عزیزم بیا بشین

منم با لبخند گفتم: سلام

رفتم نشستم واونم آمپول و آماده کرد واومد کنارم آستین مانتوم ودادم بالا یه سیم بالای

آرنجم بست که رگام قشنگ معلوم شد من باید نترسم خیر سرم پزشکی میخونم باید به

خون عادت کنم یه نفس عمیق کشیدم

که توجه پرستار بهم جلب شد با لبخند گفت: میترسی عزیزم

پراسترس گفتم: نه نمیترسم

خندید و چیزی نگفت

تو دلم داشتم به خودم دلداری میدادم چیزی نمیشه بابا یه آمپول ویکمی هم خون

خیر سرم میخوام دکتر بشم میمیرم که خون ببینم باید به خودم مسلط باشم آره من نباید

از خون بترسم

یهو پرستار گفت: تموم شد عزیزم

با تعجب گفتم: وا! چه رود اصلا دردشو احساس نکردم

لبخند زد و گفت: فقط مواظب خودت باش کم خونی به خاطر همون فشارت میوفته

-باشه دستتون درد نکنه

-خواهش میکنم

از اتاق اومد بیرون همین که سرم وبالا گرفتم همه دور سرم میچرخیدن نمیدونم چی شد

کم مونده بود بیوفتم زمین که یکی از زیر بازوم گرفت وای خدا سرم بدجوری گیج

میرفت

به کسی که منو گرفت نگاه کردم امیر بود با چشمایی که نگرانی توش موج میزد نگام

میکرد

هنوز سرگیجیم خوب نشده بود امیر دست انداخت زیر پام وبغلم گرفت ومنو از

آزمایشگاه آورد بیرون وبرد سوار ماشین کرد بعد بازم خودش رفت انقدر حالم بد بود که

اصلا نپرسیدم کجا میره

پنج دقیقه بعد امیر اومد تو دستش نایلون بود

همین که سوار شد گفت: چی شد عزیزم چرا سرت گیج رفت

-ها هیچی یکمی سرم گیج رفت که اونم عادی

-دردت نیومد

-نه اصلا حسش نکردم راستی کی جواب آزمایشارو میدن

-پس فردا

-آها

امیر از داخل نایلون دوتا کیک و آبمیوه در آورد و به آبمیوه و کیک گرفت طرفم

وگفت: بیا بخر حالت جا بیاد فشارت افتاده

-باشه توهم بخور

رنگ عشق
-باشه عزیز دلم

لبخند زدم و دوتایی بعد از اینکه کیک خوردیم یکمی حالم خوب شده بود

امیر: کجا بریم عشقم

-نمیدونم

-بریم صبحونه بخوریم

-وای امیر تو چقدر شکمویی

-خوو چیکار کنم یه کیک کجای منو میگیره

-نچ نچ راس میگن هاپسرا همشون شکمویین

امیر خندید و گفت: چه کنیم

-آهنگ باز کنیم

رنگ عشق

-باشه بلا باز میکنم

-امیرررررر بریم خرید

-وا چرا جیغ میزنی

-مثل دخیا وا نکن بریم بریم بریم

-باش بابا باش

-حل شد حالا آهنگ باز کن

امیر دستشو آورد و بینیمو کشید بعدش آهنگ باز کرد

—تو که نیستی پیشم

هرچی میگن به هرکی میگم

که با من بمونه میزاره میره از دل من

دیوونه میشم توی خیابون تنها میمونه دستای سرد وعاشق من

وقتی تورومیبینم وپرمیکشم تو دستای گرم ت و مثل قدیما بچه میشم

میخوام با تو باشم تو دنیا جایی ندارم بجز دل تو اینو میگم

تو میتونی بمونی میتونی بسازی منو اونجوری که همه حسود بشن آدمای این شهر

قول بده بمونی قلبمو بسازش فقط تو میتونی منو آرام کنی برو بس دیگه انقدر

تومیتونی بمونی میتونی بسازی منو اونجوری که همه حسود بشن آدمای این شهر

قول بده بمونی قلبمو بسازش فقط تو میتونی منو آرام کنی برو بس دیگه انقدر



پیش من تو بمون پا به پام تو بیا

بزا هرچی میگن بگن نمیدونن اونا که من عاشق شدم

میخوام باتو باشم تو دنیا جایی ندارم بجز دل تو اینو میگم

تو میتونی بمونی میتونی بسازی منو اونجوری که همه حسود بشن آدمای این شهر

قول بده بمونی قلبمو بسازش فقط تو میتونی منو آرام کنی نرو بس دیگه انقدر

(آهنگ آرمین امیری & تو که نیستی پیشم)

رسیدیم از ماشین پریدم پایین امیرم بعداز اینکه ماشینو پارک کرد اومد پیشم دستمو

انداختم دور بازوش وگفتم: بریم عجبم

-بریم

با امیر رفتیم بازار وانقدر خرید کردم که نگو بعداز اینکه خریدامونو کردم اومدیم بریم

ناهار بخوریم آخه وقت ناهار بود

-میسی عشقم

-فدات خانومم

سوار ماشین شدیم وامیر ماشین برد خارج شهر آخه اونجا یه رستوران خیلی قشنگی بود

که چند بار با امیر رفته بودم

رستوران سنتی بود حیاطش پراز درخت وگل ویه چشمه قشنگی بود که همیشه میرفتیم

تو حیاطش

از ماشین اومدیم پایین ودوتایی رفتیم رستوران وبازم به جای همیشگیمون رفتیم

تو حیاط روتخت نشستیم هوا عالی بود

بعداز این که گارسون سفارشارو گرفت رفت

رنگ عشق

گوشیم زنگ خورد برداشتم سمیه بود

-سیلوم سمیه جونی

سمیه: سهلام خانومی خوبی

-میسی خوبم تو خوبی

-مرسی کجایی چرا امروز نیومدی دانشگاه

-رفتیم آزمایش بدیم بخاطر همون

-آها راستی میدونی چی شده

-چی شده

-بدبخت شدیم

رنگ عشق

-زهرمار گمشو بگو چی شده

-هیچی امتحان ها از دوشنبه شروع میشه

جوری داد زد که همه برگشتن نگاه کردن امیر هم با نگرانی نگاه میکرد

-چییییی

-زهرمار واس چی داد میکشی گوشم رفت

-وای سمیه چی میگی

-هیچی میگم امتحانا شروع شد میگم پس فردا امتحان داریم میگم بدبخت شدیم

-وای سمیه چه جور نگاه میکنیم چرا زودتر نگفتن آخه

-خانوم میخواستن سوپرایزمون کنن

-آره سوپرایز خیلی قشنگی آه همیشه خبرای بد میدی

-خو چیکار کنم باید از امروز خر بز نیم

-آره باید بازم مثل همیشه الف کلاس باشیم

-آره

-خوب گمشو بزا نهارمو بخورم فعلا

-برو کوفت کن بای

گوشی وقطع کردم امیر گفت چی شده

-هیچی پس فردا امتحان داریم وخیلی هم سخته هیچی هم بلد نیستم

-چیه امتحانتون

-خدا لعنتش کنه ریاضی

رنگ عشق
-ریاضی کجاش سخته

-امیررر

خندید و گفت: باش بابا حرص نخور من کمکت میکنم

-بلدی

-آره بابا فولم تو ریاضی

-وای امیر عاشقتم به مولا

-میدونم عزیزم

غذا هارو آوردن دیگه چیزی نگفتیم ومشغول خوردن غذا شدیم

بعداز اینکه غذامونو خوردیم امیر منو برد گذاشت خونمون وبعدش گفت فردا صبح میام

کار میکنیم ریاضی منم یه باشه ای گفتم وخریدامو از پشت ماشین برداشتم ورفتم سمت

رنگ عشق

خونه آرشام شاسی ونبسته بود هنوز از سگ میترسیدم خیلی خیلی زیاد یواش یواش

رفتم سمت خونه که شاسی نفهمه

واز اونجایی که شانس با ما یار نیست شاسی خانوم فهمید یکی تو حیاط هست شروع

کرد به پارس کردن و منو دید و افتاد دنبالم

منم نه گذاشتم نه برداشتم شروع کردم به دویدن به سمت خونه

دیگه نفسم در نمیومد در خونه باز بود از شانسم

زود رفتم تو و در واز پشت بستم شاسی هم اونطرف در هی هاپ هاپ میکرد منم براش

زبون در میاوردم آخه در خونمون شیشه ای بود کلا خونه مون شیشه بود یعنی

دیوارایی که رو به حیاط اونجا ها شیشه بود واطاق من هم یه شیشه قدی داشت که از

اونجا میشد رفت بالکن

داشتم زیر لب هم به سگ فوش میدادم هم به آرشام

یهو یکی از پشت گفت: باز داری خرغر می کنی

صدای آرسام بود برگشتم طرفش و گفتم: سلوم داداشی

-سلام باز داری به کی خرغر میکنی

با دستم سگ نشون دادم و گفتم: به این سگ عوضی

آرسام خندید و گفت: از این کوچولو میترسی

-غلط کرده عوضی

-دیونه اگه آرشام بفهمه به سگ چی میگی خفه ات میکنه

-غلط میکنه با تو...چیزه یعنی با شاسی

رنگ عشق
آرسام یه نگاه ترسناکی بهم انداخت وگفت: که ما غلط میکنیم

-نه من تورو نگفتم که

-آره جون عمت زود عذرخواهی کن

-من ازت عذرخواهی کنم عمرا

-پس عذر خواهی نمیکنی ها

بیخیال سرمو تکون دادم وگفتم: نوچ

-الان نشونت میدم

افتاد دنبالم منم دویدم ورفتم اتاقم درو هم از پشت قفل کردم چندتا مشت به در کوبید

ورفت

رفتم خریدمو گذاشتم روتخت بعدش لباس بیرونیمو در آورد و تاب شلوارک فوق العاده

رنگ عشق

باز پوشیدم

تاپ اصلا کمر نداشت لخت لخت فقط یه بند داشت از جلو هم گردنش زیادی باز بود

ورنگشم نارنجی جیغ بود وشلوارکشم تا رون پام بود قشنگ پاهای کشیده و خوش فرمم

وبه نمایان میزاشت

موهامو بالاسرم جمع کردم وگوجه ای بستم وبعدهش شروع کردم جابه جا کردن خریدام

تو کمد

یه ساعت کشید که هم اتاقم وجمع وجور کردم وهم خریدامو گذاشتم تو کمد

رفتم تو دشیویی اتاقم دست صورتمو شستم واومدم بیرون

رفتم به سمت بالکنم وپنجره رو باز کردم که تو اتاق هوا بیاد

رنگ عشق

ساعت ۶ بعد از ظهر بود نشستیم پای درس و کتاب که یکمی خیر سرم درس بخونم

پس فردا امتحان یعنی فقط دوروز وقت دادن عوضیا!

انقدر درس خونده بودم که چشمم به سختی باز میشد هفت ساعت بکوب درس خونده

بودم وشام هم نخرده بودم شکمم قار قور میکرد

کتابمو جمع کردم و گذاشتم کنار که بقیشه وفردا با امیر بخونیم

به بدنم کش وقوس دادم چشمم به ساعت افتاد اوووف ساعت اشب بود همه هم خواب

بودن

در اتاقمو به آرومی باز کردم ورفتم پایین چراغا همش خاموش بود فقط یه آباژور بزرگ

که کنار مبلمان بود روشن بود اونم چشم آدمو میزد رنگ چراغ آبی بود

آخه بگو شما که تو پذیرایی نمیخواهی واس چی اینوروشن میکنی آخه

رفتم آشپزخونه و چراغ وزدم رفتم طرف یخجال و تاکمر رفتم توش

غذا رو که حسش نیست گرمش کنم

نون پنیر هم که نه نمیخوام

کالباس بهم چشمک میزد از یخجال برداشتم با خیارشور و گوجه و سس سفید

نون باگتم برداشتم و شروع کردم به درس کردن بعدش نوش جون کردم و از روش یه

لیوان نوشابه خوردم و رفتم اتاقم

خوابم نمیومد یکمی با گوشی ور رفتم و گرفتم خوابیدم

حس کردم که یکی داره موهامو نوازش میکنه چشمامو به آرومی باز کردم

چشمم افتاد به یه جفت چشم سبز که رگه های آبی داشت

رنگ عشق
با عشق داشت نگام میکرد

با تعجب نگاه میکردم که یهو به خودم اومد اا کی صبح شد امیر چه زود اومد

لبخند زدم و که امیر گفت: صبح بخیر خانومم

-صبح بخیر عشقم

-بلند شو برو دست صورتتو بشور بیا درس بخونیم

-باشه

از جام بلند شدم و رفتم دسشویی بعد از انجام کار اومدم بیرون امیر داشت با چشمای

شیطون نگام میکرد

واا چرا یهو این اینجوری شد

امیر: به به خانومم به آقاش چه خوشگل کرده

ها این چی می‌گه مگه من چی پوشیدم که یه تاپ شلوارک ساده یهو چشمام گشاد شد ها

چی چشمم افتاد به لباسام وای من اینجوری جلو امیر چه غلطی میکنم

همین که خواستم برگردم برم دسشویی که بازوم واز پشت کشید با لبخند شیطان

وچشمای شیطان بغلم کرد ودستشو گذاشت رو کمر لختم

منو چسبوند به دیوار و خوش هم چسبید به من یه بند انگشت فاصله بینمون بود

بی حرف داشتم نگاه میکردم که پیشونیشو چسبوند به پیشونیم

آروم گفت: چند ماهمه که طعم لباتو نچشیدم زندگیم الان گیر افتادی

منم که کلا لال شده بودم

لباشو چسبوند رولبام وطولانی بوسید جوری لبامو بوس میکرد که کم مونده بود لبام

رنگ عشق

کنده بشه دستشم کرده بود لای موهامو وداشت با موهام بازی میکرد

بلاخره رضایت داد ولبامو ول کرد وبعدهش منو کشید تو بغلش

بوی تنش آرومم میکرد خیلی عاشقش بودم دنیام شده بود

امیر: برو صبحونه بخور بیا به درس نگاه کنیم

آروم از بغلش اومدم بیرون ومحکم لپشو بوسیدم

وبعد رفتم طرف در که بازوم و گرفت وگفت: اینجوری

-هییی خاک بر سرم یادم رفت عوضش کنم

رفتم سمت کمدم وبه شلوار نود سانتی با یه تیشرت که روش علامت بینهایت داشت

برداشتم وبه امیر گفتم: برو بیرون لباسمو عوض کنم

با شیطنت گفتم: نوچ جای من راحتته

رنگ عشق

-امیرررر برو بیرون لطفا

-نوچ نمیرم

با صدای جیغ جیغی گفتم: امیرررر

امیر دستاشو گذاشت تو گوشش وگفت: باشه باشه رفتم

-آفرین

بعدازاینکه امیر رفت زود لباسمو عوض کردم ودررو باز کردم اونجا نبود حتما رفته پایین

از نرده ها سور خوردم ورفتم پایین

که آرشام گفت: نهچ نهچ بچه گنده بلد نیستی از پله ها بیای پایین

-به تو چه

رنگ عشق
آرشام: تورپچه

-سرتو بزار تو باغچه

مامان: دلارام بیا برو صبحونه بخور پسرم از صبح منتظرت

آرشام: دستت درد نکنه مادر من امیر شد پسرم تا به حال ندیدم اونجوری از جون و دل

بگی پسرم

آرشام اینو از رو شوخی میگفت که هممون خندیدیم وگفت: نشنیدی میگن نو که اومد به

بازار کهنه میشه دل آزار (درست نوشتم آیا)

آرشام: کم نیاری ها

-نوچ نترس کم نمیارم راستی تو چرا اینوقت خونه ای

آرشام: برا استراحت موندم آرسام رفته به شرکت

-آها باش

رفتم آشپزموونه و نیلا جون صبحونه توپی بهم داد بعداز اینکه خودردم با امیر رفتیم بالا

تا درس بخونیم یعنی یادم بده

نمیدونم ساعت چند بود که امیر اجازه داد یکمی استراحت کنم بعدبازم بخونیم

وای خسته بودم سرمو گذاشتم رو شونه امیر تا کمی بخوابم که آقا نداشت

-بلند شو بریم ناهار بخوریم بعد بازم بخونیم

-وای امیر اسم درس و نیار که حالم بهم میخوره اه

لبخند زد و گفت: بلند شو خانومم

از جام بلند شدم وبا امیر رفتیم پایین چشمم به ساعت افتاد ۵ظهر بود

بعد از اینکه با امیر غذا خوردیم رفتیم بالا

با مظلومیت که سنگ و آب می‌کنه بهش گفتم: یکمی بخوابم

از نوک بینیم گاز گرفت و گفتم: بر بخواب اونجوری هم چهره تو مظلوم نکن

-عاشقتممممم

رفتم رو تختم دراز کشیدم امیر هم اومد کنارم دراز کشید سرمو گذاشتم روشونش

و چشمامو بستم و به خواب رفتم

ساعت ۷ بلند شدم یعنی بزور بلندم کرد که بازم بخونم با حالت زار رفتم دسشویی

صورتمو شستم و بعدش بازم با امیر نشستیم سر میز مطالعه مو بکوب تا ساعت ۲ شب

خوندیم مامان هم غذا رو آورد بالا خوردیم

رنگ عشق

ریاضی فول بودم امیر رفت خونه خودشون ومنم که بزور داشتم روپاهام میموندم رفتم

روتخت ولو شدم و سرم به بالش نرسیده خوابم برد

صبح با صدای زنگ گوشیم از جام بلند شدم سگ شده بودم ای خدا ریاضی و دارودستشو

لعنت کنه با استاداش به هرچی که دم دستم میرسید فوش میدادم

رفتم دسشویی و بعد اومدم جلو میز توالت وموهامو شونه کردم وهمشو جمع کردم وبالا

سرم بستم رفتم طرف کمد مانتو سرمه ای نازکمو بیرون کشیدم با شلوار چسبون مشکی

وکوله مشکیم وکفش ومغنه سرمه ای سرم کردم یه برق لب به لبم کشیدم ورفتم از اتاق

بیرون

از پله سریع رفتم پایین بدون صبحونه سوار ماشینم شدم وبه طرف دانشگاه رفتم

استرس داشتم امیرم تو راه یه بار زنگ زد که آروم باشم وخوب مبدم واینجور چیزا

رسیدم به دانشگاه ماشین وپارک کردم ورفتم پایین وارد محوطه شدم سمیه رو از دور

دیدم رفتم طرفش داشت درس میخواند

حواسش نبود به من رفتم از پشت و کنار گوشش بلند گفتم: پخخخخ

بیچاره از جاش پرید ویه هین بلندی کشید

وقتی چشمش بهم افتاد شروع کرد به فوش دادن منم با نیش باز نگاهش میکردم

سمیه: تو آدم نمیشی نه نیشتو ببند

نیشمو بیشتر باز کردم وگفتم: حرص نخور پوستت چروک میشی سینا نمیگیرت

عصبی جیغ کشید وگفت: خفه شوها

-شودی

از بلندگو اعلام کردن که بریم سر جلسه با سمیه رفتیم و داخل

رنگ عشق

اسمو پیدا کردم سمیه دورتر از من افتاده بود طرف راستم دریا همکلاسیم بود

طرف چپم هم یه پسر خرخون بود وجلو عقبم هم پسر نشسته بود

بعداز پنج دقیقه ورقه هارو پخش کردن یه بسم ا... زیر لبم گفتم وشروع کردم به جواب

دادن سوالا

یدونه سوالم مونده بود که اونو امیرم یادم داد ولی تو مغزم نرفت اووف تو کتم نمیره

که ۱۸ بگیرم اخه سوال آخری دو نمره ای بود باید تقلب بگیرم ولی چطوری این خرخون

جوری ورقه رو بغل گرفته که نگو

دریا هم خودش مونده بود پام کوبید صندلی جلویم

وآروم گفتم: جواب سوال ۲۲ رو میدونی

پسره هم مثل خودم گفت: آره

وای خنگه بده بنویسم دیگه

-ببین جوابشو بگو منم بنویسم

پسره: اول تو جواب سوال ۱۰ بگو

وای این چقدر خنگه سوال ۱۰ کجاش سخته

-باش واسا بنویسم بدم

جواب سوال ۱۰ نوشتمو دادم بهش اونم جواب سوال ۲۲ رو بهم داد

بعداز اینکه نوشتم با نیش باز بردم ورقه رو تحویل دادم واز جلسه اومد بیرون

۱۰ دقیقه بعد سمیه اومد و باهام رفتیم سوار ماشین شدیم

-سمیه بریم خونه ما

رنگ عشق
-نه باو کار دارم

-باشه

-جواب آزمایش وکی میگیرین

-امروز امیر میره بگیره از محضر هم وقت گرفته برا فردا ساعت ۴ بعداز ظهر

-آها باش پس راستی راستی داری ازدواج میکنی

-آره قاطی مرغا میشم ایشا... تو هم با سینا جون ازدواج کنی

-زهرمار عروسی آرسام کی

-پنجشنبه لباس مجلسی خریدی

-نه بابا

-من نخردم بعداز ظهر آماده شو بریم بخیریم

رنگ عشق

-باش

-امتحان بعدی کی

-شنبه راحت سخت نیست

-آره باو اون کتاب راحتی بعد از اینکه امتحانا تموم شد بریم خرید برا عروسی

-آره عاشق خرید عروسیم

-ایشا... بزودی واس خودت خرید میکنی

-درد

خندیدم وگفتم: امتحانا کی تموم میشه

-۲۵ خرداد

رنگ عشق

-آها باش میگم اون امتحان آخری خیلی سخته دو تا کتاب امتحان میدیم وای

-خدا به دادمون برسه

-اهوم خو گمشو برو ساعت ۶ اینا حاضر شو بیام بریم

-باش فعلا

-فعلا

سمیه از ماشین پیاده شد ورفت خونشون منم رفتم به سمت خونه خودمون

ماشین پارک کردم ورفتم داخل خونه وبا صدای بلند گفتم:سلاممم عشقم

مامان:سلام دخترم خوبی

-مرسی فدات بشم

-خدا نکنه امتحان وچه جووری دادی

رنگ عشق

-عالی دادم

-خدارو شکر

لبخند زدم و رفت اتاقم بعد از تعویض لباس رفتم پایین و ناهار خوردم بعد رفتم تو اتاقم

و روتخت ولو شدم یکمی با امیر اس بازی کردیم بعد ساعت برا ۶ کوک کردم و گرفتم

خوابیدم

بازنگ گوشیم چشمامو باز کردم زنگ گوشیم قطع کردم و به سمیه پی ام دادم که آماده

بشه از رو تخت بلند شدم و رفتم دسشویی بعد از انجام کار اومدم بیرون و رفتم جلو میز

توالت

موهامو شونه کردم و بالاسرم بستم و از جلو کج ریختم رو صورتم و آرایش هم یه هط

رنگ عشق
چشم نازک کشیدم با ریمل ورژ گل‌بهی زدم

رفتم طرف لباسم یه شلوار نود سانتی به رنگ یخی با مانتو گل‌بهی ووشال هم رنگ

شلوارم

با کیف و کفش گل‌بهی واسپری هم زدم خوب آماده ایم

سوچ ماشینمو برداشتم ورفتم پایین

با مامان خداحافظی کردم ورفتم سوار ماشینم همین که سوار شدم آهنگ مرتضی

پاشایی به نام کجایی

آهنگاشو دوس داشتم حیف که فوت کرد

یجوری بودم دلم گرفته بود نمیدونم چرا

اعتراف میکنم دلم برا نیلوفر مامان قبلیم تنگ شده بود دوسش داشتم با اینکه دخترش

در حقم بد کرده بود ولی من فقط و فقط نیلوفر و دوس داشتم

بعد از اینکه اومدم تهران تازه فهمیدم چی شده

خیلی دلم گرفته بود میخواستم داد بکشم خدا رو صدا بزنم دلم برا تبریز تنگ شده بود

خدااااا خداااا الان کجان چیکار میکنن محمد عمو حالش چه جوریه

اصلا فکر نمیکردم یه روزی من به بابا محمد عمو محمد بگم

رسیده بودم در خونه سمیه اینا اشکامو پاک کردم وبه سمیه تک انداختم که بیاد بریم

به دو دقیقه نکشیده اومد سوار ماشین شد

-سلام خوشگله باز چی شده پاشایی رو باز کردی

سمیه میدونست همیشه دلم گرفتی به آهنگ های پاشایی گوش میدم

رنگ عشق
با صدای لرزون گفتم: سلام هیچی نشده فقط یکم دلم گرفته

-به خاطر چی

-شاید مسخره باشه ولی به خاطر نیلوفر خانواده قبلیم دلم تنگ شده

-باش بابا اونا عین خیالشون نیست خودتو ناراحت نکن برون بریم به عشق و حال

دیگه نمیخواستم پیش از حد ناراحتش کنم

یه لبخند زدم و گفتم: باش حالا کجا بریم

-اومم بریم ونک

-باش

-آهنگتم عوض کن

-آهنگ جدید مهرباب خاتون و شنیدی

رنگ عشق

-نه بزار ببینم

-خیلی خوب میخونه

آهنگ وباز کردم وصداشو تا آخر زیاد کردم وبه ماشین گاز دادم ورفتیم به طرف

پاساژونک

نیم ساعت بعد رسیدیم بعداز اینکه ماشین وپارک کردم رفتیم پایین

-سمیه چی میخوری

-لباس مجلسی دیگه راستی زن ومرد قاطی

-آره باید پوشیدشو بگیریم

-اهوم بریم

رنگ عشق

چشمم خورد به یه لباس فوق العاده ناز ..لباس مدل ماهی بود پارچه شم دانتل بود به

رنگ کردمی خیلی شیک و خوشگل بود دست سمیه رو کشیدم وبا هم رفتیم داخل مغازه

مغازه دار یه پسر جوون بود داشت باچشماش قورتمون میداد دوتامون هم اخم کردیم

با اخم گفتم :آقا ببخشید اون لباس لطفا به سایزمن میدین

فروشنده :چرا که نه عزیزم

-آقای محترم لطفا درس حرف بزنید

پسره لباس رو آورد و داد دستم

وگفت :من کع خوب حرف میزنم عزیزم

زیر لب گفتم :حیف که از لباس خوشم اومد واگر نه نفلتو درمیاوردم نکبت

-چیزی گفتمی عزیزم

رنگ عشق
با صدای بلند و حرص دار گفتم: نخیر

رفتم اتاق پرو و لباس و پوشیدم تو تنم عالی میموند سمیه رو صدا زدم اونم نگاه کرد

وگفت خوشگله بهت میاد

لباسو از تنم در آوردم و بعد از اینکه لباس خودمو پوشیدم لباس و گذاشتم رو پیشخون

-چند میشه آقا

-قابل شمارو نداره عزیزم ۳۰۰

کارتمو دادم دستش پول و کشید بعد شمارشو با کارتتم به سمتم دراز کرد وگفت

-بیشتر آشنا بشیم عزیزم بهم زنگ میزنی

میدونستم الان از اعصابانیت صورتتم سرخ وچشمام سرمه ای شده آخه پسره جوری نگام

میکرد که تا مغز ستخونامو میدید عوضی ک...

-ببین آق پسر برو دنبال آدمای مثل خودت آشغال

اینو گفتم ودست سمیه رو کشیدم آاز مغازه اومدم بیرون

سمیه با اعصابانیت گفت: آشغال چه گوه هایی میخوره

-والا عوضی هنوز میگه دوس میشی پسر مامانی

-وای دلارام باز که سرمه ای شد

-چیکار کنم اعصابانی شدنی میشه اه

-خیلی خوردنی شدی جیگر

-زهرمار مثل لات ها حرف نزن میکشمت

-جوونم رحم کن نکشمنو

رنگ عشق
-بزا فکر کنم ببینم

-پرور

-نیمرو

-زهر بریم واس منم لباس پیدا کنیم

-بریم عشقم

رفتیم دنبال لباس برا سمیه خداروشکر که لباسا زود پیدا شد سمیه هم یه لباس مشکی

بلند که گردن حلقه ای بود خیلی خوشگل تو تنش مونده بود

سمیه هم اونو گرفت بعد رفتیم دنبال کفش

من یه کفش ۱۰سانتی کرمی رنگ خریدم که پاشنش از اون میخی ها بود ولی من عادت

کرده بودم به کفش های پاشنه بلند پاشنش قرمز بود و خودش هم کرمی روشم پراز نگین

سمیه هم یه کفش مشکی پاشنه بلند برداشت

بعد از اینکه خریدامون تموم شد رفتیم کافی شاپ و یه بستنی به رگ زدیم بعد سمیه رو

بردم خونشون و منم رفتم سمت خونمون

تو راه بودم که گوشیم زنگ خورد امیر بود

با صدای شادی گفتم

-سیلام عشقم

امیر: سلام جانم خوبی خرید کردین

-آره عزیزم

رنگ عشق
-چی خریدی

دلم خواست یکم اذیتش کنم پس گفتم

-یه لباس فوق العاده ناز به رنگ قرمز جیغ راستی کوتاه تا بالا زانوم از پشتم که کمرش

یکمی بازه

یهو دادش بلند شد: چیبی دلارام اون لباس ویا ببر پس بده یا نمپوشی فهمیدی

-آخه چرا

-دلارام اعصبیم نکن چرا مگه داره من نمیخوام مردای دیگه با چشمای هرزشون به خانومم

نگاه کنن

قند تو دلم آب شد با خانومم وغیرتی شدنش روم

نخواستم زیاد اذیتش کنم پس گفتم: شوخی کردم بابا من ولباس کوتاه اونم عروسی که

رنگ عشق
آقاوخانوم ها قاطی

-تو فقط منو اعصبی کن کار دیگه ای نداری که

لبخند زدم وگفتم: دلم میخواد آقام میخوام اعصبیش کنم به توجه

-نچ نچ پروو هم تشریف داریم

-بله

-لباست چه رنگی

-کرمی بلند و پوشیده راستی امیر میدونی کدوم لباسو واس عروسی میپوشی

-لباس هم رنگ پیراهن تو ندارم

-اوممم میریم میخریم

-فردا روز بزرگی

رنگ عشق

-آره استرس دارمه

-دیگه شرعاً وقانون زن خودم میشی

-برو خداتو شکر کن افتخار دادم زن تومیشم

-نه باو اعتماد به سفت در حال ریزش

-پس چی فکر کردی

از پشت تلفن امیر یه صدایی اومد که امیرم در جوابش گفت: راهنمایی کن بیان تو

-تو هنوز تو شرکتی

-آره عشقم من برم کار دارم

-باش فعلا

رنگ عشق

-فعلا

هندزفری واز گوشم دراوردم که بازم گوشه زنگ خورد پووف

بازم هندزفری وانداختم تو گوشم مامان زنگ زده بود

-سلام مامی

-سلام زندگیم کجایی

-دارم میام سمت خونه

-دلارام فاطمه خانوم (مامان مریم) شام دعوتمون کرده بیا اینجا

-باش برم لباس عوض کنم پیام

-باش برو مواظب خودت باش فعلا

-باش فعلا

گوشی قطع کردم و گاز دادم و رفتم سمت خونه

ماشین جلو در پارک کردم لازم نبود دیگه ماشین و ببرم پارکینگ

رفتم خونه که دیدم آرشام هم خونه

حواسش به من نبود

با صدای بلند گفتم: سلاممم داش

آرشام از جاش پرید و برگشت طرفم چشم غره ای رفت و گفت: تو آدم نمیشی نه

-اگه بشم تو تنها میمونی

-دلاراممممم

-جونممم

رنگ عشق

-زهر مار

-نوش جونت

به ساعت نگاه کردم ۶عصر بود اوف از الان برم خونه مریم اینا

-تو چرا نرفتی آرشی

-آرشی و درد آرشی ومرض

-جواب سوالم وبده

-موندم با تو برم

-خوب کردی من برم لباسم و عوض کنم بریم

-باش

رفتم طبقه بالا ولباسامو از تنم کندم ورفتم حموم یه دوش یه ساعته گرفتم حوله تنیمو

پوشیدم واومدم بیرون موهامو سشوار کشیدم وبعدهش فر کردم

وآرایشم هم یکمی غلیظ کردم امیر ایناهم دعوت کرده بودن

آرایشم یه خط چشم کلفت با ریمل فراوون وسایه روشن به پشت پلکم زده بودم رژ گونه

آجری با رژ بنفش

لباسم هم یه بلوز مجلسی بنفش پوشیدم وشلوار سفید چسبون پوشیدم که زانوهایش

زخمی بود

یه مانتو جلو باز سفید با شال بنفش وکیف وکفش بنفش هم پوشیدم خیلی خوجگل شده

بودم رفتم پایین

آر شام نشستته بود ومنتظر من بود اونم لباس شو با یه بلوز چسبون که کم مونده بود تو

تنش جر بخوره عوض کرده بود رنگش خاکسری بود با شلوار چسبون خاکستری وکفش

سیاه موهاشو هم بالا زده بود چشماش هم که مثل چشمای خودم توسی خالص بود

-واو داداشم چه خوشگل کرده فتانه کش شدی

لبخند زد وگفت: زبون نریز بیا بریم

-باماشین من

-باش بریم

دستشو انداخت دور شونمو با هم از خونه اومدیم بیرون همینجوری که میرفتیم سمت

ماشین گفتم: گفتی بهش

-به کی

-به عمم خو فتانه دیگه

رنگ عشق
-نه آمادگیشو ندارم

-آمادگیشوندارم نه تو بگو غرورم اجازه نمیده

-برو بابا غرور چیه

-آره جون عمت کورم دیگه نمیبینم که وقتی میبینیش چنان اخمی میکنی که انگاری ارث

باباتو خورده

-تک خنده ای کردوگفت: اوففف کلافم کردی وقتشو گیر نمیارم

-بهونه نیار

سوار ماشین شدیم وماشین روشن کردم وحرکت کردم آهنگ خاتون وگذاشتم صداشو کم

کردم

آرشام-بهونه نمیارم

رنگ عشق

-اووف باشه نگو به من چه

-به تو هرچه باید کمکم کنی

-آقا آرشام میگم برو اعتراف کن بگو دوسش دارم نمیری هی میگی غرورم غروم من چه

غلطی کنم ها

-دلارام اصلا من مغرور بازی درنمیارم چرا نمیفهمی من میترسم

-از چی ها

-از خیلی چیزها از خیانت از ترک کردن از غرورمو خورد کردن

-نه برادرم اینجا اشتباه میکنی فتانه هیچوقت دختر خیانتکاری نبود ونیست اون تورو از

جون و دل دوس داره انقدر که هرشب حالتو از من میپرسه (اینجاشو خالی بستم عاشقش

ولی حالشو نمیپرسه اونم یه جووری مغرور بازی درمیاره)

-بابا دمت گرم فتانه خانوم حالمو از تو میپرسه پس

-آره

-ولی هرچی هم باش من میترسم چون که یه بار طعم خیانتو چشیدم

-هی داداشم توهم راس میگی نمیدونی اون دختره ی هرزه کجاست

-هه با دوستم یاشار ازدواج کرد ولی چه ازدواجی یاشار خان زنشو تو بغل مردا میندازه

خودشم که هرروز با یکی

-آشغالن دیگه از آشغال چه انتظاری داری ولش کن بابا

رسیدیم ماشین وپشت سرماشین امیر پارکردم وپیاده شدم خونه مریم ایناهم مثل خونه

ما ویلایی بود

ولی حیاط ایناکوچولو بود

آیفن وزدم ورفتم تو

مریم ایناجلو دربودن چشمم افتاد به آرتین بیچاره خیلی لاغر بود هنوز که هنوز آرام

عوضی ودوس داره با اینکه خودش ترکش کرد ولی دوشش داره

رفتم طرفشون وبا مریم روبوسی کردم

مریم: خانوم کم پیدا خوبی

-والله شما کم پیدایی نه زنگی چیزی

مریم خندید وگفت: از الان خواهرشوهر بازی درمیاری

-بله

به فاطمه خاله دست دادم وگفتم: سلام فاطمه جون خوبی

رنگ عشق
فاطمه: سلام عزیزم به خوبیت

لبخند زدم وبا عمو علی هم دست دادم رفتم جلو آرتین و باهاش دست دادم

-سلام آرتین خان چطوری مطوری

آرتین لبخند تلخی زدوگفت:خوبم

-یه نفس عمیق کشیدم ورفتم با خانواده امیرم دست دادم

بعداز اینکه شام خوردیم بابرو بچ رفتیم حیاط به آلاچیق مریم اینا

-سارا خانوم از وقتی که مزدوج شدی خبر اینا نمیگیری ها ازمون

سارا:شماره جدیدتو ندارم

-آره جون عمت

سارا:به جون عمم

فتانه: امروز آخرین روز مجردی دلارام وامیر آخرین روز مجردیتون حال کنین

مریم: جشن بگیریم دروهمی

آرشام: بریم بیرون

آرتین: دلارام آهنگ بخونه

آرسام: آغا پاشین برقصیم قرتو کمرم فراوونه

سمیرا: عرشیا پیر آهنگ ماشینتو باز کن

عرشیا: باش

عرشیا بلند شد و رفت آهنگ ماشینشو باز کنه که سارا داد زد

-عرشیا شله شله روباز کن

رنگ عشق
آرسام: امیر خدا بهت صبر بده

امیر: چرا

آرسام با خنده گفت: خوب داری زن میگیری اونم چه زنی یه پا گودزیلا

با جیغ گفتم: چی گفتی ها چه زری زدی تو

آرسام: به جان عمم من چیزی نگفتم

مریم: آره جون عمت پس زن گرفتن اونهمه بده خیلی هم دلتون بخواد

عرشیا آهنگ و باز کرد و صداشو تاته بلند کرد

همه مون از جامون بلند شدیم به جز آرتین که بزور بلندش کردم همشون دور منو امیر

حلقه زدند و با آهنگ شروع به خوندن ورقصیدن کردن

منم که عاشق رقصیدن

انقدر زدیم ورقصیدیم که دیگه نداشتیم از جامون بلند شیم

-وای مردم

مریم -خیلی وقت بود اینهمه نرقصیده بودم خیلی حال داد

فتانه :آره چسبید

سمیرا :خوب حالا وقتشه که دلارام آهنگ بخونه

آرشام :راس میگه خیلی وقته نمیخونی

آرسام :به آهنگ واس ما زوج ها بخون

-شما امر کنین کیه که انجام بده

فتانه:درد چرا ناز میکنی

رنگ عشق
-یکمی نازمو بکشین

فتانه: ناز تو بده امیر بکش

سارا: کم بکش مکش کنین زود باش بخون توهم

-ایششش باش میخونم

سمیرا: ها باریکلا بچه خوب

-درد راستی گیتار ندارم که

مریم: دردشو نکش من دارم الان میارم

-آخه تو که بلد نیستی واس چی گرفتی

آرتین: همونو بگو والله

مریم: دلم خواست به شما چه

آرسام: زن منو اذیت نکنین ها

امیر: مثلاً اذیت کنن چیکار میکنی

آرسام: هیچی بوسشون میکنم

مریم: به سر آرسام زد وگفت: خاک تو مخت

آرسام: وا چرا میزنی عزیزم

مریم: که اگه منو اذیت کنن بوسشون میکنی

آرسام: وا کی همچنین حرفی زد

مریم: تو

آرسام: من غلط کنم اینچنین بگم

رنگ عشق
عرشیا: زن ذلیل

امیر: نه که تو نیستی

فتانه: وای بس کنین توهم بلند شو گیتارو بیار

مریم: چرا میزنی بلند شدم دیه

فتانه: خوب میکنم برو

مریم: رفت از خونه گیتارشو آورد و داد دست من

منم آهنگی که مدنظرم بود و شروع کردم به زدن به چشمای امیر نگاه کردم و آهنگ

و خوندم

«ف ص ل دوازده م»

من این حسو به تو مدیونم تو بی قراریم تو کردی آرومم

اما وقتی کنارم نیستی به این زندگی ندارم هیچ حسی

نمیدونم حواست هست که این قلب شکستم به تو وابسته است

تو رویای تویه شب هامی تویی دنیای من همون که میخوامی

آروم و آهسته میگی دوست دارم این جمله زندگیم میشه

دنیا تو دستامه وقتی تورو دارم پیش من بمون همیشه

آروم و آهسته میگی دوست دارم این جمله زندگیم میشه

دنیا تو دستامه وقتی تورو دارم پیش من بمون همیشه

♪ ?? ♪

زندگی رو باتو میخوام فقط به جز عشق هیچی نمیخوام ازت

رنگ عشق

واسه ی رسیدن به چشمای تو دل من قید همه دنیا رو زد

زندگی رو باتو میخوام فقط غیر از عشق هیچی نمیخوام ازت

واسه ی رسیدن به چشمای تو دل من قسد همه دنیا رو زد

آروم و آهسته میگی دوست دارم این جمله زندگی همیشه

دنیا تو دستامه وقتی تورو دارم پیش من بمون همیشه

آروم و آهسته میگی دوست دارم این جمله زندگی همیشه

دنیا تو دستامه وقتی تورو دارم پیش من بمون همیشه

بعد از اینکه آهنگ تموم شد آروم گفتم خیلی دوست دارم عشقم

همه دست زدن و امیر جلو اونا اومد منو بوسید البته از پیشونیم

دم گوشم گفت: آروم و آهسته میگم خیلی دوست دارم

آرشام :باشه بابا فهمیدیم عاشق همین

صبح با صدای مامان از جام بلند شدم که هی زیر لب غر میزد

مامان :وای دختر چشم سفید بلند شو الان وقت عقدت میرسه

-اه مامان هنوز ساعت ۱۰ نشده اومدی بالا سرم

مامان جیغ کشید :دلارام دیونم نکن از صبح دارم بیدارت میکنم مگه بیدار میشی به

خرس گفתי برو من جاتو هستم میدونی ساعت چنده

-چنده اوه نمیزاری بخوابم ها

-دلارامم ميام ميزنمت ها منو اينجا پير كردی ساعت ۱ میفهمی دوساعت بعد میری عقد

کنی هنوز انگار نه انگار

مامان همینجوری واس خودش حرف میزد که از جام بلند شدم و گفتم: وای مامان من چه

جوری آرایش کنم اصلا چه جوری برم حموم وای الان میاد نمیتونستی زود بیدارم کنی

-مگه بیدار میشدی بلندشو دست صورتتو بشور بیا ناهار بخور بعد حاضر شو زود باش

-باش اوادم

بعداز اینکه دست صورتمو شستم رفتم پایین وتند تند ناهار خوردم بعد پریدم تو حموم

یه گربه شور کردم واوادم بیرون موهامو سشوار کشیدم وبعدش وای بعدش چی

من چیکار کنم گیج شدم اه همش تقصیر خودمه به خرس گفتم زکی

اوووف

لاک سفیدمو از تو کشو برداشتم وبه ناخون های بلندم زدم بعد از روش با لاک سیاه قلب

بعد از اینکه ناخونام خشک شدن موهامو بالا سرم بستم واز جلو هم موهامو فر کردم

و کج ریختم بعد آرایش کردم

یکمی کرم پودر بعد سایه مشکی و سفید به چشمم زدم واز روش خط چشم کلفتی کشیدم

که خیلی بهم میومد و ریمل زدم چشمام خیلی خوشگل شده بود رژ گونه بنفش کمرنگ مو

زدم بعد رژ بنفش واز روش برق لب اکلیل دار زدم

خوب تموم شد به خودم تو آینه نگاه کردم خیلی خیلی خوشگل شدم تعریف از خودم

نباشه

خوب حالا نوبت لباس پوشیدنمون یه شلوار سفید پوشیدم و با مانتو کوتاه سفیدم که

خیلی خوشگل بود دکمه های مانتوم مشکی بود با کمر بند مشکی خیلی خوشگل دیده

میشد تو تنم شال سفیدمو هم سرم کردم با کفش پاشنه بلند مشکی که روش نگین های

سفیدی داشت با کیف ستش برداشتم وانگشتی که امیر واسم خریده بودو دستم کردم

وای خدا چه ناز شدم (چشم حسودا کور 😊)

از اتاقم لومد بیرون ورفتم پایین که بقیه با صدای پاشنه کفشم برگشتن طرفم آرشام

آرسام مامان وسینا

آرشام و آرسام یه غم خاصی تو چشماشون بود مامان که بغض کرده بود

لبخند دلنشینی زدم ورفتم پایین ویه دور چرخیدم وگفتم: چه طوری شدم

آرشام از جاش بلند شدواومد بغلم کرد وگفت: خیلی خوشگل شدی کوچولوی داداش

پیشو بوسیدم وگفتم: نظر لطفته

از بغلش اومدم بیرون روبه بقیه گفتم: خوب بابا برای همیشه که نمیرم زانوی غم بغل

نگیرین امروز عقده ها ناسلامتی

زنگ خونه به صدا دراومد

گفتم:، بریم امیر اومد

مامان اومد از گونه ام بوسید وگفت: عزیز دلم بریم

-وا تو که بغض کنی من نمیتونم که ازدواج کنم مامی میخوای ترشیمو بسازی

آرسام: راس میگه بزا توروخدا از دستش داریم راحت میشیم

-تو خودت پسفردا عروسیته داری میری حرف نزن

مامان: خدایا ممنونتم این زندگی رو به من نشون دادی عروسی بچه هام هم دیدم

-مامیکس هنوز تا عروسیمون مونده تو عروسی بچه نوه هاتو هم باید ببینی

رنگ عشق
آرسام: اووو ببین تا اون موقعه خودت زنده ای

بازم صدای زنگ اومد

سینا: بس کنین بیچاره زیر پاش علف سبز شد پاشین بریم

-هی به کل یادم رفته بود

همه مون از خونه خارج شدیم من رفتم سوار ماشین امیر شدم خیلی خوشگل کرده بود

کت شلوار سفید با پیرهن و کفش مشکی و پاپیون سفید

امیر: چه خوشگل شدی خانومی

-شماهم عجب تیکه ای شدی

خندیدو دستامو گرفت تو دستش وبوسید

اروم گفت: آخرش خانوم خونم شدی

-هنوز تا خانوم خونت شدن دوماه مونده

-چیزی نمونده که

خندیدمو چیزی نگفتم امیر صدای آهنگ و زیاد کرد آهنگ مصطفی ججلی به اسم ماشا...

بود خیلی این آهنگشو دوس داشتم

با خواننده شروع به خواندن آهنگ کردن

بعداز یه ربع به محضر رسیدیم استرس داشتم همه از ماشین پیاده شدیم روی صورت

همه لبخند بود خیلی خوشحال بودن

مریم اینا نیومده بود به خاطر کارای عروسیشون ولی آرتین اومده بود مامان بابای امیرم

اومده بود با فتانه وسمیرا وعرشیا وسارا

رنگ عشق
رفتیم تو محضر بعد از یه ساعت وقت ما رسید

با لبخند رفتیم نشستیم تو جایگاه عروس دوما

همین که میخواستیم بشینم ماما اومد سمتم واز کیفش چادر سفید و خوشگلی رو بیرون کشید

وگفت: این چادر واس مامانبرگت وصیت داشت تو عقدت سرت کنم

-چه چادر خوشگلیمه مامانی

مامان آه کشید وگفت: آره بیا سرت کنم

مامان چادر و سرم انداخت از آینه جلوم خودمو دیدم خیلی بهم میومد چادر

امیر کنار گوشم گفت: چه چادر قشنگی خیلی بهت میاد

-چشمات قشنگ میبینم نفسم

رنگ عشق
عاقده اومد تو همه به احترامش از جامون بلند شدیم

عاقده سلام بفرمایین بشینین

بازم تو جامون نشستیم

عاقده اسم عروس خانوم و آقا داماد چیه

امیر: دلارام نیکفر، امیر تهرانی

بعد از اینکه عاقده چیزای نوشت

قران و داد دستمون و شروع کردم زیر لب آیه ها رو خوندن

عاقده خوبه رو خوند

عاقده: دوشیزه محترمه مکرمه سرکار خانم دلارام نیکفر آیا بنده وکیلیم شما را با مهریه ی

۳۰۰۰ سکه و ۱۰۰۰۰ عدد گل رزمشکی و سفر حج به عقد دائم آقای امیر تهرانی دریاورم آیا

بنده وکیلیم؟؟؟

سمیه با صدای بلند گفت: عروس رفته گل بچینه

فتانه سریع گفت: که شهرداری گرفتش

دلگاکا هممون خندیدیم

وعاقد بالبخند گفت: برای بار دوم دوشیزه محترمه مکرمه سرکار خانوم دلارام نیک فر آیا

بنده وکیلیم شما را با مهریه ی ۳۰۰۰ سکه و ۱۰۰۰ عدد گل رز مشکی و سفر حج به عقد دائم

آقای امیر تهرانی در بیاورم آیا بنده وکیلیم؟؟

سمیه گفت: عروس رفته گلاب بیاره

سینا: دوماذ از هیجان سکنه کرده زود باش گلاب و بیار

رنگ عشق
هممون بازم خندیدیم

عاقد با لبخند گفت: از دست شما جوونا

عاقد: برای بار سوم دوشیزه محترمه مکرمه سرکار خانوم دلارام نیک فر آیا بنده وکیلیم

شما را با مهریه ی ۳۰۰۰ سکه و ۱۰۰۰۰ عدد گل رز مشکی و سفر حج به عقد دائم آقای امیر

تهرانی در بیاورم آیا بنده وکیلیم؟؟

آرسام تند گفت: عروس رفته عسل بیاره

همه با اعصاب نیت نگاش کردن که آرسام گفت: خوب چی بیاره میخوادزندگیشو شیرین

کنه

عاقد: پسرم میزاری بخونم

آرسام: بله بفرمایین

عاقده: برای بار چهارم دوشیزه محترمه مکرمه سرکار خانوم دلارام نیکفر آیا بنده وکیلیم

شماره با مهریه ی ۳۰۰۰ سکه و ۱۰۰۰ عدد گل رز مشکی و سفر حج به عقد دائم آقای امیر

تهرانی در بیاورم آیا بنده وکیلیم؟؟

همین که میخواستم جواب بدم آرسام تند گفت: عروس زیر لفظی میخواد

عاقده زیر لب استغفرالهی گفت منم که بزور خندمو نگه داشته بودم فرهنگز جون یه

گردنبند خیلی خیلی خوشگل آورد و بالبخند به گردنم کرد و گفت: این یادگاری مامان بزرگ

امیر هیچوقت درش نیار عزیزم

لبخند دلنشینی زدم و گفت: حتما مادر جون اصلا درش نمیارم

پیشونیمو بوسید و رفت نشست سر جاش

عاقده: خوب اگه بازم پارازیت بندازین وسط میندازمتون بیرون

همه ساکت نگاهش کردن و دیگه چیزی نگفتن

عاقده: برای بار پنجم دوشیزه محترمه مکرمه سرکار خانوم دلارام نیکفر آیا بنده وکیلیم

شما را با مهریه ی ۳۰۰۰ سکه و ۱۰۰۰ عدد گل رز مشکی و سفر حج به عقد دائم آقای امیر

تهرانی دریاورم آیا بنده وکیلیم؟؟؟

با صدای آروم گفت: با اجازه مادر و برادرانم و با اجازه روح پدر عزیزم بلههه

عاقده: آیا بنده وکیلیم دلارام نیک فر را به عقد دائمی شما دریاورم؟

سینا با خنده گفت: دوماه رفته ماشینشو بیاره

هممون از خنده قش کردیم به جز عاقده جووری باختم نگاهش کرد که کم مونده بود خودشو

خیس کنه

عاقده: آخه خدایا عقل دادنی این آقا پسر کجا بود

آرسام: خوب معلومه روم به دیوار تو دسشویی بود

سینا: خو به عروس میگن گل بچینه گلاب بیاره پس داماد هم باید یه چیزی بیاره مگه نه

عرشیا: والله به خدا باید از داماد هم سه بار بپرسن

عمو سیاوش آروم به کلش زد وگفت: گیج علی تو نخواست نظر بدی

عرشیا: مهر محبت داره از سرو روم میچکه

عاقده خندید وگفت: تا حالا اینطوری کسی رو عقد نکردم

سارا: آخه ما خاصیم

عاقده: داره دیر میشه یه ساعت دارم خطبه رو میخونم ولی به جایی نرسیدم هنوز

رنگ عشق

سینا: بفرمایین بخونین دیگه مسخره بازی تموم

عاقده: خدا روشکر... اهم اهم

- آیا بنده وکیلیم دلارام نیک فر را به عقد دائمی شما دربیاورم؟؟

امیر با صدای بلند: بلهههههه

همه کف زدن و عاقد گفت: ایشا... خوشبخت بشین به پای هم پیر بشین

بعد یه دفتر بزرگی و بایه دفتر کوچکی آورد که امضا کنیم انقدر امضا کردم که دستم

داشت میشکست مگه تموم

میشد نیچ نیچ

امروز آخرین امتحان و میدیم تو این چند روز فقط فکروذکریم درس بود درس بود درس

هر وقت که روز عقدم یادم میاد خنده ام میگیره چه روزی بود عروسی آرسام هم گذشت

الانم ماه عسلن رفتن فرانسه

تو این سه هفته اصلا به بازار نرفتم که خریدامو بکنم امروز میخوایم بعداز امتحانات

بریم خرید یه ماه به عروسیمون مونده خیر سرم هیچیییی نخردم

به صدای سمیه برگشتم به زمان حال

سمیه،: باز که رفتی تو فکر

-هوم داشتم به این چندروز فکر میکردم سمیه چه جوری تو یه ماه این همه خریدامو

بکنم اه

رنگ عشق

سمیه: خدا خودش بزرگه همش روبه راه میشه خودتو ناراحت نکن

-باش بلند شو بریم الان امتحان شروع میشه

سمیه: باش بلند شو بریم آجی جونم

از رو صندلی پریدیم آخه تو کله صندلی نشسته بودیم مثل پسر آدم نیستیم که ما

رفتیم تو جلسه رفتیم جای همیشگیم نشستیم هنوز ورقه هارو پخش نکرده بودن

راستی به شما از حال سمیه، آرتین، فتانه، آرشام، سینا بگم

روز عروسی آرسام آرشام عتراف کرد عشقش به فتانه الان هم که هنوز دوستن ولی

بعد از عروسی من آرشام به خواستگاری فتانه میره (خیلی خوشحالم به خاطرشون)

سمیه هم که با سینا مزدوج شد یعنی عقد کردن ولی هنوز عروسیشون ۶ ماه بعده

من خودم میدونستم که بینشون یه چیزایی هست اونا هم خیلی عاشق همن و خیلی هم

آرتین خان هم که بعداز به مشاور رفت اومد کردن حالو احوالش خوب شد ولی بازم

تونست عاشق شه اونم عاشق یه دختر ماه خیلی خیلی خوشگل ومهربون

عاشق مشاوره خودش شد اسم مشاوره اش نفس خیلی دختر بامزه ومودبیه

همه این اتفاقا تو سه هفته اتفاق افتاد بله اینجوری شد خوب حالا اجازه بدین امتحانمو

بنویسم عاشقتونم بوچ بوچ

بعداز اینکه امتحانو دادیم با سمیه رفتیم خونشون که لباسشو عوض کنه بعد بریم خرید

جهیزیه

یه ربع بعد رسیدیم به خونشون ماشین پارک کردن مواز ماشین پریدیم پایین

سمیه: دلارام دوتایی میریم

-ن بابا فتانه ومامان هم میاد سمیراهم که مشغول خرید جهیزیه ی خودشه

-آها باش

رفتیم خونشون مامان سمیه اومد جلو در وبا هم روبوسی کرد

-سلام خاله جون خوب هستین

خاله: سلام عزیزم فدات خوبم تو خوبی گلم

-به خوبیتون خاله جونم

خاله: بفرماخونه عزیزم

لبخند زد مو رفتم خونه آبجی کوچیک سمیه اونجا پید اسمش فایضه کلاس اول میرفت

رنگ عشق

روفتم از لپش کشیدم وگفتم:سلام فایضه جون خوبی

فایضه:سلام دلارام جونم مرسی توخوبی

-فدات عزیزم

سمیه:دلی تو اینجا بشین برم لباسمو عوض کنم پیام بریم

-باشه بزا به فتانه زنگ بزنم آماده بشه

-باشه

سمیه رفت اتاقش که لباسشو عوض کنه منم به فتانه زنگ زدم آماده بشه بریم به خرید

پنچ دقیقه بعد خانوم اومد تیپ سرمه ای وسفید زده بود بهش میومد سرمه ای

سمیه:بریم

رنگ عشق

-بریم

از جام بلند شدم که خاله گفت: عزیزم مونده بودین دیگه

-نه خاله زحمت دادم بهتون

-اون چه حرفی تو زحمت نیستی مرا حمی

لبخند زدم و خداحافضی کردیم و از خونه اومدیم بیرون رفتیم خونه ما که لباسامو عوض

کنم وبا مامان بریم

ماشین بردم تو پارکینگ میخواستم ماشین آرشام و ببرم ماشینش پورشه مشکی بود

با سمیه رفتم خونه بعداز سلام واحوال پرسی رفتم بالا که سمیه هم رفت نشست کنار

سینا آخه خونه مابود

رفتم از پله ها بالا ورفتم اتاقم لباسمو با یه مانتو طوسی وشلوار مشکی کیف وکفش

طوسی و شال مشکی پوشیدم و یکمی هم آرایش کردم لیست اون چیزایی که

میخواستیم امروز بخریم و برداشتم و رفتم پایین

روبه آرشام گفتم: داداشی سویج ماشینتو بده

آرشام: میخوای چیکار

-میخوام با ماشین تو برم آفرین داداشیم

آرشام: باش بابا بیا

سویج از دستش گاپیدم و با مامان و سمیه رفتیم سوارش شدم و رفتم دنبال فتانه

بعد از اینکه فتانه رو برداشتم رفتیم بازار نیم ساعت بعد رسیدم

از ماشین اومدن پایین و منم رفتم ماشین و پارک کردم همین که از ماشین افتادم پایین

رنگ عشق

یه دسته پسر از جلوم رد میشدن که یکیش گوفت :جون چه دختر خوشگلی بخورمت

خانومی

برگشتم وبهش گفتم :خفه شو آشغال

به راهم ادامه دادم که افتادن دنبالم اوف خدا حوصله ایناروندارم

داشتن با صدای بلند درموردم حرف میزدند ومیخندیدن

یکیش گفتم :خانومی ناز نکن دیگه

یکی دیگش گفتم :خانومی هم خواب خوبی میشی برامون

دیگه داغ کردم با حرف پسره که اونیکی گفتم :هر چه قدر بخواب میدم بیا یه امشب

وخوش باشیم

برگشتم طرفشون الان خدا میدونه ازاعصابانیت سرخ شده بود وچشمام هم سرمه ای

روبهبشون داد زدم: خفه شین آشغالا لاشخورا

یکی گفت: وا چرا اونجوری میگی عزیزم

وای خدا تو طرفای پارکینگ هم کسی نبود پس باید فرار میکردم میمودن طرف من منم

عقب عقب میرفتم وهمینجوری فوششون میدادم

یهویکیش دستشو انداخت دور پام منم که قاطی زدم به جای حساسش والفرار پسره عر

میزد

یکیش گفت: دختره وایسا میکشمت

من میدویدم اونم دنبالم

رنگ عشق

از پارکینگ اومدم بیرون ورفتم بین جمیعت گم شدم ای خدا نفسم نمیاد بالا

یکمی وایسادم که سر حال بیام بعد رفتم پیش مامان اینا

مامان: دختر کجا موندی ترسیدم

-جای پارک پیدا نمیکردم به سختی پیدا شد بریم

فتانه: بریم

میخواستم وسیله آشپزخونه مو ست سفید و مشکلی بردارم

واسه حال پذیرایی وست سفید، قرمز، مشکلی و

اتاق خودمونو هم ست بنفش و یاسی بردارم

سه اتاق دیگه روهم که اتاق های مهمون بود یکی رو آبی یکی رو لیمویی یکی روهم سرمه

ای بردارم

رنگ عشق

خونمون ویلایی بود خیلی خوشگل بود استخرم داشت خیلی خیلی ناز بود

دیگه نای قدم زدن رونداشتم وسط بازار نشستم روزمین

مامان یه هی کشید وگفت: پاشو پاشو آبرمونو بردی پاشو دختر

فتانه: دلارام آبرو نداشتمو بردی بلند شد

با حالت زار گفتم: مامان مردم وایییی

سمیه: خاک توسرت ببین مردم چه جوری نگات میکنن

-بریم خونه خسته شدم دیگه

مامان: نوچ باید امروز این لیستی که نوشتیم تموم بشه

-مامان من نمیخوام

رنگ عشق

بزور از زمین بلندم کردن و بازم به خرید ادامه دادیم به هر سختی که بود لیستو تموم

کردیم یعنی درست راس ساعت ۱۰ شب خریدا تموم شد هممون خسته بودیم زنگ زدیم به

امیر که بیاد ببر تمون خونه

۱۰ دقیقه بعد امیر اومد رفتم سوار ماشین شدم

سمیه رو هم که سینا برد فتانه و مامان هم با ماشین آرشام رفتن وسیله هارو فردا

میاوردن خونه خودمون یعنی امیر و من 😊 خیلی خسته و گرسنه بودم

امیر: سلام خسته نباشی عشقم

-سلام وای امیر میمیرم خیلی گشمنه

-الان میریم یه چیزی میخوریم منم هیچی نخوردم

-تو چرا

-تازه از شرکت اومدم بیرون

-خسته نباشی

-سلامت باشی

امیر به ماشین گاز داد منم سرم گذاشتم رو صندلی وبه امیر گفتم که وقتی رسیدیم

بیدارنم کنه

با صدای امیر چشمامو باز کردم صورتش تو نیم سانتی صورتم بود چشماش یه برق

خاصی داشت خیلی دوش داشتم دنیام بود

صورتمو نزدیکترش بردم که بینیم چسبید به بینیش لباشو بوسیدم وامیرم بدون حرف

باهم همراهی کرد

لبامو از لباش جدا کردم وآروم کنار گوشش گفتم: خیلی خیلی عاشقتم امیر

امیر چشمامو بوسید وگفت: دنیام بی تو معنی نداره شدی همه چیزم نفسم زندگیم

عشقم همه وهمه چی

لبخندی زدم عشق خیلی خوبه دعا میکنم همه به عشق واقعیشون برسند

عشق زندگی آدم ومیگیره عشق هوش هواس به آدم نمیزاره

امیر: بریم واگر نه قول نمیدم کاری به سرت نیارم

لبخند زدم وگفتم: دیوونه خجالت بکش

-کشیدم پاره شد

-نه میبینم بلد شدی

رنگ عشق

-بععله دیگه دس پرورده شمام

-خخ بریم گشمنه روده کوچکه داره روده بزرگ رو میخوره

-بریم منم گشمنه الان تورو یه لقمه چیت میکنم

یه سیلی آرومی به صورتش زدم وگفتم: پرووو

خندید واز ماشین پیاده شد منم پیاده شدم ورفتیم رستوران حال ندارم توصیف کنم چه

جور جایی بود

رفتیم نشستیم روصندلی بعد از یه ربع بعد غذا رو آوردن

این چند روز فقط میرفتیم بازار خرید دیگه اسم خرید که میومد حالم بهم میخورد همه

وسيله هامو خریده بودم فقط چیزای بزرگ مونده بود که اونارو هم با امیر امروز میریم

مانتو مشکیمو پوشیدم باشلوار بنفش وشال بنفش وکیف کفش مشکی پوشیدم ورفتم

پایین

مامان آشپزخونه بود و آرشام هم که تو اتاقش خوابیده بود از پذیرایی داد زدم

-مامان من رفتم خداحافش

-برو خدا پشت وپناهت

از خونه اومد بیرون و تا در حیاط دویدم وبه شاسی زبون در آوردم هنوز وقتی که منو

میدید پارس میکرد عوضی

رفتم نشستم تو ماشین امیر وبا صدای شادی گفتم: سلوم عخشم

رنگ عشق
-سلام خانومی خوبی

-یس یس

امیر با خنده گفت: هنوز که هنوز بچه ای به یه جب سگ زبون در میاری

-ها چیکار کنم غلط کرده وقتی که منو میبینه پارس میکنه آشغال

امیر تک خنده ای کرد و گفت دیونه ای دیگه

نیم ساعت بعد به مقصد رسیدیم

ازماشین اومدیم پایین ودستم انداختم دور بازوی امیر

-بازم که این اخمارو درهم کردی

امیر: چیکار کنم

-بخند

-باید وقتی که میری بیرون اخم کنی

-من نمیخواهم تو اخم کردنی خوردنی میشی همه دخترا چشم میدوزن به تو

امیر بینیمو کشید وگفت :خانوم من مال خودتم حسودی نکن

-حسود نیستم

لبخندی زد وگفت :هستی

پام وبه زمین کوبیدم وگفتم :نیستم

-هستی

-اوو ف باش باو

-خنخ چه زود کم آوردی

رنگ عشق

-کی من

-نه من

-میگم

-پرو

-نیمرو

-باش بابا من تسلیم

-ها ماشاا... بچه خوفم

-دیونه

-وای امیر بریم اینجا ببین چه وسیله هایی نازی دارن

-بریم عشقم

رفتیم تو مغازه که وسیله های خیلی خوشگلی داشت

با امیر یه بخمال سایت به سایت که رنگش سفید بود ماشین ظرفشویی مشکی

با ماشین لباسشویی مشکی وسایر وسایل ها

-امیر بریم دنبال مبل

-بریم زندگیم

امیر:دلارام فردا حاضر شو بریم لباس عروسی

-باشه تو نمایای خونه

-نه خسته ام میرم بخوابم

-باشه خداحافظ

رنگ عشق

-یه ماچ نمیدی به ما

-نوچ

-به زور میگیرم

-نمیتونی

منو کشید بغلش ولباشو گذاشت رو گردنم وگردنم بوسه بارون کرد

با صدایی که بزور شنیده میشد گفتم: بسه امیر

امیربی حرف سرشو از گردنم کشید بیرون وآروم لبامو بوسید وبعد چشمامو

با لبخند گوش و بوسیدم و خدا حافظی مردم بعد رفتم خونمون

با صدای بلند گفت: سلام براهل خونه من اومدم خوش اومدم

یکی گفت: باز صدای جیغ جیغیت اومد

برگشتم دیدم دایمی آریا حیغ زدم وپریدم بغلش وصورتشو بوس باران کردم دلم براش

تنگ شده بود تو این سه ماه فقط یه بار اومدن که اونم فردای عقدم بود

آریا:وای دختر تف مالیم کردی بیا زمین

-وای دایمی دلم برات یه زره شده بود کجا بودی پس تو

آریا:میدونی چند کیلویی بیا پایین ببینم

زبونم وبراش در اوردم واز بغلش پریدم پایین

پشت چشمی نازک کردم وگفتم:خیلی هم دلت بخواد

دایمی شیطون گفت:دلم میخواد ولی فقط تپش ومیخواد

-بی حیا تپش کو

رنگ عشق
آریا:نشسته پیش آبجی ها

با تعجب گفتم:کدوم آبجی ها

بادستش به سرم زد وگفت:گیج علی من چندتا آبجی دارم

-خو سه تا

دایی:راستی یه خبر بد

-چی

-نازی وندا جونى اومدن

-ها چراا

-صداتو بیار پایین الان میشنون مامانت دعوتشون کرده یعنی هممونو شیوا رو شادی رو با

بچه هاش ودایی جونت

رنگ عشق
-کی گفت حالا تو جونمی ایشش

-کیشش من اگه نمیدونستم که منو دوس داری باید برم بمیرم

-خدا نکنه دایی جونم

-بیا بریم تو زود باش

-پوووف خدا بهم صبر بده بیچاره آروین ورادوین اینا از دست نازنین وندا چیکار میکنن

دایی تک خنده ای کرد وگفت: آرشام بردشون اتاقش

-خوو خدارو شکر

وای خدا الان چه جووری تحملشون میکنم دختر ای نجسبو اه

با لبخند زوری رفتم طرفشو

خاله شیوا مثل همیشه تف بارونم کرد 😊 خاله شیرین هم با آرامش روبوسی کردم 😊

رسیدم به دخترای نجسب (☹️) باید تو هر فامیل یه نجسبی پیدا بشه دیگه

نازنین ورو هوا بوسیدم (خانوم اصلا از روبوسی خوشش نمیومد صورتش حساس بود

میترسید لکه مکه بیوفته دختر افاده ای)

نازنین با صدای تو دماغی گفت: سلام عزیزم نیستی چند وقته

لبخند زوری زدم وگفتم: عزیزم دنبال جهیزیه واینا طول میکشه دیگه شوهر نکردی که

ببینی

وای حرص خورد صورتش سرخ شده بود به خانوم شوهر پیدا نمیشد بعد خودش

میگفت من خودم ازدواج دوس ندارم دختر افاده ای نجسب ترشیده

نازنین: میخوام چیکار ازدواج و

رنگ عشق
آروم گفتم: میخوای نه بگو شوهر کو

نازنین شنید چی گفتم با حرص گفت: چیزی گفتمی

لبخند مکش ماری (درسته) زدم و گفتم: نه عزیزم ————— زم

باندا هم روبوسی کردم و رفتم بالا اتاقم لباسمو عوض کردم بعد رفتم اتاق پسرا

با رادوین و آروین هم احوال پرسیدم و رفتم پایین

تپش و آریا نمیدونم کجا جم زدن بی تربیت آریا برده خدا میدونه

یهو به گوشیم اس اومد تپش بود اسمش گذاشته بودم جوجوی من خخخ

نوشته بود: میدونم داری بزور تحملشون میکنی بیا حیاط

منم نوشتم: باشه جوجوی من

نوشته: زهرمار

تک خنده ای کردم واز جام بلند شدم وزیرلب گفتم: با اجازه من برم

مامان: کجا میری

-۱۱۱ چیزه آها میرم آشپزخونه یه چیزی بخورم

مامان خودش فهمید میخوام بیچونمشون چشم غره ای رفت وگفت: باش برو

رفتم آشپزخونه واز اونجا رفتم حیاط آخه از آشپزخونه به حیاطمون در داشت

برا تپش نوشتم: جوجوی من کجایین اومدم

نوشت: بیا حیاط پشتی

تو این تاریکی آخه من چه جوری برم اونجا خیلی میترسیدم از تاریکی پوووف

رنگ عشق

با هزارتا نذر وصلوات راه افتادم به پشت حیاط این دوتا میدونستن من از حیاط پشتی

میتراسم خدا میدونه میخوان کرم بریزن

یهو یه درخت لرزید (اگه اشتب نوشتم ببخشید) که یه جیغ بلندی کشیدم وای خدا قلبم

اومد تو شرتم

با پاهای لرزون رفتم جلو وبا داد گفتم تپش کجایی

یهو یکی از پشت زد به شونم

یا خدا این کیه حتما تپش برگشتم پشتم که یه چیز بزرگ که سفید پوشیده بود اصلا

صورتش معلوم نبود و تو قلبش چاقو رفته بود و خون میومد

با صدای بدی گفت: به دامم افتادی بیا میخوام ببرمت

جیغ کشیدم و به طرف جلو دویدم که اونم افتاد دنبالم جیغ میکشیدم و میدویدم

یهو همون سفید پوش جلوم نمایان شد جیغ فرا بنفشی کشیدم و برگشتم که به سمت

مخالف بدو ام که یکی دیگش هم اونجا بود یهنی من وسط دوتا سفید پوش گیر کرده

بودم قلبم تند تند میزد کم مونده بود سخته رو بزدم

یکیش شروع کرد با صدای وحشتناک حرف زدن

-آخرش هم گرفتمت میکشمت ها ها ها

با صدای بدی دوتاشون هم خندیدن دوتاشون هم به طرفم قدم برداشتن که میخواستم از

عقب برم یهو یکی دیگه از اون سفید پوش ها اومد برگشتم از اونیکی طرف برم که

اونجا هم سفید پوش بود یعنی بین چهارتا سفید پوش گیر کرده بودم وهمشون آروم

آروم به سمتم قدم برمیداشتن

وهمینجوری میگفتن:گرفتمیت آخرم راه فرار نداری ها ها ها

طاقت رو پا موندنو نداشتتم دست وپام میلرزید یهو نمیدونم چی شد که افتادم زمین

وچشمام بسته شد یعنی از هوش رفتم

«آرشام زشت» 😊

میخواستیم یکمی دلارام وبترسونیم من بودم آروین رادوین وآریا تپش هم که داشت به

دلارام اس میداد که بیاد به حیاط پشتی

هممون ملافه سفیدی روسرمون انداخته بودیم ورنگ قرمزی هم به قفسه سینمون زده

بودیم آریا یعنی دایی به قلبش از اون چاقوهای پلاستیکی زده بود وکنار چاقو پراز رنگ

قرمز کرده بود

رنگ عشق

یهو تپش گفت : داره میاد برین برین

هممون تو جای خودمون وایسادیم منو آروین و رادوین پشت درختی قایم شدیم

و آریا هم پشت انباری قایم شده بود

به دو دقیقه نکشیده بود که صدای داد دلارام اومد آخه باد اومد درخت لرزید به خاطر اون

ترسید

وقتی که دلارام یکمی جلوتر اومد آریا رفت پشتش

ودستشو گذاشت روشونه دلارام که مثل سیخ شده ها برگشت طرف آریا کم مونده بود

صدای خندمون دربیاد بزور خودمونو نگه داشته بودیم

آریا با صدای بدی گفت : به دامم افتادی بیا میخوام ببرمت ها ها ها

دلارام جیغ کشید ودوید و آریا هم پشت سرش

الان وقت بازی رادوین بود رفت جلوش وایساد بیچاره دلارام از ترس داشت میلرزید

جیغ سیاهی کشید خخخ

الان وقت رفتن من بود رفتم وایسادم توجهام برگشت طرف من که از این طرف بدو من

ودید برگشت به طرف مخالف که رادوین ودید به شکل +وایساده بودیم ودلارام هم

وسطمون بود آروم آروم جلو میرفتیم وقهقهه میزدیم ومیگفتیم

-گرفتیمت آخرم، راه فرار نداری ها ها ها

بهبو دلارام افتاد زمین یعنی از هوش رفت

ترسیدم یا خدا چی شد براش هممون دویدیم سمتش اول لباس سفید ها رو درآوردیم که

اگه بیدار شد سخته مکنه نکنه

رنگ عشق
آریا: چیزی نیست فقط از هوش رفته

تپش: من گفتم نکنین به حرفم گوش ندادین

آروین: آخه کی گفتی

رادوین: تو خودت از ما بیشتر ذوق داشتی

تپش: کی من برو بابا

آروین: زن بابا

-پوووف بحث نکنین بیاین دلارام و ببریم تو

گرفتم بغلم راه افتادم

که آریا گفت: ولی عجب ترسوندیمش

هممون خندیدیم که یهو یه چیزی یادم افتاد و خنده رو لبام ماسید

تند گفتم: وای مامان وچیکار میکنیم

آریا! اوه اوه زنده به گورمون میکنه

تپش: خوب کاری میکنه

آریا: تپش تو خودت این نقش رو نکشیدی

تپش شیطون خندید وگفت: نه کی گفته

با حرص گفتم: ااا زندایی خودت گفتمی دیگه

تپش: خخخ خوب برین حرص نخورین بچه تون میوفته

راه افتادیم رفتیم خونه وقتی مامان دلارام ودید به صورتش زد وگفت

-چی شده به دلارام

رنگ عشق

دایی آریا گفت: هیچی آبچی خودتو ناراحت نکن قش کرده

خاله شیوا: اا یعنی چی هیچی! قش کرده چرا

مامان: چی به سر بچم آوردین

-مامان یکمی ترسوندیمش اینم که بی جنبه قش کرد

خاله شیرین: هـــــی شما غلط کردین ترسوندیش

رادوین: همش تقصیر تپش

تپش: واا دروغ میگن تقصیر من نیست به من گفتن فقط به دلارام بگو بیاد بیرون

یهو دلارام چشاشو باز کرد و با تعجب نگامون کرد بعد انگاری به خودش اومد چون از بغلم

پرید پایین

وگفت: شما منو ترسوندین همه حرفاتونو میشنیدم میکشمتون

هممون پا به فرار گذاشتیم دلارام هم افتاد دنبالمون وهی بدوبیراه میگفت بهمون

«دلارام ج—————ونی»😊

افتادم دنبالشون وهی بد وبیراه میگفتم بهشون

-عوضیا نمیگین سکنه کنم از سن وسالتون خجالت نمیکشیدین

همشون باهم گفتن:کشیدیم پاره شد

-خفه شین وای خسته شدم

نشستم رو زمین که ندا با افاده گفت:وای عزیزم چرا ترسیدی اینا کجاشون ترس داره

با بهت گفتم:جاان تو که جای من بودی الان رفته بودی تو قبرستون

مامان با اعصابانیت گفت:ااا دلارام اون چه حرفیه که میزنی

دایی: خو خواهر من راستشو میگه دیگه

ندا: دستت درد نکنه دایی یعنی من اینقدر ترسوام

تپش: شوخی میکنن داییتو ولش

خلاصه کنم این شبو براتون هیچی دیگه یکی گپ زدیم بعد جرئت حقیقت بازی کردیم

بعدش که شام خوردیم ویکمی هم خاله ها ودایی نشستن ورفتن

چیزی که بهم حال داد حرص دادن نازنین بود داشت میسوخت وقتی که عکس امیر ودید

آخه خانوم وقتی که من عقد کردم رفته بود آمریکا پیش عمو جونیش بعدش هم که

اومد ندیدمش تا که این روز

لباس هامو با لباس خوابم عوض کردم ورفتم روتخت وگرفتم خوابیدم

صبح بلند شدم ورفتم دست صورتمو شستم وبا همون لباس خوابم که یه شلوار گشاد با

یه تیشرت گشاد که روش خرس داشت پارچشهم انقدر قشنگ بود که آدم حس میکرد

چیزی تو تنش نیست

رفتم پایین فقط مامان والینا بودن داشتن گپ میزدن رفتم پیششون

وبا صدای بلندی سلام دادم

الینا: بریم صبحونه بدم بخور

-نه الینا چون مگه خودم چلاقم میرم میخورم دیگه

مامان: اون چه حرفیه میزنی زبونتو گاز بگیر

-مامیکس ناراحت نشو چلاق که نیستم

رنگ عشق
مامان: مگه نمیگم اونجوری نگو

بالبخند باشه ای گفتم رفتم آشپزخونه وبرا خودم صبحانه مفصلی درست کردم بعداز

اینکه خوب نوش جان کردم

رفتم رومبل رو به تلویزن نشستم وتلویزن وبازکردم ماهواره مون متور دار بود پس زدم

رو ترکیه وبعدش هم یه کانال که روش عکس ستاره داشت اسمش (ESTARIV)بود

فیلم (KIRAL AŞIK)ومیداد ومن عاشق این فیلم بودم رفتم آشپزخونه وبرا خودم یه کاسه

چیپس با ماست موسیر بردم وبافیلیم قشنگ نوش جان کردم جاتون خالی

ساعت ۱۲ینا بود که فیلم تموم شد پووف حالا چیکار کنم ساعت پنج با امیر میخواستیم

بریم لباس عروسی نگاه کنیم

یکمی فکر کردم که چیکار کنم نکنم یه فکری زد به سرم همین توهوای گرم هم میچسبه

به مامان گفتم: مامی من میرم تو استخرمون شنا کنم میای

مامان: نه دخترم تو برو حوصلشو ندارم من

-باش پس من رفتم وقت ناهار صدام کنی

-باش برو

رفتم اتاقم و مایو دوتیکه ایمو پوشیدم موهام هم باز گذاشتم

از آشپزخونه به حیاط پشتیمون راه داشت از اونجا رفتم

هورااا استخر من انقدر شنا کردن دوس داشتم که هر هفته ای دوبار سه بار میومدم برا

شنا پریدم تو استخر واسه خودم حال کردم و بلند بلند آهنگ میخوندم

باصدای الینا جون که منو به ناهار صدا میزد از آب دل کندم و حولمو پیچیدم دور خودم

رنگ عشق

ورفتم خونه بعداز اینکه حموم کردم وموهامو هم خشک کردم رفتم پایین وناهارمو

خوردم

بعدش پریدم تو اتاقم یکمی باگوشی بازی کردم بعد گرفتم خوابیدم وساعت وبرا ۴کوک

کردم

با صدای زنگ گوشیم چشمامو باز کردم ساعت درست چهار بود از جام بلند شدم ودست

صورتمو شستم بعد اومدم نشستم جلو میز توالتم

شروع کردم به آرایش کردن اول یکمی کرم پودر بعدش زیر چشمم مداد سبز کشیدم که

خیلی به چشمم میومد خط چشم نازکی کشیدم وبا ریمل بعد رژگونه صورتی زدم با رژلب

صورتی

موهامو هم از بالاسرم بستم واز جلو هم از وسط جدا کردم وریختم

رنگ عشق

حالا وقت لباس پوشیدنه یه مانتو تابستانی صورتی با شلوار سفید وبا شال سفید وکیف

کفش صورتی که ست بودن وروشن دوتا گوش سفید داشت با پره‌ای سفید

ده دقیقه به پنج مونده بود گوشیم و برداشتم و رفتم پایین با صدای گوشیم که امیر تک

انداخت با مامان خداحافظی کردم و رفتم

امیر تو ماشین نشسته بود ومنتظر من بود رفتم تو ماشین نشستم و بهش سلام دادم

که اونم جوابمو داد باهم ست کرده بودیم اونم بلوز صورتی کم رنگ با شلوار سفید که

زانوهای پاره بود و کفش اسپرت سفید پوشیده بود وساعت سفید مارکدار هم دستش

انداخته بود موهایشو هم بالا زده بود مثل همیشه

امیر:دلی اول بریم به لباس عروسی نگاه کنیم بعد بقیه کارا وانجام بدیم

-باش اونجوری کنیم

امیر رفت به پاساژی که پراز لباس عروسی های خوشگلی داشت

خیلی ذوق داشتم دست امیر و گرفتم وباهم به لباس عروسی ها نگاه میکردیم که چشمم

یه لباس عروسی خیلی خیلی خوشگلی روگرفت

دست امیروکشیدم وباهم رفتیم تو مغازه وبه مغازه دار گفتم که به سائز منو بیاره

با کمک مغازه دار لباسو تنم کردم وتو آینه به خودم نگاه کردم چه خوشگل شده بودم

لباس عروسی پرنسس مدل بود دامنش خیلی خیلی پوف داشت وسینش هم مدل ماهی

بود ولی وسط سینش یکمی باز بود وروسینش هم پراز سنگ های خوشگلی داشت

تور سرش هم مثل لباس پراز سنگ بود وتا زمین میرسید

خیلی خوشگل دیده میشد تو تنم یهو در اتاق پرو باز شد وامیر اومد تو بالبخند از آینه

رنگ عشق
نگاش میکردم اومد از پشت بغلم کرد و سرشو گذاشت رو شونم

آروم گفتم: خیلی خوشگل شدی عروس خونم

نیشم باز تر شد و گفتم: خوشگل بودم

امیر خندید و گفت: بله خوشگلترم شدی

-خوب برو بیرون لباس و دربیارم بریم

-همینجا دربیار دیگه

-۱۱ پرو نشو دیگه برو آورین

امیر خندید و از پرو خونه رفت بیرون منم لباسو از تنم درآوردم و لباس خودمو پوشیدم

بعدش رفتم بیرون لباس عروسی و برا ماه بعد اجاره کردیم و بعد از اونجا زدیم بیرون

و دنبال کفش عروسی رفتیم

امیر: دلارام اون کفش چطوره

به جایی که اشاره کرد نگاه کردم به کفش خیلی خوشگل که جلوش لژدار بود و پاشنش

هم میخی بود و رنگش سفید بود و تا روانگشتام چرم سفید بود و از اونجا تا مچ پام تور

بود و تور نقش گل بود خیلی خوشگل بود

-بریم ببینیم این قشنگه

امیر خندید و گفت: ببین چه ذوقی هم میکنه

دستمو گرفت و برد داخل مغازه

امیر: ببخشین از این کفشا سایز ۳۶ و بدین

مغازه دار: انتخابتون عالیه الان میارم

رنگ عشق

به دو دقیقه نکشید مغازه دار کفش و آورد پشت کفش ژیب داشت بازش کردم و پوشیدم

خیلی قشنگ دیده میشد تو پام

امیر: پسندیدی

-آره همینو میگیرم

بعداز اینکه کفش و گرفتیم از اونجا هم زدیم بیرون و رفتیم لوازم آرایشی بخریم

امیر دودست لوازم آرایشی با مارک های متفاوتی گرفت

-امیر دستت درد نکنه

امیر: فدای تو الان بریم دنبالش....

زود پریدم وسط حرفشو گفتم: دنبالش چی

شیطون نگام کرد وگفت: دنبال لباس خواب

-باش بریم

یه مغازه بود که پراز لباس خواب های خوشگلی داشت ولی انقدر باز بود که اگه

نمیپوشیدی سنگین تر بودی

حالا امیر رفت دست رو لباس خواب های بازی گذاشت که باید اینارو بخری منم هی سرخ

وسفید میشدم وای تو دلم انقدر فوشش دادم

آخرم اوناییکه خواست گرفت ده تا لباس خواب با رنگ های متفاوتی گرفت بعداز اینکه

از مغازه اومدیم بیرون

گفتم: امیر من اینا رو نمیپوشم گفته باشم

امیر: مگه تو خودسری میپوشی خیلی خوبم میپوشی عزیزززم

رنگ عشق

:امیررررر

-حرص نخور شیرت خشک میشه

-امیر بزا بریم خونه خفه ات میکنم

امیر با صدای بلندی خندید وگفت: وای حرص خوردنی چه خوشگل میشی

-پوووف امیر بریم دنبال کت شلوار براتو

-بریم عشقم

سوار ماشین شدیم ورفتیم به پاساژی که امیر همیشه از اونجا خرید میکرد

بعداز نیم ساعت رسیدیم از ماشین اومدیم پایین ورفتیم داخل پاساژ

امیر رفت با مغازه دار دست داد ومنم یه سلام دادم

مانی (مغازه دار):خوبی داداش چه خبرا کم دیده میشی

امیر: به خوبیت دادا هی سرمون شلوغه به خاطر همون

مانی: کت شلوار های جدیدی آوردم میدونم تو تنت عالی میمونه

امیر: اگه زحمت نباش بیار نگاه کنم

مانی: نه بابا چه زحمتی چه رنگی بیارم

امیر رو به من گفت: چه رنگی باشه عزیزم

-اوممم کت شلوار سفید با بلوز سفید بعد پاپیون مشکی

مانی: انتخابتون عالییه

لبخند زدم و چیزی نگفتم

امیر: خانومم چی خواست همون و برو بیار مانی

رنگ عشق

مانی: جان خانومم تو کی ازدواج کردی من خبر ندارم

امیر تک خنده ای کرد و گفت: هنوز ماه بعد

مانی:، مبارک باشه منم دعوتم دیگه

امیر: آره بابا

مانی خندید و رفت کت شلوار و آورد امیر رفت تو پرو خونه تنش کنه

دو دقیقه بعد امیر لبلس و پوشید خیلی قشنگ بود بهش میومد خیلی خیلی خوردنی شده

بود عجممممم

با ذوق گفتم: وای امیر خیلی خوشگل شدی

امیر خندید و گفت: به قول شما خوشگل بودم

||- خوشگل نه ماهی تو ماه عزیزم

امیر: قربونت برم

مانی: دل و قولوه دادنتون تموم شد

امیر: بر خروس بی محل لعنت

سه تامون هم خندیدم

بعداز اینکه امیر کت شلوار و گرفت از مغازه زدیم بیرون بعداز اینکه کالج مشکی برا امیر

خریدیم وبا یک ساعت مارک دار مشکی

خریدمون تموم شد

-وای امیر خسته شدم

امیر: خسته شدی چه زود هنوز کارمون مونده

رنگ عشق
-چی تموم شد دیگه

-نه بریم طلا فروش

-امیر میخوام چیکار طلا رو بریم خونه

-نوچ طلا فروش

سوار ماشین شدیم و رفتیم طلافروشی بعد از اینکه یه ست طلا گرفتم از اونجا هم

اومدیم بیرون و رفتیم خونه ما

بعد از اینکه امیر ماشین و پارک کرد از ماشین اومدم پایین و آیفون خونه رو زدم

بعد از اینکه در باز شد رفتیم تو

-سلام اهل خونه ما اومدیم

رنگ عشق

ماما: سلام دخترم خوش اومدین خسته نباشین

امیر: سلام ماما جون خوبی

مامان: سلام به روی ماهت پسر

آرشام: به سلام امیر خوبی چه خبرا پسر

امیر: سلامتی از شما چه خبرا

دیگه صداشونو نشنیدم آخه رفتم تو اتاقم خریدامو گذاشتم تو کمد وبعداز تعویض لباس

رفتم پایین

پوست تخمه رو با دهنم انداختم بیرون

رنگ عشق

که سمیه به سرم زد و گفت: چندی بازی درنیار

-خفه بمیر

-مردی

بازم کارمو تکرار کردم وبا دهن پر گفتم: سمیه فتانه خره کجا موند

-من چه بدونم

-پوووف

رفته بودم خونه سمیه اینا و تو پشت بوم نشسته بودیم و تخمه میخوردیم فتانه هم قرار

بود بیاد ولی دیر کرده بود دیونه

سمیه: چه حسی داری سه روز بعد عروسیته

با هیچان گفتم: حس خیلی خیلی قشنگی دارم

سمیه: میگویم برا بچه ها لباس خریدی

-آره

-چی خریدی

-برا دخیا سه تاپیرهن بلند سفید با گل سر سفید و کفش های سفید

سمیه: آفرین برا پسرا چی خریدی

-برا پسراهم كت شلوار سفید بلوز سفید پاپیون مشکی و کفش مشکی

سمیه: وای دلی خیلی قشنگ میشه ها

-میدونم باو راستی سبد گل مونده باگلاش

سمیه: کی میخری

رنگ عشق

-امروز امیر میره بخره سبدا رو

سمیه: گل هم گل رزقرمز بخری ها

-آره از اونا میخرم

-یه سوال دیگه

-چی

-بچه هاهم میان آتلیه

-آره بابا

سمیه: وای منم تو عروسیم اونجوری میکنم

لبخند زدم وگفتم: ایشا!...

زنگ خونه زده شد وسمیه رفت که دروباز کنه منم به این چند روز فکر کردم

میخواستم تو عروسی سه تا دختر فسقلی و سه تا پسر کوچولو ساقدوش ما باشن

عروسی تو یه باغ بزرگی برگزار میشد خیلی جای قشنگی بود

براتون از کوچولو ها بگم دو تا از دخترا دختر خاله سمیه بود و سه تا پسرهم از فامیلای

فتانه بود و یه دونه دخترهم که دختر دوست امیر بود

دختر اسمشون تارا، تینا، رز

تارا و تینا خواهر دوقولی بودند ولی اصلا به دقولهها شبیه نبودن و ۶سالشون بود

تارا موهاش طلایی بود پوست سفید لب و لوچه کوچولو و چشمای درشت و رنگش طوسی

بود... تینا موهاش قهوه‌یی روشن پوست سفید لبای قلوبی قرمز بابینی کوچولو و چشمای

درشت مشکی

رنگ عشق
دوتاشون هم خیلی خوشگل بودن

رز مثل اسمش خیلی خیلی خوشگل بود چشم ابر مشکی موهای بلند مشکی و تپولو که

آدم دلش برا لپاش میره و ۵ سالش بود

اسم پسرا: آرتام، آرتان، آریا

سه تاشون هم خوشگل بودن آرتام و آریا ۷ سالشون بود آرتان هم ۶ سالش بود

آرتان چشم ابرو مشکی تپول مپول بود

آرتام موهای قهویی تیره چشمای آبی تیره

آریا موهای قهویی روشن چشم ابرو مشکی

دل آدم برا شیش تاشون هم ضعف میرفت

با دستی که جلو صورتم تکون میخورد از فکر اومدم بیرون

فتانه: دخی کجایی

-هیچی داشتم به بچه ها فکر میکردم راستی سلام

فتانه: علیک آره چه خوشگلن شیش تاشون هم

سمیه: دلم ضعف میره براشون خیلی خوشگلن

-وای رز و آرتان از همشون خوردنی ترن

سمیه: اصلا نشم تینا و آریا از همشو خوشگل ترن

فتانه: ببین دیونه ها سرچی دعوا میکنن گمشین بیاین تخمه بخوریم

نشستیم بازم به تخمه خوردن ادامه دادیم

انقدر تخمه خورده بودم که نمیتونسم تکون بخوردم

رنگ عشق
-وای بسه دیگه ترکیدم

فتانه: موافقم

سمیه: بریم حیاط

از رو سندلی ها بلند شدیم وهمینجوری که میرفتیم حیاط حرف زدیم

سمیه: دلی نمیخوای جشن مجردی خداحافس (درسته؟) بگیری

-نه باو عقد کردنی گرفتیم دیگه

فتانه: وای یعنی چی اون دورهمی بود

-برین بابا فردا با امیر میرم تبریز

سمیه -تبریز واس چی

-میخوام کارت دعوتمو ببرم برا عموم اینا

سمیه وفتانه یه هین بلندی کشیدن وبعد سمیه گفت: دلارام دیونه شدی میخوای بعد از یه

سال ونیم بری دیدنشون میدونی چه جوری رفتار میکنن شاید تورو از خونه بندازن بیرون

سمیه همینجوری واس خودش داشت حرف میزد که گفتم: سمیه بس کن چیکار کنم باید

برم هم دلم براشون تنگ شده اگه دیدنم حداقل دعوام میکنن

فتانه: دلارام بچه بازی نیست که یه سال اونا تورو گمشده میدونن، شاید نداشتن بری

خونشون دلارام نرو

سمیه: راس میگه اونا تورو از یادش بردن اگه تورو میخواستن دنبالت میگشتن

با بغض گفتم: راس میگین ولی اونا برادرهای بابامن باید برم دیدنشون عذربخوام

نمیخوام بدون عمو هام برم خونه بخت اونا که در حقم بدی نکردن فقط عمو محمد منو

از خانوادم جدا کرده

سمیه: مگه تو نگفته بودی همه کارا تقصیر عمو رامتین

-اووف نمیدونم ولی یه حسی میگه برم

سمیه: هر جور خودت میدونی ایشا... که به خوبی باهات رفتار کنن

زیر لب انشاللهی گفتم

ودیگه در موردش حرف نزدیم

یکمی هم تو خونه سمیه اینا موندیم وبعد رفتیم خونه

خیلی خسته بودم یه راست رفتم اتاقم ولباسمو در آوردم وروتختم دراز کشیدم

فردا ساعت ۱۲ ظهر به تبریز پرواز داشتیم میخواستم برم بینمشون بعداز یه سال ونیم

نمیدونم چی بشه شاید بیان عروسیم شایدم نه چون که من بدون اینکه خبردار باشن

رنگ عشق

اومدم تهران وسيمكارتمو هم عوض كردم نميخواستم بفهمن كه تهرانم ميترسيدم كه بازم

نزارن من پيش مامانم ايناباشم نميدونستم چي ميخواه اتفاق بيوفته

با همين فكريا به خواب رفتم

خيلي استرس داشتم امير بغلم كرد وآروم گفتم:نگران نباش

-امير اگه بيرونم كنن چي

-تو كاري نكردي بيرونم كنن بريم

دستشو گرفتم ونفس عميق كشيدم وگفتم:چرا نكردم فرار كردم امير

امير پيشونيمو بوسيد وگفتم:تو كار بدی نكردي از ترست رفتی پيش خانواده خودت

هيچي نميشه من مثل كوه پشتتم الانم بريم

لبخندی زدم وگفتم:خيلي دوست دارم اميرم.....بريم

در خونه عمو رامتین اینا روزدم خدمتکارشون در وباز کرد وگفت :سلام با کی کار داشتین

با استرس گفتم :-با رامتین نیکفر

خدمتکار :بزارین خبر بدم بد

-باش

خدمتکار به دوديقه نکشيد رفت و برگشتش

خدمتکار :بفرمايین منتظر تون هستن

با امير رفتيم خونه همه وقتی منو ديدن تعجب کردن صورتشون ديدنی بود باور

نمیکردن که بعد از گذشت يه سال برگشتم اونم با امير که تو چشم اونا يه غريبه بود

همه بودن عمو رامتین عمو آرمان ،آريا،رايا،رانيتا ويه زن غريبه کنار عمو آرمان نشسته بود

با صدای لرزون گفتم:س...سلام

رنگ عشق

عمو آرمان از جاش بلند شد واومد سمتم دستشو بالا برد وروصورتتم فرود آورد سیلش

انقدر محکم بود که سرم به طرف راست چرخید صورتتم ذوق ذوق میکرد

چشمام لبالب پراز اشک شد همینم کمه برام

امیر همین که خواست چیزی بگه دستشو فشردم که چیزی نگه اونم هیچی نگفت ولی

نفساش نامنظم بود واین نشون میداد که خیلی عصبیه

عمو آرمان داد زد: تو کجااااا بودی ها دختره عوضی میدونی چقدر دنبالت گشتیم دخ...

میخواست ادامه بده که با داد عمو رامتین حرفشو قطع کرد

عمو رامتین: بسهه آرمان

عمو رامتین با صدای آرومی گفت: کجا بودی تو دلارام این پسره کیه که دستتو گرفته

رفتی کم وگور شدی معلوم نیست کجا بودی الانم یه پسره که معلوم نیست کیه وچیه

کنارت انداختی اومدی اینجا هان دلارام جوابمو بده

آریا نیشخندی زد وگفت: دلارام شدی دختر فراری توهم این کاره بودی خبر نداشتیم

شکستم بدجوری هم شکستم اونا نمیدونستن وداشتن بی خودی قضاوت میکردن منو به

چشم هرزه میدیدن

امیر دیگه نتونست خودشو نگه دار وبا داد گفت: حرف دهنتمو بفهم

دارین چی واسه خودتون حرف میزنین هیچ پرسیدین که چی شده زود قضاوت میکنین

آرمان: تو ساکت دلارام باید جواب مارو بده دختره ی فراری

دیگه دیونه شدم با این حرفش کسی نمیتونست بهم بگه دختر فراری داد زدم

گفتم: عمو احترامتو نگه دار یعنی چی اون چه حرفیه که میزنی یعنی تو بهم اعتماد

رنگ عشق

نداری بهم میگی دختر فراری. کسی که بره کنار خانواده خودش دختر فراری میشه؟

بین عمو میخوای راستشو بشنوی من ترسیدم میدونی از چی از اینکه بازم زندگیمو ازم

بگیرن از اینکه بازم بهم دروغ بگیرن نزارین خانواده موببینم نه دیگه هیچکدومتون

نمیتونین درمورد من تصمیم بگیرن در ضمن این پسری هم که میبینین شوهر منه

فهمیدین من نه هرزه هستم نه چیز دیگه

تو هم آریا خان خودت هرزه ای بقیه روهم مثل خودت نبین. حیف.. حیف به من که

اومدم براتون کارت عروسیمو بدم ولی شما هیچ کدومتون ارزشش وندارین متنفرم

ازتون خوب کاری کردم که از دست شما فرار کردم

دست امیر وکشیدم وبه طرف در خونه رفتم

همین که خواستیم از خونه بیایم بیرون عمو آرمان جلو مو گرفت وبا حالت پشیمون

گفت: نرو تو باید به ما حق بدی میدونی تو این یه سال چی به سرمون اومد همه جارو

گشتیم ولی نبودی هیچ کدومون نمیدونستیم کجایی حتی نیلوفر اینا هممون دنبالت

گشتیم ولی هیچ اثری ازت پیدا نکردیم شمارتو عوض کردی حتی شادی آرشام و آرسام

هم شمارشونو عوض کردن هر چه قدر به سینا زنگ زدیم خاموش میگفت میدونی چقدر

پیشون شدیم محمد کم مونده بود بمیر میدونی گم شدن تو تقصیر خودش میدونست

اصلا تو میدونی چی به سر ما اومد

«فصل سی و نهم»

سرمو انداختم پایین میدونستم همه چیز تقصیر منه پشیمون بودم ولی میترسیدم که

بازم نزارن خانودمو ببینم چون یه بار اون کارو کرده بودن بامن

رنگ عشق

عمو بازم ادامه داد: میدونی آرام دیونه شد وقتی که توروچاقوزد رفت زندان اونجا دیونه شد میدونی برادرم به خاطر آرام رفت تا اون سر دنیا آرام همه چیرو تقصیر خودش

میدونست گم شدنو زجر کشیدن باباشو مامانشو

خدای من عمو چی میگفت آرام دیونه شده به خاطر اون رفتن آمریکا نه خدا جون

داره دروغ میگه با اینکه درحقم بدی کرده بود ولی من مثل اون سنگ دل نبودم اشکام تند

تند پشت سرهم ریختن سرم سنگین شده بود دیدم تار شده بود

نمیدونم چرا سرم گیج رفت وافتادم زمین

«ام ————— ی ر»

عموی دلارام همینجوری حرف میزد که یهو دلارام افتاد زمین بی هوش شده بود

قلبم تند تند میزد ترسیدم چی شد به دلارام یا خدا

سرشو گرفتم تو دستم وگفتم: دلارام دلارام عزیزم بیدار شو

همه دورمون جمع شده بودن همشون نگران بودن

روبه همشون داد زدم :اگه چیزی به دلارام بشه به خاک سیاه میشنمتون

عموی دلارام :نرگس زنگ بزن به آمبولانس رود باش

آریا :نه عمو بزا با ماشین ببریم بیمارستان

-زود باش برو ماشین و بیار

دلارام وبغلم گرفتم واز درخونه اومدم بیرون آریا زود ماشینشو آورد وسوار شدمو سریع

رفتیم بیمارستان

از ماشین اومدم پایین ودویدم طرف بیمارستان پرستار بادیدن من برانکارد آورد دلارام

وخوابوندم روش

پرستاربه ترکی چیزی گفت ولی نفهمیدم

گفتم: چیزی می‌گین

پرستار به زبون فارسی گفت: چی شده بهش

-نمیدونم بیهو از هوش رفت

پرستار: شوک بهش وارد شده

-حالش چه جوریه

-خوبه ولی بیهوشه الان به خودش میاد پرستار یه سرم به دلارام وصل کرد و رفت بیرون

دست دلارام وگرفتم تو دستم وروش بوسه زدم معصوم خوابیده بود تو خواب مثل یه

فرشته بود یه طرف صورتش سرخ بود ورده های انگشت عمو بی شرفش روش بود

دلارام نداشت قسمم داده بود اگه چیزی بشه دعوا نکنم باهاشون الان اگه قسم نداده بود

رنگ عشق
آرمان خان زیر دستم مرده بود بی شرف

در اتاق باز شد و آرمان خان اومد تو اومد نزدیک من همینجوری که چشماش رو به دلارام

دوخته بود با خشم داشتم نگاش میکردم

روبهم کرد و گفت: تو شوهرشی

-آره

-تورو وقتی که دلارام تو بیمارستان بستری بود زیاد دیده بود

یکمی مکث کرد و گفت: چرا از دستمون فرار کرد دلارام

-اون فرار نکرد اون رفت پیش خانواده خودش

-میدونم ولی حداقل میتونست یه خبر بده

-نداد چونکه میخواست عذابتون بده چون که تو این چندسال خیلی عذاب کشیده بود از

رنگ عشق

دست آرام

- گذشته ها تو گذشته مونده ولش کن ماهم بخشیدیمش بگو ببینم دوشش داری

- زندگیمه اگه نباش میمیرم

- از دختر تک برادرم مواظب باش نزا اشکاش بریزه

با کینه گفتم: من اشکشو درنیاوردم ونمیارم ولی بعضیا هم اشکشو درمیارن هم کتکش

میزنن

آرمان لبخند غمگینی زدوگفت: حقش بود اون باید این سیلی رو میخورد چونکه بعداز

رفتنش ما خیلی ترسیدیم

- مگه نگفتی گذشته تو گذشته بمونه

رنگ عشق
-آره راس میگی

«دلارام»

صداهای نامفهومی کنارم میشنیدم به هوش اومده بودم ولی قادر نبودم چشمامو باز کنم

به هر زوری که بود چشمامو باز کردم وبه امیر وعمو آرمان نگاه کردم وقتی که فهمیدن به

هوش اومدم

امیر زود گفت: دلارام عزیزم ترسوندی منو حالت چه جوری

-خوبم عزیزم

عمو آرمان شرمنده گفت: دلارام قشنگم منو ببخش بابت سیلی

-عمو اون سیلی حقم بود شما باید منو ببخشین میدونم بچگی کردم ولی میترسیدم که

رنگ عشق
بازم منو از خانوادم جدا کنین

عمو پیشونیمو بوسید گفت: فدای تو آخه دختر مگه ما دیونه ایم که تورو از خانواده ات

جدا کنیم

پوزخندی زدم و گفتم: اگه دیونه نبودین تو یک سالگیم جدام نمیکردین از خانواده مون

عمو خندید و گفت: ولشون کن... حالا واسه خودت خانوم شدی و داری ازدواج میکنی

منم خندیدم و گفتم: آره اونم با یه مرد اوجگل

عمو به امیر نگاه کرد و گفت: حقا که راس میگی اوجگله

خندیدم از طرز حرف زدنش بعد یهو یه چیزی یادم افتاد

گفتم: عمو اون زن کی بود کنار تو نشسته بود

عمو شیطون خندید و گفت: زنعموت بود

جیغ خفیفی کشیدم وگفتم:چی زنعوموم بود تو کی ازدواج کردی

-عمو-سه ماهی میشه اسمشم نرگسه

-اوممم نرگس چه اسم قشنگی

بعداز اینکه سرمم تموم شد از بیمارستان رفتیم خونه عمو بزرگه یعنی عمو رامتین

عمو منو بخشیده بود وحقم بهم میداد دوتا عموهام هم تو این یه روز به منو امیر قشنگ

خدمت کردن اینجا فقط یه چیزی حال میداد اونم دخترعموم رانی همون رانیتا خودمون

از اینکه یه پسر مثل امیر هم خوشگل هم خوشتیپ وهم پولدار شوهرم بود داشت از

حسودی میترکید از آریا نگم که متنفرم ازش آشغال با اینکه شوهر دارم ولی با چشمای

هیزش جوری بهم زل زده بود که میخواستم بکشمش امیرم هی به من گیر میداد که تو

رنگ عشق

لباست خوب نیست وای نمیدونم چرا اینهمه رژ پرنگی زدی چرا اینهمه آرایش کردی

اعصابمو ریخته بود بهم چندبار کم مونده بود با آریا دعوا کنه ولی من جلشو گرفته بودم

به سختی این شب هم گذروندیم فردا صبح به تهران پرواز داشتیم وپس فردا هم

عروسی بود از الان استرس گرفته بودم

صبح با صدای الارم گوشیم بیدار شدم ساعت ۸ صبح بود ساعت ۱۰ پرواز داشتیم

امیر با آرامش خوابیده بود ومحکم بغلم کرده بود انگاری میخواستم از دستش فرار کنم

اروم صداش زدم:امیر عزیزم بلند شو آماده بشیم امیر

ولی انگار نه انگار بلند داد زدم:امیررر

جوری از خواب پرید که دلم براش سوخت

امیر:چی شد چرا داد زدی

-آخه از خواب بیدار نمیشی

-دیونه ترسیدم

همینجوری که میرفتم دسشویی گفتم: نترس آقایی

بعداز اینکه از دسشویی اومدم بیرون نشستم جلو میز توالت و آرایش کردم دور چشمم

مداد مشکی کشیدم ریمل زدم ویه رژ لپ قرمزهم زدم

موهامو بالا سرم جمع کردم واز جلو نریختم اینجوری هم بهم میومد رفتم لباسامو با یه

شلوار لی عوض کردم ومانتو کوتاه مشکی وشال آبی وکیف کفش آبی هم پوشیدم

جووون چه جیگری شدم چشمام رنگش آبی خالص شده بود

امیر: اون رژ تو پاک کن مانتو بلندتو بیوش شالتم بکش جلو

رنگ عشق

-جانممممم؟ امیر گیرنده توروخدا

-همین که گفتم

-عوض نمیکنم

-عوض میکنی یا خودم پیام درش بیارم

اووفی زیر لب گفتم ولباسامو از تنم در آوردم وشلوار مشکیمو پوشیدم با مانتو کرمی که

تا زانوم بود با شال مشکی وکیف کفش کرمی

امیر با تحسین برندازم کرد وگفت:حالا عالی شدی اون رژم پاک کن

-نمیکنم

-من میکنم

اون میومد جلو من میرفتم عقب که آخرم گیر کردم بین دیوار وامیر

امیر دستاشو گذاشت بالا سرم و صورتشو نزدیک صورت تم آورد ولبامو بوسید

امیر با خوشحالی خندید وگفت:پاکش کردم طعم رژ تم عالیه

از حرص داشتم میمردم به بازوش زدم واز کنارش رد شدم رفتم جلو میز توالت و دور

لبامو پاک کردم ورژ کر میمو زدم که خیلی کمرنگ بود واصلًا معلوم نبود رژ زدی

امیر:حالا شدی خانوم خودم

چیزی نگفتم واونم حاضر شد بلوز شلوار سفید پوشیده بود با کت کرمی وکفشای مشکی

-وووووی چه جیگری شدی

از گونم بوسید وگفت:مرسی عزیزدلم بریم

-باشه

رنگ عشق

ساکمونو برداشتم واز اتاق اومدیم پایین و رفتیم پیش بقیه بعداز خداحافظی وقول

گرفتن ازشون که میان عروسیم راهی فرودگاه شدیم نمیخواستیم تا اونجا بیان پس

خودمون رفتیم

بعداز یه ساعت به تهران رسیدیم از هواپیما اومدیم بیرون و رفتیم خونه امیر اینا ناهرا

دعوتمون کرده بودن

رسیدیم به درخونشون بعداز اینکع زنگ خونه رو زدم رفتیم تو

مامانجون و بغلم کرد واز رو گونم بوس کرد

مامان جون: عزیزم خوبی

-آره مامان جون شما خوبین

امیر: ببین چه عروسشو تحویل میگیره

دوتامون هم خنديديم مامان جون گفت: حسودی نکن بیا تو بغلم

بعداز اینکه رفتیم خونه با فتانه و سمیرا هم احوال پرسى کردم

رفتم تو اتاق امیر لباسم و عوض کردم وبعد رفتم پایین فتانه اومد کنارم

نشست و گفت: چیکار کردین

-هیچی کمی دادو پیدا کردم ویه سیلی جانانه هم از عمو آرمان خوردم

فتانه هینی کشید و گفت: چی بهت سیلی زد

-آره ولش کن دیگه راستی عمو آرمان زن گرفته اسمش هم نرگس

سمیرا: دلارام کی لباسی بچه هارو میبری

-میگم بعداز اینکه ناهار خوردیم هم بریم چیز میزایی که لازم داریم وبخریم هم لباس

رنگ عشق
بچه هارو بدیم

سمیرا: باشه میریم

امیر اومد کنارمون نشست و گفت: کجا میرین

-میخوایم بریم اون وسایل خرده هارو بخریم

امیر: باش میرین

بعداز اینکه ناهارو خوردیم با بچه ها حاضر شدیم و رفتیم خرید و امیر هم رفت دنبال

کارای باغ برا عروسی

سه تا سبد خوشگلی خریدم و با چندتا خرت و پرت بعداز اینکه خریدا تموم شد بچه ها

منو بردن تو خونمون گذاشتند و رفتن

هنوز کارا مونده بود رفتم خونه بعداز اینکه لباس های بچه هارو برداشتم رفتم سوار

و از اونجا رفتم خونه سمیه اینا میخواستم با سمیه دوتایی ببریم لباسارو بدیم برا بچه

ها

سمیه به دو دقیقه نکشیده اومد بعداز اینکه سلام واحوال پرسى کردیم راه افتادم سمت

خونه بچه ها

سمیه: اول بریم واسه رز و بدیم

-آره بریم

بعداز اینکه لباسارو دادیم به بچه ها ساعت ۱۱ شب بود و چیزی هم نخورده بودیم

از گشنگی میمردم

-سمیه بریم رستوران گشمنه

رنگ عشق

-باشه بریم ولی مهمون تو

-باشه گدا خسیس عوضی

-وا یه غذا مهمونمون میکنی ها

-خفه بمیر

-نمیمیرم

با سمیه رفتیم به یه رستوران خوب بعداز اینکه غذا خوردیم اونم مهمون من

-دستت درد نکنه عشقم

-برو برو فعلا

-فردا ساعت چند میری آرایشگاه

رنگ عشق
۸- باید اونجا باشم

- با کیا میری

- خوب تویی وفتانه وبچه ها

- باشه میای برم میداری

- گمشو فتانه میاد برمون داره

- باشه فعلا

- شرت کم

- از خداتم باشه

- برو باو

سمیه با خنده از ماشین پیاده شد ورفت خونشون منم رفتم خونه خودمون

یه راست رفتم اتاقم وبعداز تعویض لباس گرفتم خوابیدم

صبح با صدای مامان که میگفت: ای زلیل مرده بلند شو ببین چه جوری خوابیده د نمیگه

بلند شو خیر سرت امروز عروسیته

-واای مامان کشتی منو الان بیدار میشم

-ببین مگه با تو نیستم بلند شو فتانه اومه

با غر غر بلند شدم ورفتم حموم بعداز اینکه خودمو خوب شستم اومد بیرون وبعد از

اینکع لباس بیرونم پوشیدم

ولباس عروسی وکفش واینا رو برداشتم رفتم پایین

فتانه: چه زود اومدی

رنگ عشق

-بله من وقت شناسم

-پرور

-نیمرو بلند شو بریم

بعد از اینکه با مامان خداحافظی کردیم رفتیم سوار ماشین فتانه شدیم و رفتیم دنبال

سمیه بعدش دنبال بچه ها

درست راس ساعت ۸ رسیدیم از ماشین پریدیم پایین و رفتیم آرایشگاه فرناز جون

-سلام فری جونم

فرناز: به عروس خانوم خوبی

-به خوبیت عزیزم

رنگ عشق
سمیه: مارو تحویل نمیگیری ها

فرناز- ندیدمتون خویین

فتانه: سلام مرسی تو خوبی

سمیه: سلام چه طور مطوری

فرناز: خوبم این بچه های کیه

-آشنات کنم سه تا پرنسس خانوم تارا، تینا، رز

تارا و تیا باهم: سلام خوشبختیم

فرناز خندید و گفت: منم خوشبختم

رز: سلام خوشبختم

فرناز: سلام خانوم رز منم بابت آشنایی باهاتون خوشبختم حالا بفرمایین تو

صبرم لبریز شد جیغ زدم: فرناز مردم دیگه تموم نشد

فرناز: داد نزن کم مونده

-دوساعته اینو میگی

فتانه: دلارام خیلی خوشگل شدی

-راس میگی

سمیه: امیر کوفتش بشه ببین چه ناز شدی

-این فرناز نمیزاره که

فرناز: بابا از صبح غر میزنی ها

دیگه چیزی نگفتم و گذاشتم کارشو کنه کارکنای اونجا سمیه و فتانه وبا بچه ها موهاشونو

رنگ عشق

و آرایششونو کرده بودن همشون خوشگل شده بودن بچه ها لباساشونو پوشیده بودن

مثل فرشته ها دیده میشدن تو لباسا خیلی خوردنی بودن

فرناز بلخره گفت: پاشو تموم شد

-میتونم خودمو ببینم

-نه هنوز برو لباستو بپوش

رز: وای دلارام جونی چه خوشگل شدی

-الهی قربونت توهم خوشگل شدی

تارا وتینا: دلارام جون راس میگه خیلی خوشگل شدی

-قربون سه تاتون هم برم شماهم خوشگل شدین

فرناز: خو برو لباستو بپوش

رفتم تو اتاق بزرگی که مخصوص لباس پوشیدن یود لباس عروسیمو پوشیدم البته با

کمک سمیه کفشامو هم پوشیدم

سمیه: وای دختر خیلی خوشگل شدی

لبخندی زدم و گفتم: بودم

از اتاق اومدم بیرون همه داشتن بادهن باز نگام میکردن یعنی اینقدر قشنگ شدم

با خنده گفتم: ببندید مگس میپره توش

فرناز: وای ببین چه کردم

فتانه: خیلی خوشگل شدی

سمیه: جیگر یه بوس بده

رنگ عشق

-گمشو خودم شووور (شوهر) دارم

-کوفتش بشی

خندیدم چیزی نگفتم ومنتظر امیر شدم

یهو یکی از کارکنان گفت :آقا دوما دومه

از جام بلند شدم بچه ها شنلمو پوشوندن

روبه فرناز گفتم :عزیزم دستت درد نکنه

-خوشبخت باشی

-مرسی

تارا وتینا ورز از جلوم راه افتادن ورفتن بیرون منم دنبالشو رفتم

به زمین نگاه میکردم سرمو آوردم بالا وامیر ودیدم خیلی خوشگل شده بود کت شلوارش

رنگ عشق

خیلی بهش میومد همینطور آرتام و آرتان و آریا خوشگل شده بودن

امیر دستمو گرفت و بوسید گفت: سلام خانومم

با صدای ریزی گفتم: سلام عشقم

آرتام: سلام تارا جونم چه ناز شدی

تارا: بودم

خندیدم امیر گفت: این فسقلی هارو

فیلم بردار: آروم آروم برین سمت ماشین و سوار شین

نه تونمیگفتی سوار نمیشودیم

امیر دست گلمو داد دستم همینطور پسرا هم دسته گلارو دادن به دخترا

و کوچولو ها دستاشون و انداختن دور بازوی پسرا و راه افتادیم سمت ماشین

امیر درو برام باز کرد وومنم سوار شدم

بچه هام پشت ماشین نشستن وبه سمت آتلیه راه افتادیم

رز:وای عمو امیر دلارام نمیدونی چقدر خوشگل شده

خندیدم وگفتم:خوشگل بودم

آریا با صدای بچگونه ای گفت:رز خانوم توهم خوشگل شدی

رز مثل من کرد وگفت:خوشگل بودم

امیر:همتون خوشگل شدین البته خوشگل بودین خوشگلتر شدین

از ماشین پیاده شدیم ورفتیم تو آتلیه بعداز اینکه یه زن نشون داد کجا بریم

رفتیم داخل یه اتاق که مخصوص عروس داماد بود

رنگ عشق

بعد از اینکه عکسارو انداختیم رفتیم سوار ماشین و بعدش رفتیم باغ عروسی

وقتی که به ژستامون فکر میکنم سرخ میشم وای

تو یکی از عکسا منو دخی کوچولو ها نشسته بودیم تو چمن و پسرا هم از سرمون گل

میریختن

تو یکی از عکسا رو قایق وایساده بودیم منو امیر لبای هم دیگه رو میبوسیدیم 🤔🐼

تو یکیش یه ماشین قدیمی بود که امیر کاپوتشو باز کرده بود و مثلاً داشت ماشین و تعمیر

میگرد منم کفشامو گرفته بودم دستم وبا اونیکی دستم کاپتو گرفته بودم

تو یکیش هم امیر نشسته بود رو صندلی بزرگ سلطنتی طلایی منم نشسته بودم بغلش

وامیر کمرمو گرفته بود و پیشونیم وبه پیشونیش چسبونده بودم

تو یکیش هم من خوابیده بودم رو چمن ها و سرمو رو پای امیر گذاشته بودم اونم

و چندتا عکس دیگه درست ۲۰۰ عکس انداختیم با ژست های مختلف

رسیده بودیم باغ امیر ماشین و پارک کرد قبل از من بچه ها از ماشین اومدن پایین

و دختر اسبدشون و گرفتن دستشون که توش پراز گل رز بود بچه از یه در بزرگی که اونجا

بود رفتن تو در و بستن امیر کمکم کرد از ماشین اومدم پایین

دست همو گرفتیم و رفتیم جلو در بزرگ نفس عمیقی کشیدم

و گفتم: امیرم خیلی عاشقتم

امیر لبخند زد و پیشونیمو بوسید و گفت: خانوم خونم شدی دیگه زندگیم هیچوقت تنهام

لبخندی زدم و چیزی نگفتم امیر یه بار به در زد که بچه ها درو باز کردن یه فرش قرمز

انداخته بودن بقیه جلو در با مسافت زیادی وایساده بودن ومنتظر ما بودن

لبخندندون نمایب زدم وامیر دستشو تو دستم قفل کرد ورفتمیم تو بچه به پامون گل

میریختن رولبای همه خنده بود

مامان اومد جلو پیشونیمو بوسید وگفت :خوشبخت باشی گلم

-فدات مامانم

دستشو بوسیدم وامیرم دستشو بوسید بعددست فرهنازجون وبوسیدیم

بعداز اینکه به مهمونا سلام دادیم رفتیم تو جایگاه عروس دماذ نشستیم

یه قلب بزرگی بود که داخل اون صندلی های سلطنتی گذاشته بودن خیلی قشنگ بود

رنگ عشق

بالبختد بقیه رو نگاه میکردم عمو آرمان اینا هم اومده بودن عمه رقیه وپونه وشوهرش

آرتین ونفس هم اومده بودن خلاصه همه بودن

دلم رقص میخواست ولی باید خانومانه مینشستم منتظر میموندم که بقیه یه دل سیر

برقصن بعداز نیم ساعت دست از رقصیدن

کشیدن ومنو امیر رفتیم وسط که برقصیم با امیر به کلاس رقص رفته بودیم

اول با آهنگ بی کلام رقصیدم وامیرهم وایساده بود ومنو نگاه میکرد

بعد با آهنگ مصطفی ججلی به نام ماشا... رقصیدم

بعد با امیر دوتایی به آهنگ شهاب تیام رقصیدیم

تو گوش من میپیچه صدات

رنگ عشق
یه نفر است میمیره برات

یه لحظه دور بشم از هوات

میگیره نفس هام

اومده باز نزدیکته

نگاش پراز تصویرته

میخواد فقط همینو بگه

شک نکن به حرفاش

بزار دستتو تو دستام

(دستاشو گرفتم یه دور چرخیدم با عشوه جلوش میرقصیدم)

بیا دستمو بگیر دستمو بگیر

مست چشاتم و بی اراده منو میکشه به سمت

انتخاب منی واحتمال غمی

سهم منه قلبت

بگیر دستمو تو دستت

(انقدر قشنگ میرقصیدم که امیر ماتش برده بود ونمیرقصید منو نگاه میکرد)

نگاهت جون میده تنمو

زدم به هر دری خودمو

که از خودت بدونی منو

دیگه نکن دست دست

رنگ عشق
میشنوی محکم قدمامو

مثل یه ماه شدی تو شبامو

کی میتونم غیر تو بخوام

یا خودت یا هیچکس

یا خودت یا هیچکس

بیا دستمو بگیر

مست چشاتم و بی اراده منو میکشه به سمت

انتخاب منی و احتمال غمی

سهم منه قلبت

بگیر دستمو تو دستت

جونم و میدم میدونم که اون روز و میبینم

که فقط با خود تو شدم و از عطر تو مستم

عاشقت منم و صله به تو زنده بودنم

حالا که نزدیکی و منم دل و به تو بستم

بگو از چی من میترسم

بیا دستمو بگیر دستمو بگیر

مست چشاتم و بی اراده منو میکشه به سمت

انتخاب منی احتمال غمی

سهم منه قلبت

رنگ عشق
بگیر دستمو تو دستت

امیر دستمو کشید به سمت خودش ولباشو گذاشت رو پیشونیم بوسم کرد

همه هورایی کشیدن ودست زدن

ودر آخر هم رقص تانگو کردیم چراغارو خاموش کردن فقط کمی نور تو رقص پیست افتاده

بود بچه ها اومدن دورمون یعنی رز تارا تینا آرتام آرتان آریا همشون جفت جفت شدن

امیر دستاشو انداخت دور کمرم ومنم گذاشتم روشنش

چشمامو دوختم تو چشمای آیش ولبخند زدم بهش با شروع شدن آهنگ ماهم خودمونو

تکون دادیم از بالا گل رز ریخته شد ویه بخار که توش بودیم ما

یهو یاد خاطرات بچگونم افتادم که باعث شد بخندم

امیر با لبخند گفت به چی میخندی؟؟

-یا دمه وقتی کوچیک بود همه اش میگفتم خدایا اینا که دارن تانگو میرقصن چی بهم

میگن حالا هم که تو سکوت کردی خیلی خیلی ممنون

امیر منو بیشتر به خودش فشار داد وزیر گوشم گفت: میخوای بهت بگم چی میگن

سرمو تکون دادم آروم درحالی که هرم نفسهایش پوست گردنمو می سوزوند گفت: عشق

من.... عزیز دلم.... خانومی.... خیلی دوست دارم.... عاشقتم

با تعجب گفتم: فقط همینارو میگن

امیر شیطون خندید وگفت: میخوای چی بگن خانوم

بازم با تعجب گفتم: من چه بدونم

بازم خندید وگفت: میخوای درمورد شبشون بگن

رنگ عشق

اول نفهمیدم چی گفت ولی بد که فهمیدم سرخ شدم و پامو محکم کوبوندم رو پای امیر

بیچاره از دردش سرخ شد

لبخند دندون نمایی زدم و گفتم: خوب شد بیتریت

امیر: دلارام پام شیکست

-خوب کاری کردم آخیششش

امیر: آخیش رو بهت آخر شب نشون میدم

-امیر بازم بزنت

-باشه بابا باشه شوخی کردم

-خوب از کجا موندیم

امیر: اوممم نوبت تو بود به من کلمه های عاشقونه بگی

- پس منم میگم عشق منعمر من ...زندگيه من ...تا ته دنيا باهاتم ...خیلی خیلی زیاد

دوست دارم

امیر: ای کاش کسی تو سالن نبود

-وا چرا

-چونکه میخواستم یه لقمه چیت کنم البته برا من فرقی نداره الانم میتونم بکنم ولی

میتراسم تو خجالت بکشی

با حرص گفتم: نه عزیزم تو راحت باش هرکاری دلت میخواد انجام بده ببین اگه من شب

باتو اومدم خونه

امیر خندید وگفت: مگه دسته تویه

همینجوری داشتیم حرف میردیم واز عالم و آدم هم خبر نداشتیم که یهو یکی به کمرم زد

برگشتم دیدم رزه

با اون صدای بچه گوش گفت: تاله دلالام آهنگ تموم شده دالین واسه چی میلقصین

(خاله دلارام آهنگ تموم شده دارین واسه چی میرقصین)

-ها آهنگ تموم شده

امیر: انقدر حواسمون پرت بود که نفهمیدیم

از امیر جدا شدم ولبخند دندون نمایی به بقیه زدم که باعث شد همشون بخندن

زیر لب گفتم: همش تقصیر تویه سوژه مردم شدیم

امیرم مثل من گفت: قربونت بشم حرص نخور شیرت خشک میشه برگرد بریم بشینیم تو

رنگ عشق

جامون

با حرص برگشتم و رفتیم نشستیم جایگاهمون و بچه هاهم اومدن نشستن کنارمون



وقت رفتن رسیده بود مهمونای دور رفته بودن و فقط از فامیلا مونده بودن

اسما و فاطمه اومدن سمتم

اسما بغلم کرد و بوسم کرد: خوشبخت بشی عزیزم

-فدات گلم توهم خوشبخت بشی

اسما یه پاکت سمتم دراز کرد و گفت: یه کادوی نا قابل

ازش گرفتم و گفتم:!! این چه کاری من ازت کادو خواستم بازم دستت درد نکنه

رنگ عشق
-قابلتو نداره عزیزم

فاطمه اومد سمتم و بگلم کرد و گفت: ایشا... خوشبخت بشین به پای هم پیر بشین

بعداز اینکه مهمونا اظهار خوشبختی کردن رفتن فقط خودمونی ها موندیم

آرسام اومد بگلم کرد و گفت: بزرگ شدی وقت رفتنت رسیده ایشا... خوشبخت بشی

-مرسی دادا جونم

آرشام هم بگلم کرد وبا بغضی که میخواست نشون نده گفت: خیلی خیلی خوشبخت

باشی زود اومدی وزودم داری میری

بغض کردم وگفتم: ای کاش بابام بود عروسی مو میدید مثل همه دخترا

اشکام ریخت و نتونستم ادامه بدم

آرشام سرمو بغل گرفت وگف: من اینجا چیم منو هم پدرت بدون هم برادرت مثل یه پدر

اشکامو پاک کرد واشگای خودشم پاک کرد بعد دست امیر و گرفت و گذاشت تو دستم

روبه امیر کردو گفت :امیر بهم قول میدی که مواظب عزیزترینم باشی

امیر لبخند اطمینان بخشی زد وگفت :همیشه واما همیشه مواظبشم قول مردونه میدم

آرشام لبخندی زد وگفت :ایشا... خوشبخت بشین

بعد از خداحافسی بابقیه رفتیم سوار ماشینمون شدیم ورفتیم به سمت خونه

بعد از یه ربع رسیدیم امیر از ماشین پیاده شد و منم درو باز کردم که پیاده شم

ولی امیر جلومو گرفت وگفت :کجا

-خوو میخوام پیاده شم

رنگ عشق

-نچ

-واا چرا

امیر بدون حرف منو کشید تو بغلش ودرم با پاش بست

بعدش گفت: چون خودم میخوام ببرمت

خندیدم وگفتم: دیونه کمرت درد میکنه

-نه تو چند کیلویی که درد بگیر

خندیدم و سرمو گذاشتم روش ا

امیر در خونرو باز کرد از بغلش اومدم پایین وبه خونمون نگاه کردم خیلی خوشگل بود

(حالشو ندارم توصیف کنم)

رفتم سمت اتاقمون درو باز کردم که دهنم باز موند

وای چه محشر شده اینجا

زمین پراز شمع های کوچیکی بود ورو تختم هم گل قرمز پرپر شده به شکل قلب درست

شده بود

خیلی خوشگل شده بود رفتم داخل اتاق ویه دور چرخیدم

تو دلم بابت همه چیز از خدا تشکر کردم رفتم رو میز توالت نشستم میخواستم سنجاق

موهامو باز کنم که امیر اومد تو

امیر: بده من باز کنم

-با کمال میل

بعداز اینکه از شر سنجاقا راحت شدم رو به امیر کردم و گفتم: حالا بیرون من لباسو

رنگ عشق

دربيارم

امير لېخند شیطونی زد وگفت: بزا من کمکت کنم

۱۱- پرو نشو بدو برو بیرون

۱۲- نچ نمیرم جلو من دربیار

جیغ زدم: امیررر

۱۳- جونم

۱۴- برو بیرون

۱۵- نه جلو من دربیار من شوهرتم چی میشه که

۱۶- خوب خجالت میکشم

۱۷- خجالت واس چی

با عصبانیت گفتم: واسه درد و کوفت

خندید که چالگونش معلوم شد بغلش کردم واز رو چالش بوس کردم

همین که خواستم بکشم عقب امیر کمرمو گرفت

وآروم گفتم: کجا

-لباسم ودر بیارم

-نچ

منو به خودش فشرده ولباشو گذاشت رو لبم (٠) منم باهاش همراهی میکردم امیر دستشو

نوازش گونه تو کمرم میکشید زیپ لباسمو باز کرد که لباس از تنم افتاد زمین

بغلم کرد وگذاشت رو تخت روم خیمه زد

و دم گوشم گفتم: اجازه میدی مال هم بشیم

از خجالت لپم قرمز شد لبای امیر و بوسیدم و اونم.....



صبح با درد کمرم بیدار شدم خیلی بد درد میکرد از درد گریه ام گرفته بود امیر وقتی که

متوجه شد دارم گریه میکنم از خواب بیدار شد

ونگران گفت: چی شده عشقم

-امیر کمرم درد میکنه

اشکام با سرعت ریختن

امیر لبخند زد و گفت: عروس به این لوسی ندیده بودم

-امیرر مسخره نکن دیگه دارم میمیرم

امیر منوگشید بغلش وسفت بغلم کرد لباسو گذاشت رو سر شونه لختم وبوسم کرد

نیم ساعتی بود که همینجوری تو بغل امیر بودم درد کمرم یکمی کم شده بود

تو خواب و بیداری بودم که حس کردم زنگ خونه زده شد امیر اروم ولم کرد واز رو تخت

بلند شد لباساشو تنش کرد ورفت پایین

چشمامو باز کردم واز روتخت اومدم پایین همینجوری که خم شده بودم رفتم حموم

و وان وپراز آب گرم کردم و خوابیدم توش

بعداز پنج دقیقه از وان بلند شدم و خودمو شستم بعد رفتم بیرون تاپ شلوار قرمزی تنم

کردم موهامو باز گذاشتم که به هوای خودش خشک بشه از اتاق اومدم بیرون ورفتم

مامان و مادر جون با فتانه اومده بودن رفتم سلام کردم

ونشستم رو مبل کنار امیر

امیر: کمر دردت خوب شد

-آره یکمی

مادر جون: عزیزم بلند شو یه چیزی بخور الان تو ضعیفی

مامان: راس میگه فرهناز جون برا حلیم آورد بیا بدم بخور

صورتمو جمع کردم وگفت: من از حلیم بدم میاد صبحونه میخورم درس میشه

فتانه: ایششش عروسم به این لوسی

-کیشششش من کجام لوس دوس ندارم حلیم دیگه

فتانه: داداش دیروز چی به سر این اوردی هاپو شده داره گاز میگیره

امیر: دیروز یکمی خوش گذرونی کردم درضمن هاپو هم خودتی

خجالت زده گفتم: کوفت

فتانه: قبلا خجالت مجالت نمیشناخت اومدی خونه شوهر خجالت زده میشی

-فتانه میام میکشمت ها

مادرجون: به عروس من کاری نداشته باشین

امیر: با عروس تو ما چکاری داریم

فتانه: راستی کی میرین ماه عسل

-فردا شب پرواز داریم

رنگ عشق
فتانه: ساعت چند

-۲ نصف شب

مامان: ایشا... به سلامتی برین و بیاین

-مرسی مامانی

امیر: بلند شو صبحونه بخور

-باشه

از جام بلندشدم و رفتم آشپزخونه به به اینجارو داشته باش میز غذا خوری پراز وسایل

صبحونه بود رفتم نشستم سرمیز و شروع کردم به صبحونه خوردن

بعداز صبحونه رفتم پیش بقیه که میخواستن برن

مامان: عزیزم شام میاین خونه ما

-آخه زحمت همیشه براتون

-وا چه زحمتی این شب خونه ی ما دعوتین

-باش

مادرجون:فرداشبم میان خونہ ما

-مادرجون آخه

-آخه ماخه نداریم میان

امیر:باش میایم به خونہ شما پرنسسا

فتانه:خوب داداش جونم وزنداداش عزیزم خداحافس تافردا شب

-بای عزیزم

رنگ عشق
مادرجون: خدا حافظ مواظب خود تون باشین

مامان: آقا امیر مواظب دخترام باش ها

امیر: به روی چشمم

بعداز اینکه مامان اینا رفتن امیر کمرمو بغلش گرفتو سرشو گاشت روشونم

امیر: عشق من چه طوره کمر درد ت خوب شد

-آره خوب شدم

گونمو بوسید وگفت: ناهار چی میپزی

من لبخند گشادی زدم وگفت: هیچی نداریم

امیر: پس آماده شو بریم خرید

-من میگم فردا شب که میریم یه هفته هم که تو فرانسه ایم بعدشم اگه خرید کنیم همه

چی خراب میشه پس امروز وفردا ناهار واز بیرون سفارش بدیم چطوره

امیر:هرچی خانومم بگه

لبخندی زدمواز بغلش اومدم بیرون امیرم رفت حموم کنه

ساعت هنوز تازه ۱۲میشد پوووف چیکار کنم الان من

آها برم اتاق خوابو تمیز کنم از آشپزخونه یه پارچه برداشتم وبا جارو دستی

بعداز نیم ساعت کارم تموم شد خسته شدم رفتم رومبل دراز کشیدم که همون موقعه

امیرم از حموم اومد بیرون یه حوله به کمرش بسته بود ویه دستشو توموهایش کرده بود

با عشق داشتم نگاهش میکردم هیكلش خیلی خوب بود

اومد بغلم کرد وگفت:زنم چیکار میکنه

رنگ عشق
-هیچی عشقشو نگاه میکنه

لبامو بوسید وهمین خواست بلند بشه نذاشتم

-امیر کوجا

-برم غذا سفارش بدم

-باش

امیر بلند شد وبا گوشی به رستوران که نزدیک خونمون بود زنگ زد و غذا سفارش داد

بعدش اومد ومنو کشید بغلش سرمو گذاشتم ورو سینه لختش وبا دستم شکل های

نامفهموی روشکمش میکشیدم اصلا رو بدنش مونداشت

-دلارام

-جونم

-من بچه میخوام

خندیدم و گفتم: چی میگی دیونه هنوز یه روز ازدواج کردیم

-من چیکار کنم من بچه میخوام

-من نمیخوام

-دست نو نیست که دست خودمه خانوم

-نوچ نوچ نوچ خجالتم خوب چیزی

-خجالت اصلا چیه اصلا چند بخشه

-امیرررر

-جونمم

دوسال گذاشت تو این دوسال زندگی خوب بود وهست بیشتر از جونم امیر ودوس دارم

اونم همینطور خیلی عاشق همیم

یه ماه بعداز عروسیم نیلوفر زن عموم که یه روزی مامانم بود عزیزم بود فوت کرد خیلی

سختیا کشیدم دوش داشتم هیف که زود رفت سخته کرد به خاطر درد من چشم انتظار

من بود ولی نرفتم پیشش آرام خوب شده بود با دکترش که اونو خوب کرد ازدواج کرد یه

سال بعدش محمد عمو یه روزی که بابام بود فوت کرد خیلی بد شد خیلی گریه کردم درد

کشیدم ولی الان خوبم

فتانه با آرشام ازدواج کرد همینطور سمیرا با دانیل وسمیه هم باسینا و آرتین هم با نفس

ازدواج کردن چهارتاشون هم یه روزی عروسی کردن چهارتا عروس خانوم با چهارتا آقا

رنگ عشق
داماد خیلی روز خوبی بود

مریم و آرسام یه پسر دوسال به اسم محمد جان دارن عشق عمشه خیلی بچه شیرین

والبته شیطونی است

سمیه حامله والان تو ۶ ماهگیشه

دایی جونم هم بچه دارن یه دخمل خوشمیل که دایی آریا اسمشو عسل گذاشت یه بچه

تپول مپول عسل من

و حالا از خودمون بگیم من یه پا خانوم دکتر شدم البته سمیه هم دکتر شده ولی به

خاطر بچه اش اجازه گرفته

الان از زمان حال بگیم تو اتاقم نشسته بودم و مگس میپروندم حالم هم از این ور خراب

بود سرم درد میکرد حالت تهوه داشتم حتما مسموم شدم دیروز با امیر رفتیم ساندویج

خوردیم اون مسموم کرده اوففف

امروز مریض زیاد نبود خداروشکر الانم که انگاری مریضا رفتن از جام بلندشدم وروپوش

سفیدمو در آوردم و آویزش کردم مقنعه موهم در آوردم و آویزش کردم لباسای خودمو

پوشیدم واز اتاق اومدم بیرون ودر اتاقمو هم قفل کردم

روبه منشیم کردم وگفتم: خانوم پناهی من حالم خوش نیست میرم

خانوم پناهی از جاش بلند شد وگفت: باش خانوم نیکفرایشا،... خوب میشین

-دستت درد نکنه فعلا

از بیمارستان زدم بیرون ورفتم سوار ماشین شم که گوشیم زنگ خورد از بیمارستان

آقای مالکی بود اونم دکتر مغز واعصاب بود وهمکار من محسوب میشد

رنگ عشق
آقای مالکی: الو خانوم نیک فر کجایین زود برگریدن

-سلام آقای مالکی چیشده

-یه مریض میارن وضعش خرابه باید عمل بشه لطفا بیاین

-باش اومدم

گوشی قطع کردم ودویدم به بیمارستان همه پرستارا سلام میدادن تند رفتم اتاقم ولباسم

وعوض کردم بعدش رفتم پیش آقای مالکی

-آقای مالکی مریض کجاست

-هنوز نرسیده

با مالکی رفتیم جلو در منتظر یهو صدای آژیر آمبولانس اومد

مالکی:دارن میان

بعد از اینکه آمبولانس او مد مریض و آوردن بیرون یه پسر جونی بود که سر و صورتش

پراز خون بود پرستارا و دکتر مالکی سریع پسره رو بردن اتاق عمل

منم از دکتر مخصوص آمبولانس پرسیدم: چی شده

مثل همیشه تند تند حرفاشو شروع کرد به گفتن: تصادف کردن وضعتش بده حدس

میزنم مرگ مغزی باشن

-خدا نکنه من برم اتاق عمل

محلث حرف زدن بهش ندادم همینجوری که میدویدم به طرف اتاق عمل گوشیمو

برداشتم وبه امیر زنگ زدم

رنگ عشق

محلّت ندادم حرف بزنه وگفتم: الو سلام امیر من یه عمل دارم شاید دیر بیام نگران نباش

ی

امیر: باش عزیزم

-من برم خدا حافظ راستی گوشیمو خاموش میکنم

-باش فعلا

گوشیو قطع کردم ولباس مخصوص عملمو پوشیدم رفتم تو اتاق

بلخره عمل تموم شد ولی مریض مون رفت کما اعصابم قاطی بود

کمالی اومد پیشم وگفت: ناراحت نباشین ما تلاشمونو کردیم انشا... بیدار میشه

اشکام ریختن همیشه همینجوری بودم

رنگ عشق
آقای مالکی: گریه نکن

-اما اونا پشت در منتظر مان که خبر خوبی بهشون بدیم ولی

مالکی: گفتم که همه چی رو پسپر دست خدا ایشا... خوب میشه

-انشا... من برم بهشون بگم

از اتاق عمل اومدم بیرون که هجوم آوردن سمتم

یه زن میانسال گفت: حال پسرم چه جوری

سختترین کار دنیا اینجا بود شرمنده سرم و انداختم پایین وبا بغض گفت: ما تلاشمونو

کردیم ولی پسرتون رفتن کما فقط دعا کنین

زنه: چیبی

داد و بیداد انداختن یکیش حالش خراب شد مالکی اومد سمتم وگفت: شما برین بقیه ش

-دستتون درد نکنه

رفتم سوار آسانسور شدم وبعدهش رفتم تو اتاقم که امیر و دیدم رو صندلی من نشسته

بود

بلند شد و او آمد سمتم و منم دویدم بغلش اشکام سرازیر شدن

امیر: چی شده برا خانومم چرا گریه میکنی عزیزم

با گریه گفتم: امیر

-جونم

بغلم کرد و رفت رو مبل نشست و منو هم بغلش نشوند

رنگ عشق

چونه مو گرفت تو دستش و آروم گفت: چرا گریه

-امیر گفتم بهت میرم عمل

-آره

-بیمارمون رفت کما نمیدونی مامانش اینا چقدر گریه میکردن

-توهم به خاطر اون گریه میکنی

-اهوم

بغلم کرد و سرمو گذاشت رو سینش بعد گفت: فدای خانوم دل نازکم بشم من

-خدا نکنه تو از ساعت چند اومدی

-دوساعته اومدم منتظر توام

-وا تو خسته نیستی

-چرا

-بریم خونه بگیر بخواب خستگیت دربره

-نوچ خستگی من با یه چیزی در میره

-با چه چیزی

-واسا نشونت بدم

صورتتم گرفت بین دستش ولباشو گذاشت رو لبام نرم بوسم میکرد منم باهاش همراهی

میکردم که حس کردم هرچی که خوردم ومیارم بالا امیر وهل دادم ودویدم تو

دشویی اتاقم هرچی که خورده بودم بالا آوردم

وای خدا مردم صورتمو شستم ورفتم بیرون

رنگ عشق

امیر با نگرانی گفت : چی شده عزیزم

« ف ص ل چ ه ا ر د ه م »

-حتما دیروز مسموم شدم

امیر: نوچ بریم دکتر

-ولش کن امیر خوب میشم تافردا

امیر: اصلا باید بریم دکتر

-وای امیر بریم خونه لطفا خسته ام

-اول دکتر بعد خونه

-امیر

-جون امیر

-فدات بشم بریم خونه دارویی میخورم خوب میشم

-باش بریم

لباسامو دراوردم ومانتو خودمو پوشیدم واز اتاقم اومدیم بیرون در قفل کردم وبا

خانوم پناهی خداحافظی کردیم ورفتیم

امیر:بیا سوار ماشین من شو فردا میارم بزا ماشینت بمونه پارکینگ

-باش

رفتیم سوار ماشین امیر شدیم وسرمو تکیه دادم به صندلی ماشین امیر دستمو گرفت تو

دستش بوسید

امیر:غذا داریم یا از رستوران بگیرم

رنگ عشق
-نه نداریم بی زحمت بخر

خندید و گفت: باش

امیر جلو رستوران نگه داشت و پیدا شد رفت غذا بخوره منم چشمامو بستم بعد از یه ربع

اومد

دیگه داشتیم از خستگی میمردم نیم ساعت بعد رسیدیم خونه رفتم یه دوش گربه شور

کردم واومدم بیرون تاب شلوارک لیمویی پوشیدم امیر میگفت لیمویی خیلی بهت میاد 😊😊

-امیر چیکار میکنی

امیر از آشپزخونه داد زد: دارم میز و میچینم بیا بخوریم غذا

-وای امیر قربونت بشم من کد بانوی خودم

رفتم آشپزخونه واز پشت بغلش کردم سرمو گذاشتم رو کمرش آرامش من

امیر: بیا غذا بخوریم بریم بخوابیم

-باچه عجبم

-بابایی بیا بشین سرمیز

خندیدم و نشستم سر میز و غذا کشیدم برا خودم و شروع کردم به خوردن غذا

بعداز اینکه غذا رو خوردیم ظرف هارو همینجوری گذاشتم تو سینک


با امیر رفتیم رو تخت دراز کشیدم امیر بعداز اینکه لباسشو در آورد اومد روم خیمه زد

-امیر خسته ام خوابم میاد

حالت گریه کردن و در آوردم

امیر: هیسس دلم برات تنگ شده


امیر جوابمو نداد ولباشو گذاشت رو لبم وحشیانه بوسم کرد

یکمی که بوسم کرد کشید کنار و سرشو برد تو گردنمو افتاد به جون گردنم وبوسیدتم 

بعد لباسمو از تنم در آورد و.....

یه هفته بود که نمیتونستم درست حسابی غذا بخورم وقتی بوی غذا میومد حالم بد

میشد به زور میرفتم بیمارستان وقتی که امیر پیشم بود اصلا حالت تهوه نداشتم ولی

وقتی نبود  حالم بد میشد نمیدونم چرا

امروز میخواستم برم دکتر آزمایش بدم ببینم چه دردی دارم امروز واجازه گرفته بودم از

بیمارستان

رنگ عشق

از روتخت بلند شدم ورفتم دست صورتمو شستم بعد نشستم جلو میز توالت و آرایش

کردم یه مداد زیر چشمم و با رژ لب

شلوار آبی نفتیمو پوشیدم با پالتو مشکی وشال مشکی هم سرم کردم کیف کفش آبیمو

پوشیدم وسویج ماشینم و برداشتم واز خونه زدم بیرون

رفتم تو پارکینگ وسوار ماشینم شدم ورفتم به طرف بیمارستانی که وقت گرفته بودم

نیم ساعت بعد رسیدم ماشین وپارک کردم واومدم پایین رفتم داخل بیمارستان همین که

وارد شدم بوش حالمو خراب کرد کم مونده بود که بالا بیارم زود رفتم دسشویی هرچی

خورده ونخوردمو بالا آوردم (روم به دیوار)

آخخ مردم کم مونده بود گریه م بگیره آخه چه دردی دارم من اه

گوشیم زنگ خورد امیر بود

-الو سلام عشقم

امیر: سلام عزیزم خوبی کجایی

-مرسی خوبم هر روز کجام

-بله خانوم دکتر تو بیمارستانی

-آره تو چیکار میکنی

-هیچی سرم خیلی شلوغ نیم ساعت بعد جلسه دارم

-آها باش فدات بوچ بای

امیر تک خنده ای کرد وگفت: فعلا

گوشی قطع کردم وانداختم تو کیفم نمیخواستم امیر بدونه اومدم آرمایش بدم

رنگ عشق

از دسشویی اومدم بیرون ورفتم جلو پرسنل وقت گرفتم

نیم ساعت بعد وقتم رسید ورفتم آرمایش خون دادم وحالم وبه دکتر گفتم

که گفت: عزیزم آخرین رابطه ات باشوهرت کی بود

با شرم وخجالت گفتم: یه هفته پیش

دکتر: از وقت پریدت گذشته

-بله پنج روز گذشته

-فردا میای جواب آزمایشتو میبری شاید حامله باشی

-چی

-بله عزیزم علائم هات که اینو نشون میده

-ممنونم پس فردا صبح پیام ببرم جواب آزمایشو

رنگ عشق

-آره عزیزم

-دستتون درد نکنه خداحافظ

-خداحافظ

از بیمارستان زدم بیرون خیلی خوشحال بودم یعنی من مادر شدم توشیکمم بچه هست

وای خدا دستت درد نکنه دستمو گذاشتم رو شکممو لبخند زدم

وجدان: خوشحال نشو دکتر گفت شاید

-وجی جون ضد حال نزن گمشو برو

وجی: ایششششش

رفتم سوار ماشین شدم ورفتم سمت خونه

امروز میخواستم برم جواب آزمایش وبگیرم بعد از اینکه امیر رفت بلند شدم ورفتم

دشویی ودست صورتمو شستم بعدش رفتم صبحونه بخورم همین که یه لقمه رو

گذاشتم دهنم حالم بهم خوردوبالا آوردم

صبحونه هم زهرم شد اه بلند شدم ورفتم آماده بشم وبرم جواب آزمایشمو بگیر-الو سلام

سمیه:سلام خانومی چه خبر

-مرسی سلامتی از شما چه خبر نی نی کوچولو چیکار میکنی

-هیچی اونم توشیکم مامانش میگذرونه از بیمارستان چه خبر

-سلامتی مثل همیشه

-دلیم برا بیمارستان تنگیده

رنگ عشق
-تو چرا نمیای که

-با این شیکم گنده کجاییام میخوای مسخرم کنن

-گمشوو

-خفه میگم خبرای تازه دارم برات

-چیه

-سارا حامله است

-چییی اون به من نگفته به تو گفته عوضی رو میکشم

-برو باو

-چند روزس

-چند روزه نه دوماهشه

رنگ عشق

-اون چرا به ما نگفته

-مرض داشته

-باش حالا گمشو برو وقتمو گرفتی

-تکراری شدی فعلا

-بای

گوشیی قطع کردم رسیده بودم ماشین وپارک کردم وپیاده شدم با قدم های محکم رفتم

سمت بیمارستان

خیلی خوشحال بودم جواب آزمایشم مثبت بود یعنی حامله بودم میخواستم به امیر

سوپرایز کنم اول رفتم به طرف شیرینی فروش ویه کیک سفارش دادم که روش جواب

آزمایشم باشه

بعدش رفتم یکمی خرت و پرت خریدم و به لباس بلند قرمز که روش پراز پولک بود واس

خودم خریدم با کفش قرمز

وقتی که خریدام تموم شد رفتم سمت خونه وسایل هارو از تو ماشین برداشتم و رفتم

خونه ساعت ۶ عصر بود نه نهار خورده بودم و نه صبحونه از گشنگی میمردم زنگ زدم به

پیتزا فروش و به پیتزا سفارش دادم

بعدش افتادم به جون خونه یکمی خونه رو تمیز کردم غذا رو آورده بودن بعداز خوردن

غذا

خونه رو تزئین کردم زمین و پراز شمع های کوچیک کرده بودم با گل رز پر شده

خیلی خوشگل شده بود

رنگ عشق

بعد از تموم کردن خونه لباس بیرونم پوشیدم ورفتم بیرون کیک وگرفتم وبرگشتم خیلی خوشگل شده بود

کیک وگذاشتم داخل یخچال ورفتم حاضر شم

یه آرایش غلیظ کردم که شامل کرم پودر ،خط چشم کلفت ،سایه مشکی ،رژگونه قرمز با

رژ لبقرمز جیغ زدم ودر آخر لنز مشکیمو گذاشتم خیلی خوشگل شده بودم موهامو صاف

کردم ودور ریختم لباس بلند قرمزم وهم پوشیدم با کفشای قرمزم عالی شده بودم

رفتم حال پذیرایی وشمع هارو روشن کردم وکیک وهم گذاشتم رومیز بعدش چراغارو

خاموش کردم ومنتظر امیر شدم بعداز نیم ساعت کلید تو قفل چرخید واین نشون از این

بود که امیر اومده

یواشکی از جام بلند شدم وآروم آروم رفتم جلو در

امیر داد زد :دلارام دلارام کجایی

امیر: خانوم هنوز نیومده

دستمو بردم به طرف چراغ برق و روشنش کردم

امیر با تعجب نگام میکرد رفتم جلوش و گفتم: سلام عشقم خسته نباشی

امیر با تعجب: سلام مرسی چی شده سالگرد ازدواجمونه، ولنتاین، روزمرد، تولدمه

خندیدم و گفتم: نه بابا سوپرایز دارم برات برو لباستو عوض کن و بیا

-باش

امیر رفت بالا که لباسشو عوض کنه انقدر شوکه بود که تغییر رنگ چشممو هم ندید دیونه

رفتم طرف ظبط و آهنگ آرومی باز کردم و منتظر نشستم پنج دقیقه بعد امیر اومد

امیر: به چشمات لنز گذاشتی خیلی بهت میاد ولی چشمای طوسیت بیشتر بهت میاد

خیلی خوشگل شدی سوپرایز تو نمیگی

رنگ عشق

-بیا بشین برم سوپرایز و بیارم

امیر:هیچان زده شدم بگو بینم سوپرایزت چیه

-دو دقه واسا

-باش

رفتم به طرف آشپزخونه و کیک واز یخچال در آوردم واز همینجا داد زدم:امیر چشماتو

ببند

-چرا

-تو ببند

-باش

رنگ عشق

دوتا شمع روشن کردم واومدم بیرون از آشپزخونه امیر چشماشو بسته بود رفتم جلوش

وکیک و گذاشتم روبه روش و آروم گفتم: پدر شدنتو تبریک میگم امیرم

امیر یهو چشماشو باز کرد وبا تعجب منو نگاه کرد

امیر: چی...چی میگی تو

-من حامله ام

-دروغ میگی

-نوچ کیک و نگاه نمیکنی

امیر زود به کیک نگاه کرد وبعدهش سریع سرشو بالا گرفت از جاش بلند شد اومد سمتم

وبغلم کرد اشک تو چشماش جمع شده بود آروم زیر گوشم گفتم

-یعنی من بابا میشم وتو مامان یعنی عشق من حامله اشته ثمر عشقمون توشیکمته

وای خدا ممنونتم ممنونتم

شروع کرد منو چرخوندن جیغ کشیدم

-وای امیر ولم کن دیونه

امیر داد زد: خدا عاشقتم دلارامم عاشقتم

-امیر بزارم زمین الان حاله بهم میخوره ها

امیر تند منو گذاشت زمین ونشست رو مبل منو هم نشوند روبغش

امیر: عشق من ممنونم ازت

دستشو گرفتم و گذاشتم روشیکمم ودست خودمم گذاشتم روش

-ببین امیر بچه مون تو شیکمم داره نفس میکشه

رنگ عشق

امیر دستشو نوازش گونه رو شیکم کشید و بعدش هم لباسو گذاشت رو لبم

وطولانی بوسم کرد

امیر: عشق من

-عشق زیبای من

اینقدر تو رو دوست دارم که هیچ کسی

کسی رو اینجور دوست نداره

اینقدر برات میمیرم

قد یه دنیا خوبی قد هزار تا ستاره

بی تو دلم میگیره

وقتی تنها میشم کارم انتظاره

اینقدر تور دوست دارم که هیچ کسی

کسی رو اینجوری دوست نداره

وقتی نگام میکنی قشنگیاتو دوس دارم

حالت معصوم چشمت رنگ نگاتو دوست دارم

وقتی صداتو میشنوم دلم برات پر میزنه

ترس یه روز ندیدنت غم بزرگه قلبمه

اینقدر تورو دوست دارم که هیچ کسی

کسی رو اینجوری دوست نداره.....

پایان

۱۹/۰۵/۱۳۹۶

۱۵:۳۳

این رمان رمان اختصاصی سایت و انجمن رمان های عاشقانه میباشد و تمامی حقوق این اثر برای رمانهای عاشقانه محفوظ میباشد .

برای دریافت رمانهای بیشتر به سایت رمان های عاشقانه مراجعه کنید .

www.romankade.com